



f. 1070



پروفیسر شیخ عیوب انصاری ہمدانی (مصنف کتاب)

# ستارهٔ لیدی

جلد دوم عشق و سلطنت  
فتوحات سہ سیروس اعظم

ذرائعاً جناب معارف پرور آقائی شیخ موسیٰ (مشرقی)

ملاحظہ

در کس نصرت ہوا ان کہ اختیار طبع از انصاف حق اوارہ جلید  
معارف ایران بہ حاجی شیخ احمد حضرت یزدی  
دا گذارہ دور ہست ہم حسب طر شہ است

حسب الخواہش

عاج مزبور شرکت انہر انستہ

بطنع بسا نید

۱۲ ۳۶

بہ نام محمد خان غازیخان - انجمن برکت کوسر راجی طبع شد

سلسله نبطی

جلد اول

تفصیل

تفصیل

۱۷۳۱ عشق و سلطنت

بنام خداوند بخت اینده مهربان

مقدمه

مختصر جلد اول عشق و سلطنت

در سده ۱۷ قبل از میلاد درونیک تمدن جدید دولت دوجود داشت که با یکدیگر تا اندازه بسیار  
 داشته و در قریب یکدیگر بودند (۱) دولت مصر که فرعون (سلطان) آن موسوم به آماسیس  
 (AMASIS) موشش سلسله ۲۷ فرعون بود (۲) دولت کده که سلطان آن بخت  
 انصر موسوم به نابونید (NABONID) بود و این مملکت واقع در میان قسمت سیفلی  
 در جزایر و پای تختش شهر معروف بابل و در آن زمان نقشه شام که تمدن بود (۳)  
 مملکت لیدی که آسیای صغیر را تا رود هالیس (HALYS) (قنول آبراق) شامل  
 سلطان آن گروزس از طایفه بزم مند با بود پای تختش شهر سارد (SARDES)  
 که در آن زمان اولین پای تخت آباد پر ثروت دنیا محسوب میشد - و این شهر در کنار  
 نهر هر موس بر بالای قلی بنا شده در نزدیکی بندر از میر عالیه بود در سال ۱۸۰۰  
 (MEDES) که اقبیل مغنگان مدی آنرا تشکیل داده و این قبایل  
 از کنار بحر خزر تا اکباتان و از سمتی تا کامل سکوت داشتند و در کم مملکت خود را

توسعه داد و در ظرف پنج روز از سمنی تا کن زرد و بایس را متصرف شده بودند سلطنت مدی  
در آن زمان از یک تاک یا استیاز (ASTYAGE) و پای تخت آن شهر کبان بود (نزدیک  
سبدان حالیه)

بعلاوه این چهار دولت یونانیان نیز تا اندازه از تاریکی توحش بیرون آمده تمدن بسبا  
را تا اندازه نسبی گرفته و محضاً در شهر یونان آتن (Athens) از اسپارت  
(Sparta) از سایر شهر حلقه و دیونانیان برخلاف دول سابق الذکر ترقی انستروکی  
سیر داد و تمام لغز او یونانی یعنی ترقی افت ده بودند.

در سکنه مزبور ایرانس موسوم بجا مپوزیا از فاندان بنی منس (Ménides) در آن  
ملکت حکمرانی مینمود و در او ماندان (Mandane) دختر ازید باک پادشاه مدی  
ماندان اولادی نداشت و فقط در عمر خود یک پسر زائیده و او را هم مرده تصور میکرد. چرا که  
ازید باک نواهی دیده و همان تعبیر آن خواب را استیطور کرده بودند که از ماندان پسری بوجو خواهد  
آمد آن پسر سلطنت را اندست تو خواهد گرفت از نجات بر حسب دستور ازید باکها پاکس  
(Harbagas) و زیاده بوسیله تا بل با پسر برود. ندن زائیده بود مرده قلم داده  
برده بود که تقبل بر ندهد و از آنکشته و بیک نفر همی تراوات نام (شبن نمید باک  
(Kitradaht) سپرده بود که او را مقول سازد.

میتراوات طفل را نکشته بکار او را در عومین بچ کوچک خود که تازه مرده بود پدرش اسپا گو  
(Spakgo) سپرده بود که تربیت نماید. خلاصه این پسر بزرگ شده و بالاخره  
بار با کس در یریم از زنده بودن آن خیر و دار گردیده از قنقش صرف نظر کرده سباب  
تر بیتش را فراسهم ساخته بود. میتراوات این پسر را (Kitradaht) نام نهاد  
نام نهاده بگذرشد و بلوغ رسانید.

در ۱۵۰۰ قبل از میلاد بوسیله که تنخسین آن در جلد اول این کتاب ذکر شده است از پیران  
 آن زمانه بیرون این پسر مطلع گردید و پس چون آمدن را بسیار دوست میداشت و بجلاده آن  
 که میوزیا امیر فارس نیز وابسته داشت نتوانست او را آشکارا قتل کند - اما در نعره بود که  
 محقق و پراکنده - بدان دو میوزیا این مطلب را فحشیده و اگر اوقات را بفارغ سر بردند و او را  
 قتل کس از پسران مطلع نماندند -

پسرانیدین را سیاهگرار (CAXARE) نام داشت در نجات کورسوس می نمود و در  
 آن زمان او از آنجا تا نهمی می نمود و خود شایسته ترین از نژاد کورسوس بر سر بی سامویتی که از طرف  
 چپ بیشتر داشت بمملکت لیدی عازم شد که با کورسوس پادشاه لیدی موافقت و دوستی کرد  
 و او پسرش را بمحلّه تر نمایان -

سیاهگرار آنوقت عشق را مستحکم بود و همواره و عشاق را امامت مینمود و در این مسافرت  
 نزد یک شهر سارد رسیده و در آنجا در حالتیکه که زهر هر کس شسته بود غریبی را دید که  
 در وسط نهر دست و پا میزدند آب نهر اختیار را از دست وی برده است سیاهگرار آن  
 لغوی نجات داد و او دخترش بود که بسن ۱۷ با قاضی بلند و گیسوان سیاه رنگ و زلفهای  
 آنچنانه و صورتی سفید چرخشی و ایرودای متواضع و باریک و چشمهای سیاه و پرشت  
 در شرفانی مانند زلف درشتی رخسار صلفی جرس صدیش از سر زوده بود -

سیاهگرار در اول نظر شیفته او گردید و این اولین روزی بود که ماله محبت و قلب  
 آنرا جرس میگرد - بالاخر پس از آنکه بسار رفت معلوم شد که آن دختر دختر آردیاست  
 پسر درگورکوس پادشاه است -

بس ازین سیاهگرار بپدر دختر آشنائی پیدا کرد و همین طور با مادرش که (PARRA)  
 هم داشت آشنا شد و قلب آنها را بطرف خود جلب نمود و دختر را که در پیمیز (UPITER)  
 نام داشت -

نام داشت از گرزوس خواستگاری نمود و از نیز سیاهزار را بدادوی برادرش  
 پذیرفت و سه تزویج او را بخواستگاری از طرف ازیدهاک میوکول داشت  
 سیاهزار با کبانان مراجعت نمود و سه این خواستگاری بواسطه پیش آمدن بی بتون نشان  
 پیش آمد و بر این بود که ازیدهاک چون بواسطه مداومت و شرب مسکرات اخلاقتش  
 فاسد شده و خیالات او مشوش گردیده سو وطن بروی غلبه کرده بود - پس از رفتن  
 کورس از خیال قتل این سارخ ناگه دیده و سائلی برائے این مقصود بجار برد - کورس  
 هم بواسطه کفایت و لیاقت فطری خود در اندک زمانی زمام امور بدستش را بدست گرفته  
 بود - برای حسبگیری از اقدامات ازیدهاک قبائل فارس را جمع کرده در مدد دعای لعنت  
 با ازیدهاک بر آمد - این خبر با ازیدهاک رسید او نیز سپهر بار با کس و وزیر را کشته گشت  
 او را کباب کرده بدشش خوراند - و جمعی از مغان را بجزیم اینک در استخلاس کورس سنی  
 کرده اند بقتل رسانید و اسپا کومادر خوانده کورس را حکم دلو سنگسار نمایند -  
 بعضی از رؤسای مد که از رفتن ازیدهاک و لشک بودند با بار با کس و وزیر و غیره خصم  
 افتاد بسته کورس نام نهشته و او را برای جنگ با ازیدهاک و هجرت کردند - کورس نیز  
 کاملاً از اوضاع (مد) با خبر بود و میدانست که مردم این مملکت همه راحت طلب و تن پرور  
 و عیاش شده و اغلب رؤسا با پادشاه ضدیت دارند و روح طیبت که عبارت از  
 حسن غلبه و استقلال است الهی این ملک را دواع گفت و مجلس مردم فارس را میباید  
 که بمجلس شجاع و زحمت نسن هستند - لکن موقع را مناسب دیده لشکری همیار کرده و بازم  
 اکیانان شده ازیدهاک لشکری بسزگزی بار با کس تهیه کرده بچنگ میوکس فرستاد -  
 در بار با کس با لشکریان خود بکورس پیوست ازیدهاک با لشکری تهیه کرده خود نیز بچنگ  
 کورس رفت و در اولین جنگ مغلوب شده در اکیانان محض گردید - قشون کورس



پس از چند روز مصرا که تان را فرخ کردند - و کورس نهایت احترام را از انید پاک لبس آورد  
 و او را با زارگان دیای تحت فارس فرستاد پیش سیا گزار را در قشون منصیب داری داد  
 باری در سال ۵۵۹ ق. قبل از میلاد سلطنت ایران از دست مدیبا خارج گردید لغاریس را منتقل شد  
 و کورس دختر تراک اسپنوی نام داشت و دختر یکی از امراء بزرگ مدی موسوم به آرتابازس  
 بود برای خود تزویج نمود - و این دختر را قبل از آنکه لغاریس برود دست میباش  
 این دختر هم که فرزند نام داشت در قشون کورس داخل خدمت گردید -

خلاصه کورس فارس و مداد وقت یک حکومت تسرار داده قلبی ملی ایند و مملکت را  
 بطرف خود جلب نمود - این بود و قایل می که سیا گزار را از خواستگاری زد پیتر خسته برادر  
 شاه لیدی باز داشت -

سیا گزار در سفر لیدی پیش خدمتی هم همراه داشت که بنیز مجد رشد نسید بود - این سپهر  
 شاستر با گان - بود که پدرش بواسطه اسراف کاری کمند خود را از دست داده در  
 بود سیا گزار این سپهر را که هر روز نام داشت نزد خود آورده تربیت میکرد - این سپهر  
 چون خیلی بهوش بود طرف توجه سیا گزار واقع شده بود در سار و چندین مرتبه هر روز  
 اینجا آمد بیات رفته و از طرف سیا گزار پیغام میآید برای زد پیتر برده بود دور آنجا  
 با این خدمتگاران خادمهای زد پیتر بود آشنا شده و آشنائی مبنی بر محبت و عشق گردیده بود  
 بلاخره سیا گزار همیشه دست کوچکش و قیقه از لیدی عازم می گردیدند و وقت نفسی از محبت  
 در دلمای خود برداشته بوطن خود میفرستند -

سیا گزار نزد پیتر را دست میباش و هر چه خادم کوچک زد پیتر را اگر ایس (OPIDES)  
 نام داشته این محبت با کبطری نمودند زد پیتر داریس نیز سافرن مدی (خیلی دوست  
 میباشند) نیز پیتر را از سیا گزار از سار و خارج گردید و در سفر سخن سار و یعنی هم محبت

که ژوپیترا از دست آبیهای نهر هرکولس نجات داده بود. چند ساعتی توقف کرده  
 ژوپیترا ژوپیترا برائے مشابھت با نجا آمد. هریدیس نیز نهر را او بود  
 در خارج باغیکه سیگار منزل کرده بود  
 همزرا ملاقات کرده بالاخره ژوپیترا  
 با سیگار ازدواج نموده از باغ

خارج گردید این بود مختصری

از حله اول این کتاب که تکی

را در این حله منسللاً

خواهید خواند



## ستاره پیدی

## جلد دوم از کتاب عشق و سلطنت



فصل اول

JUPITER

زوپیتر

در آسیای صغیر در نزدیکی بندر مسرف از میر یک محله عالی از سکنه بنظر میرسد  
 که یکشته پشته های کوچک قهوه رنگ در میان غلغله های سبز خود روی این صحراها شده  
 و فقط در زمان رودیکه در نزدیکی پشته ها نیست یعنی زمینهای زراعتی دیده میشوند که زمین  
 تزیین و زانجا مشغول آبیاری است و در آن سراسر گرازها همیشه مجبورند که اسلحه همراه خود  
 داشته باشند این صحرا که انوار گرازها و جانوران در آن درنده در آن حکم فرما و جز کدو تن  
 اشکی که در بالای یکی از پشته ها مسافت بهیچ پستی میرسد اثری از تمدن در وی  
 مشاهده نمی شود.

در شرق قزاق از بلاد مرکز تمدن دنیا و بر سر توت نرین پای قهتهای عالم بر بالای همین تپه  
 بود که در همین رود بنا شده بود و در وفقر حنی همین تپه معروف در جاییکه این رودخانه  
 قدرتی است جنوب مستقیم می رود و منطبق بر سرسازد پای تخت مملکت امپدی که قصر  
 تریورس پر پشته های منتهی است نظاره عالی باشکوهی را تشکیل میدهد.

در یک اندر روزهای مسیله در اوایل فصل پاییز بود - ساعت خوب مانده از میان  
 باغ مستحوی که در زمینهای آن در دوشنبه فی سمت مشرق ساره اطراف نهر سرسازد  
 در روز ۱۷ مه ۱۳۰۳ در این زمینستون نگار بود که از لباسهای قیمتی و الماسهای

اگر آنها که بوسینه خود زده معلوم آید یکی از شاهزاده خانهای این سرزمین است -  
 اشخا صیقا جلداول کتاب عشق و سلطنت را خوانده اند اگر درست در قیافه این دختر نگاه کنند  
 اورا خواست شناخت که ژو پیتر و دختر آرویات و برادرزاده گزومس پادشاه پروس  
 مملکت آیدیت - این دختر در این وقت اینجا چه میسکند؟ البته قارئین محترم بجا خواهند  
 که ژو پیتر برای شایستگی سیازگار پادشاه دری اینجا آمده بود - اکنون با معشوق  
 خود وداع کرده و می خواهد بشهر سارو مراجعت نماید و لے بانیکه هنوز آفتاب چند حربه  
 بالاتر از افق غریب میدرخشید - عالم در نظرش تاریک گردید و درضا بروی بطوری تنگ  
 شد که گفتی در قبر گذارشته شده است - بعد پنج دقیقه در بیرون باغ ایستاده بیخ  
 نمیدانست که در کجاست و کجی مکالمه نماید برود؟ اری بیس خادم او با هر نفسش خدمت  
 سیازگار در چند قدمی او ایستاده و نگاه های وداع در میان آنها متوالیاً مبادله میشد  
 و لے ژو پیتر از شدت بهت و حیرت آنها نمیتوانید و منتظر حرکاتشان نبود - تا بعد از مدتی  
 قدری خاکش بجا آمده بطرف آنها متوجه شده دید که این دو نفر بچه کجاشن و بشیفته بچه  
 با هم بگریه مشغول وداع بودند همینکه دیده و فبصیده اند که ساعتی عم و دقیقه  
 حزن و الم رسیده و با بیدار یکدیگر جدا شوند لذا اثرانزده در بشده هر دو آنها ظاهر  
 گردیده و با تاثر تمام سیکه بگیر نگاه می کنند -  
 ژو پیتر سیکه متوجه آنها شده و حال تاثر آنها را دید در دل خود گفت خوشبختی شما را  
 که هنوز یکدیگر را می بینید - و بعد از آن بطور متبراسی خود سوار شده و نگاه های بظرف  
 هرز نموده گفت هرز برو سلامت بخانین مباحش که من سفارش ترازبشاهزاده نمودم  
 که بروقت اینجا بیایدنرا هم همراه خود بیاورد - هرز نگاههای از روی اطمینان بصورت  
 ژو پیتر نموده تعظیمی کرده گفت - خانم از الطاف شما نهایت دلیه تشکرم - پس از آن

در پیش هم سورا سب خود شده با خانم خود برفت شهر سارود (پایتخت مملکت لیدی)  
روان شدند.

همه اصناف و آرام بود. در خیمها که در کنار رود هر کس خواست شده بود بر گه، شان بعضی بسبب  
بوی بعضی دیگر مناسبت فضل شیر زده شده و منطف و خوبی برک عابری تشکیل داده بودند.  
ولی این دو نفر ابدان طفت لطافت هر دو بودند بدین خیم و باغات با صفا نگاه میکردند  
بلکه هر دو خوق اندیشه های درونی خویش و احتیاج خودشان را با سبها کوب خود و اگر اراده  
بودند. اسبها هم؛ اینکه همیشه عادت بازی کردن و بیست و نینز داشتند راحت بزرگ  
راه می پیچیدند و گوشههاشان افتاده ترازس این و مشران برخلاف عادت سابق  
بالا نبود. گفتی این دو کوب خوب دارند که چقدر غم دارند و در شپت آنهاست در  
اسببیشان تا چه درجه لتنگ اند.

هنوز یک نسخه از راه ملی شده بود که آفتاب آخرین اشعه خود را بالای درختان سخت زمین  
چایه زده ستاره از نظر غایب گشت و پرده سیاه ظلمت از طرف مشرق شروع به بین تمدن  
نموده و در مدت نیم ساعت در روی تمام آسمان گسترده شده دستاره های درخشنده  
چون الماسهای درخشان تیره آسمان را زمینت دادند.

اگر چه این دو دختر ابد آترس و او همه نداشتند. ولی اگر غم عشق نندک عابی در دل نهانی  
گذراشته بود و خیالات دیگر در صفحه تخیل آنها نقش میگرفت. البته ترس با آنها غلبه میکرد  
اما خیال دیگر در میان نبود. و در پیتر اسب خود را با کمان آرامی راه میبرد و او را هم اسب می  
اسبب و ابل براندن آن نبود و ستر تا پای او بمضمون این شعر مترنم نمود.

آن دوست چو نیست در سلیم در خانه بدیدن که آیم

مختصر شو پیتر بجز از طی و فرسخ راه بملازبان خود که در یک فرسخی شهر گذاشته بود رسید

دو برای آنها دو ساعت و نیم از شب گذشته وارد شهر سارو گردیدند و در این چند ساعت  
 ابتدا با کسی سخن نگفت تا بدر خانه رسیده از اسب پیاده شده با طاق خود منته در ب  
 اطاق رابست و بروی بستر افتاد - اریس هم با طاق خود رفت ساعت‌های شب میگذشت و  
 ساکنین شهر سارو جمعی در خواب و بعضی در بیداری با کمال راحت وقت میگذرانیدند و نگ  
 خیسه نزدیک بنظرشان میآمد و لاین ساعتها در نظر ژوپیترو اریس هر دقیقه اشش  
 ساله بود -

شب فراتر که دانند که تا سحر چنانست مگر کسیک بزندان عشق درین است  
 بے ایند و نفعی غم خنک شهر بلکه یک عالمی آتش را طوری طلال شده میگذراند که گفتی این  
 شامیت که سحری در دنبال ندارد -

ژوپیترو شش ساعت از شب را در حالیکه از شدت غم در در میان بستر از طرفی بطرف  
 می غلطید گذرانید - پس از آن بیدار اریس افتاد و بجای طرش آمد که اریس هم مثل او مبتلای عشق  
 عشق در در فراتر است و میتواند با او بعضی صحبتها میان آورده در در دل خود را با او بگوید  
 اریس بیک از فادمه‌های ژوپیترو بود و هیچ وقت در پیش او سخن صحبت کردن  
 نداشت - و لے عشق مسلک فادی و مخدومی؛ از یاد ژوپیترو برده او را برانگیخت  
 که با طاق اریس برود -

دو عاشق را بهم بهتر بود روز دو بهرزم را بهم خوشتر بود سوز  
 لذت‌بر خاسته از طاق سیرون آمده دیدم تا طبل این خانه بخواب مرصه اندر در و آینه‌های چراغ  
 از پنجره بیچیک از اطرافها نمایان نیست -

و ماینوقت اریسیاه غنلی روی آسمان از پیشین و ظلمت تمام عالم را زهر گرفته بود و باد خندان  
 با صدای غم‌انگیزی شوشول وزیدن بود - ژوپیترو قدمی در صحن خانه ایستاده بطرف

اطاق اریس پنجاه کرده ریشنا چرخ میزند - و خود را از تنجیلی که کرده و ازین قسمی که  
 نموده بود علامت کرد که درین وقت رفتن باطاق کینفسه فادمه چه معنی دارد ؟ و بلافا  
 محفل است که او در خواب باشد - خواست که دوباره باطاق خویش را محبت نماید -  
 به با خیالش وقت گرفت که تا در ب اطاق اریس برود اگر معلوم شد که او در خواب  
 است باطاق خود را محبت کند - لذا آن سبب است که بطن اطاق اریس رفت میزند  
 از یک درب اطاق رسید صدای زمزمه اریس را شنید که باوزن قره باغ این دو شعر  
 ترکی را میخواند -

شام خمیره زمانه غمخوار اولساز      طالع دو ایلتر فلک یار اولساز  
 بنجم کند سینه خوابید و به در کلاز      غوغای قیامت اولسبدار اولساز

آه از روناک اریس چون تیری بود که قلب زد و میتر وارد آمد - و با احتیاط ناله از روی  
 در نموده و اسی کشیده روی زمین افتاد و عیش کرد - دیگر لمفتت حال خود نگردید -  
 بعد از یک ساعت بهوش آمده چشم باز کرد و خود را در اطاق اریس دید که روی پیشانی  
 خوابیده و اریس سر او را برامن گرفت آب سرد و گلاب بصورتش میزند و با کمال لطافت  
 و مهربانی بصورت وی نگاه می کند - خستاده تر و بیشتر کم بهوش آمده نشست و اریس  
 خواست برای احترام او به خیزد و له تر و پیتراغ گردیده - او را چون عزیز در پهلوی خود  
 نشاند و باطرافت بوی نمود - این دو نفر تا صبح آن شب را بیدار بودند - و  
 با یکدیگر در دل میگردند -

و بعد از آن شب هم غالب اوقات تر و پیترا اریس را نزد خود می طلبید - و با یکدیگر وقت  
 میگذرانیدند - و گاهی بعضی از شکار سوار شده بجای نهر هم می رفتند - و له بر خلاصت  
 سابق تر و پیترا اندازی را موقوف داشته و کارش منحصر بود با یکدیگر با غلظتی پیدا کرده

با اربیس مشغول صحبت شود :

پانزده روزستان گذشت و فضل بهار در رسید . وقت آن آمد که قاصد سیاه گز را نزد پسر  
دیگی از محترمین این مملکت برای خواستگاری و پوینتر از طرف از پدیاک بار دیباید -  
برای این کار به وقت دو ماه وقت لازم است که فرستاده پادشاه مدد و دست فرستک  
راه پیروزه بشهر رسد دو ماه مدت برای عاشقی که در آنها فراق کشیده خیل زیاد است  
و نه چه چاره باید کرد جز صبر علاجی نیست -

دوران اسیر عشق صبر است : تا خود بکجا رسد یا نجام :

روزهای طولانی بهار گذشت و تابستان شروع شد و از طرف سیاه گز دختری رسید  
نزد پوینتر با کمال بیطاعتی . روز چهارم شد - تا تابستان نیز گذشت - هیچ اثری از فرستاده  
سیاه گز ار ظاهر نگشت -

نزد پوینتر از آنیکه چند ماه از مو عادی که سیاه گز ارباب رسیدن قاصد را بطی معین کرده بود گذشت  
دختری نشد . بود بخیال اندر شده . در باره مستون خویش مودظ حاصل کرد که دست میدش  
بعضی جوانان باشد که عشق را عبارت از هوا ، نیست و پسر دختری که اظهار عشق میکند طولی  
نمی کشد که دختر دیگر بیاید چه از اولی صرف نظر می کنند - یا وقتی که از دی دور افتد و ندانند بکل  
او در فراموش می کنند -

نزد پوینتر این خیانات را میگرد و در سواظن خود هم بر حسب ظاهر تحقق بود و له بخش هرگز با  
نمی کرد که سیاه گز او را در گول زد و یا بعد از آنکه از سرشته به بار در رفته او را فراموش نموده باشد  
تا روزی با نهایت دلنگی در اطاق خود تنها نشسته - مشغول فکر بود و بطوری خیالات بازی  
نجوم کرده بود که نزد یک جنون در یوانگی رسیده بود - سابقاً نزد پوینتر هر وقت بستگی  
میشد که میسید - و گریه اسباب تحنیف و تنگی او میسید دید - چه وقتیکه غمی با انسان روی



صمیم چون بایست که سنگینی او در دل احساس میگردود قلب را فشار میبدهد. گفتن آن برای یک نفر دوست یا ناله کردن و گریه نمودن از سنگینی آن میگذرد و مثل آنکه گریه کردن دور در دل گفتن عزم را دفع می کند - و قلب را از فشار آن خلاص می بخشد.

از پیشتر هم هر وقت در تنگی زیاد میشد گریه میارزید و اینقدر هر قدر جزن و اندوه او بیشتر میشد گریه می کرد. و خود را از ناله گریه نکه میداشت و علت آنهم این بود که هر وقت میخواست گریه کند بخلش می رسید که بگوید از این رفتار بخش کرده و بعد از رفتن بملکت (مدی) آمد و دیگر بر او براه تزییح داده است و در دل خود میگفت "من از فراق کسی گریه کنم که مرگش زنده و در دنیا کرده است" و دل با وجود این سو وطن و وقت گرفتاری این عفتیده هیچ دور در دل خود احساس عداوت و نفرتی از کسی نگذارد نمی نمود. و دلش از دوستی او بگریز نبود. و در آنوقت صدای پای کسی را شنید که برون اطاق او می آید. چون با احوال نمونج است که با کسی ملاقات کند برخواست که در باب لبتن و خود را بخواب زند و از رحمت ملاقات آسوده شود. و دل قبل از آنکه بیدار شود اطاق برسد کسی می آمد دارد اطاق گردید و او بر آمد و رو پیشتر بود. رو پیشتر با او صحبت گفت و او در بالائی صندوق نشسته رو پیشتر گفت. چشمه عزیزم تو هم می آوری بپلوی من بنشین که با تو صحبتی صحبتهادارم.

رو پیشتر اطاعت کرده در پلوی می نشست و دل خود را قادر بر کلام و صحبت نمیدید و میخواست که بهانه پیدا کرده صحبت با او را محول بوقت دیگر نماید. و دل مادر را دید که آثار صحبت در لبش صورتش ظاهر است مثل آنکه بصفتیکه برای آن با نیجا آمده خیسلمی است میداد و ناچار خود را برای شنیدن کلمات هر آناده ساخته گفت مادر جان هر فرمایشی دارم بعد بفرمایید. هر صدی خود را قدری عقب کشید. و در روی رو پیشتر نشست و دقیقه ساعت ماند و چنان و او هر صدی که صحبت بسیار همی میخورد بکنزد. پس از آن شروع سخن نموده گفت

دفتر عزیزم البتہ مبدائی کمن یہ رت چقدر ترادوست داریم؟ و تو تیرہ زندگانی و شرماعرا  
 مسہتی و تاکنون ہمیشہ ہر موردی میل رضای ترا ملاحظہ کردہ و راضی شدہ ایم کہ تو دل آزرده  
 و غمگین شوی و ہمراہ طالب خوش بختی و سعادت و راحت تو بودہ ایم؟ در این صورت آیا  
 تصور میکنی کہ ما تو نصیحتی بکنیم و ترا بجزئی تکلیف کنیم کہ آن چیز صلاح حال تو باشد۔  
 تو و پیتر کاز شدت و تشنگی حال سخن گفتن نداشت با ما مدائیک بصیوت از جن او  
 بیرون میآید گفت ما و جان اینہا کہ فرمودید صحیح است و در پیش من آشکار است و ہم  
 و محبت شما نسبت بخودم ندارم معقودتان را بفسدہ مآید  
 ہر گاہ گفت میخوام تو نصیحتی بکنم و لے خواہش میکنم کہ کلیت مراد دست گوش داده و در آن  
 وقت و تامل نمائی۔ اگر دیدی کہ آنچه من گفتم صحیح و مطابق با عقل است عمل کنی و از او تکلیف  
 نمائی۔ و اگر ہم بسخنی من ایرادی داری اشکبارا بگوئی کہ من اگر رای خود را میگویم بہر  
 بیاد دیدم و جولے در مقابل نداستم بدون تامل از او دست خواہم برداشت۔  
 تو و پیتر از نظر سخن گفتن ما و رشامقت گردید کہ صحبت او باید در باب سیاگزار باشد ہم  
 مطلبی کہ اینقدر ما درش با او ہمیت میدہد جز مسد او و سیاگزار نباید با و یقین کرد کہ  
 خلف و عہد کہ از طرف سیاگزار شدہ باعث آن گردیدہ است کہ اربابان و ہر اسم از او سود  
 ظن حاصل کردہ اند و ما درش برای آن آمدہ کہ او را از عشق سیاگزار منع کردہ و از خیال  
 منصرف نشی نماید۔ اگر ہم این سوئچن در دل تو و پیتر پیدا شدہ و او ما دادا شدہ بود کہ خود  
 را مورد طاعت و خیش قرار بدہد حتی آنکہ عنایت مانع شدہ بود۔ از ایکہ از دور  
 سیاگزار گردید۔ و لے ہمیکہ دید کس دیگری در مقابل او نشستہ و مسخر ہد  
 نسبت بے و نمائی بمعشوقش بہد۔ یک مرتبہ لوح ہمیش  
 از سو و ظن و ضیالات چند دقیقہ .....

قبول پاک شد. حسن ظن و مینان جای آنها را گرفت. و مثل کسی که کمال الطینان را داشته باشد خود را حاضر ساخت که هر نسبتی بمشورتش بدین باجوریت تمام دفاع نماید و آثار جودت در چهره او پدیدار شد. گفت: مادر جان بفرماییدش دارید بفرمایید که من برای شنیدن آن حاضرم.

پس گفت البته میدانی که من و پدرت چقدر تراز دست و پایم در بر مورد و مراعات میل در میان ترا کرده نبشده اسباب آسایش تو را فراموش نکرده ایم. بجزی اثبات این او را فقط همین یک دلیل کافی است که پدرت ترا برای پسرش خواستگاری نموده چون تو نسبت با این مطلب انداختی ما جواب نپاس دادیم. باینکه تو خود خوب داری که بر کسی بجای نبودی در این مورد مراعات میل تو را نمیکرد. پس از آن بسیار از خواستگاری تو شدند. و ما با علما که بود استیم و بیچ وقت دل خود را نمی توانستیم راضی کنیم باینکه تو در زینت بوده و از داد و باشی. چون تو مایل بودی قبول کردیم. پدرت زحمتها کشید تا پادشاه را با این امر راضی کرد. و ما با اینکه مایل نبودیم کیساعت از تو دور باشیم با بسیار از افراد قرار گذاشتیم که دو ماه از بهار گذشته ایلی از طرف پدرش بفرستند و ما نیز همراه او نموده بملکت می فرستیم. و دل ما از خیال جوانی تو خون بود. و هر وقت که معایب می فرستیم. برای خدایان نذر می نمودیم. تا اسبابی فراموش سازند که ما از تو جدا نشویم. حال اسباب این مطلب فراموش شده ممکن است که تو اگر با ما همراهی کنی و از خیالات جوانی دست برداری تا آخر عمر نرود با باشی.

سخن ترا که با سجا رسید. محض اینکه خوبتر طلب توجه تو و پیتر استیسته مطلب نماید و نفعی اسکت ماند و حال تو و پیتر هم از شنیدن این سخنان بطوری تحیر کرده بود که استراحت را در آنجا فراموش کرده و همیاش کرده بود که اگر ترا تو همی نسبت بسیار گزار بکن. با سخنان سخت جواب اورا بگوید.

پس از یک دقیقه سکوت باز هر سخن خود را امتداد داده گفت اکنون دیر کردن بسیار گوارا  
 و نرسیدن ایلی ازید پاک یک بهانه خوبی است که از قید تو سگ کرده ایم خود را خلاص کنیم  
 و ما اینجا ژو پیتر کلام باورش را قطع کرده گفت باید دید که علت تاخیر چه بوده ؟ و چاه تاکنون  
 خنجر شده است ؟

تا گرفت و خنجر یزیم - سبب دیر کردن و نرسیدن ایلی معلوم شده است - تو میبینی تا من  
 کلام خود را تمام کنم - ژو پیتر ساکت شده و بی خواست که توجیهی نرسیدن ایلی را از دست  
 بدهد و در دل خود هزار گونه خیال مینماید - هر دو بنا به سخن را گرفت گفت دیر و ز قاصد  
 از طرف نابونید (NABONID) بخت النصر (پادشاه بابل) رسیده و نامه پادشاهی  
 شاه آورده است از قراریکه پدرت نقل کرده معنون آن نامه این بوده است که سیکه این  
 امرای فارس به ازید پاک پادشاه (مد) خروغ نموده با او جنگ کرده است بشکر  
 ازید پاک تاب مقاومت با سپاهیان فارس را نیاورده مغلوب گشته اند - و اکباتان  
 پای تخت مدی در تحت تصرف فارسین آمده ازید پاک بسیار از دستگیر شده اند -  
 و امیر پارس موسوم کورس سلطنت خود را اعلان کرده در اندک تنه تمام امرا و مکرر در میان  
 مد و فارس با عتس تن در داده و او را سلطنت سلام کرده اند -

ژو پیتر بجهت اینکه این خبر را شنید چشانش از شاهای برق زد و از نعمت خیالاتیکه  
 سیب سوزن از معشوقش شده بود خلاص گردید - چه جهیم ترین مطلبی که خیالات  
 او را مشغول داشته بود این بود که سبب گزاردن مانع از دعه خود تلفت کرده و او را نرسیدن  
 کرده باشد و از وقتیکه ماه پیش بنزد او آمده شرح صحبت کرده بود ژو پیتر فقط از آن  
 می پرسید که تا این مطلب را عنوان کرده با و گوید که تو بنیاد منتظ خبر بسیار است  
 هستی همیکه بنیاد بسیار گزارد تلفت از دعه خود شش معذوم بوده است از این بیان خنجر

فناصل کرده خوشحال شد. افسوس که این خوشحالی بیش از یک آن نبود چه که فوراً یک سینه  
 غنچه لایق دیگری جای خیال اولی را گرفت و خاطر زود پیتر را بخود مشغول داشت. او آن سینه  
 گرفتاری سیاه گزار بود. این تغییر تبدیل در حال زود پیتر بیش از چند ثانیه طول نکشید -  
 هرگز باز در بنال سخن را قطع نکرد مشغول صحبت بود. و حاصل صحبت و مضمون او از تنبیه  
 این همه مقدمات آن بود که زود پیتر از خیال سیاه گزار صرف نظر نموده و بزودی شوهری از  
 نیش هزار گانی که طالب زمانه شری بادی شده اند اختیار نماید. و بیشتر مایل بود که زود پیتر  
 را به ملکات را از میان شاه هزارگان انتخاب نماید.

ولی زود پیتر بعد از آنکه سینه گرفتاری سیاه گزار را شنید دیگر سخنان هزارچندان امیسی  
 نداده و در دست گورش نمیداد و یک دقیقه بعد از آنکه سخن تمام شد. و بود منت گذرد  
 که او مشغول صحبت است. که از زود پیتر حواس خود را جمع کرده رو به تهر نموده گفت -

پادشاهان - پادشاه یک ملک این قول را داده است شما پدرم هم قول خودتان را  
 نمیبرم می شناسید این مطلب را عرض نموده ام. این حال چگونه ممکن است که شما هم  
 برخلاف قول خودتان رفتار نمائید -

پدر گفت - قبول این مطلب را پادشاه مشروط بخواب استگاری از طرف پادشاه (در  
 سابقه بود و آنوقت سلطنت در دست پدر سیاه گزار بود و آنکون سلطنت در دست  
 دیگر صحبت - سیاه گزار و ازید یک هم در وقت اقتدار او هستند - با وجود این چگونه ممکن است  
 که سلطان جدید این خواب استگاری را بکند - بعد از آنکه در آنوقت شاه و ما با این خیال بودیم  
 که در آنوقت حکومت و شایسته مدعو می شد. ولی آنکون مطلب نیز از این با وضوح تغییر  
 حکم و اقتدار است و حالا ما حق داریم که از قوانین خود تخلف نموده ترا بکس دیگر بر میسر  
 و کس هم نیست و آن نسبت نقص عهده نماید -

ژوپیتز گفت - بسیار خوب من حاضرم که امر شما پدیدم را اطاعت نموده دیگر لجاجت  
 اسم سیاه را بر زبان جاری نکنم و از او صرف نظر نمایم و له نیتوانم خود را را صحنی  
 کنم که کسی را بشهری خود انتخاب نمایم -

پس گفت - تو با از خیال خود دست برداشته - و بعد از این همه مقدمات که من چپ می بینم  
 روز اول خود را بخیر می کنی - معقود من و قدرت اینست که تو از مادر نسوی و در همین پیشهر  
 با خوشی خوش بختی زندگی کنی - تمام دخترهای این شهر همسری ولیعهد را آرزو کنی  
 و هر کدام مایند که بواسطه همسری او خوش بخت شوند - حال این نعمت تو را آورده  
 و ولیعهد خواستگار تو شده است - چه خود را دوستی می خواهی و چه بد بختی منائی؟ گیرم تو را  
 از طرف سلطان جدید (پادشاه) برای سیاه را خواستگاری نمودند سیاه را از امر و زجر  
 یک نفر از اشخاص متوسط مملکت محسوب نمی شود و ترا هم بستری او اقامتی نمی خست  
 و بعد از آن باید از پدر و مادرش دور باشی خوبست برای جوانی را کنی را گذاشته  
 نصیحت مرا پذیر می آید آنچه من و قدرت صلاح میدانیم قبول کنی -

ژوپیتز از سخنان مادرش عکس شده و آثار حزین و اندوه در چهره اش ظاهر گردید - و این  
 اول دفعه بود که برادرش برضای رضایت خاطرش سخن می گفت چه که اولاً و  
 شخصاً ببرد او ژوپیتز بود و او را به دوست میداشت و همواره مراعات  
 میل او را می نمود - ژوپیتز گفت مادر جان چقدر میل بودم که احتیاجت را دل من با خودم  
 باشد و او را بتوانم ببرم که شما و پدرم بایل باشید را صحنی کنم - و له افسوس که  
 نشاء زان پری تا در خیال است نیاید هرگز این دیوانه را بپوش  
 و من بخواهم بر دل خود تسلطی ندارم بلکه عکس او بر من مسلط است - مادر جان اگر شما  
 را پدرم را صحنی می شود که من تا آنکه عمر ماندم و اندوه قرین باشم هیچ میل شما نیست -

بجیند و ہر قولے کی میوا سید از طرف من بر بسید۔ من حرفے مذراوم و من حاضر م کہ ما دام الحیا  
 در آتش بدبختی سوخته و برای خاطر شما با شعلہ جگر سوزان بسازم۔ ولے چکنم  
 کہ نمی تو انم دل خود را راضی کنم کہ میل در صاف فرمان شمار اطاعت نماید۔

ژو پیتر این سخنان را میگفت و دانہ های سرشک از دیدگانش جاری میشد ہنیکہ  
 سخن با بیخار سیدہ گریہ گوی اورا گرفتہ و دیگر نتوانست سخن خود را امتداد دہد  
 و بلہ اختیار صدای گریہ اش بلند شدہ و خود را در آغوش مادر انداختہ بنای گریہ را  
 گذاشت و قریب نیم ساعت مشغول گریہ بود ہرچہ مادرش میخواست اورا تسلی دہد گریہ او شدیدتر  
 میشد بطوریکہ صدای اورا ہر کس کہ در آنخانہ بود شنیدہ و تمام خادمہ با طاق وی آمدند۔ و او باز

مشغول گریہ بود۔ و نتیجتاً خود داری نمایند۔ تا بالآخر اریس پیش آمدہ رو بہ فرزند  
 گفت اگر اجازہ بدید من فام خود را لتی دادہ ساکت کنم بشرط اینکہ من اورا تنہا  
 در اطاق بگذارید۔

تہرا ازین سخن ابرو در ہم کشیدہ و لے چیزی کہ دلالت بر غضب او و بجا آمدنش از این سخن  
 باشد بزبان نیار دہمین قدر گفت۔ بیارہ میخواستہ امیر دیم و بر خاستہ باز تنہا  
 در اطاق ژو پیتر جمع شدہ بود ندیر دن آمدہ با طاق اردیات رفت۔

اردیات در اطاق خود تنہا نشستہ منتظر بود و بیسند نتیجہ صحبت تہرا با ژو پیتر چه میشود  
 ہنیکہ تہرا داخل اطاق گردید اردیات بدون اینکہ ہمت نشستن باو بدہد گفت۔  
 ہا ہا گو بہ بیتم چہ کردی؟ و نتیجہ صحبت با ژو پیتر چہ شد؟ ہرا با اسٹلی کا آثار نویدی  
 از آن آشکارہ بود جواب داد۔ چہ داشتم بکنم مگر صدای گریہ اورا نمیشنوی؟ او یات  
 گفت چہ اصدای گریہ بیش را شنیدم و مطمئن شدم کہ جواب مساعدی تو مذادہ است  
 ولے میخواستہ ام بدانم کہ محبت شما با او چہ وجوہاتی اواز چہ متبیل بودہ؟

تبر در مقابل اردیات روی کرسی نشسته مثل اشخاصی که بواسطه حرکت سریع ریشیان  
 صرف نمیتوانند بنده بقدر دو دقیقه نفسهای طولانی میکشید. و طوری میزد که بواسطه  
 تنگی سینه نمیتواند صحبت کند - پس از آن شروع سخن نمود و مقام صحبتهای خود را  
 با ژوپیترو و جواهرهای او را برای اردیات نقل کرد و از سخنان آنجا و کمال دی وقت  
 کرده اشک از چشمانش جاری گردید - اردیات از گریه او شگفتین شده گفت -  
 همین رقت قلب بموقع تو این دختر را اینطور خودسر نموده است که حالا با او  
 پدر و مادرش اعتنائی نکند -

تبر با صدائیکه مخلوط بگریه بود گفت - ژوپیترو - ژوپیترو با او را اعتنائی کند؟ چرا  
 در حق دخترت که از جان و دل پدر و مادر خود را دوست میدارد ظلم کرده نسبت نازنی  
 با او میدهی؟ آیا در مدت چند سال که او خود را شناخته و بجهت تمیز رسیده است - با انگیزه  
 بیچوخت تغییر دوشده ای با او شده است سخن سخت نشنیده و مجبور بکاری نگردیده است  
 هیچ اتفاق افتاده که بیکرتب از سخن ما بیرون رود؟ حالا سهم دارد میگوید که اگر پدر و  
 مادر من همراهمی بکنند قبول خواهم کرد و لے رضایت قلبی اضعیاتش در دست من نیست  
 آیا مجال اودت نسیمود؟ و گریه می آید و در قلب تو اثری بخشیده است؟ ارادتی قدری  
 از تشنه خود کاسته با اندک ملائمتی گفت - کار این دختر را متحیر ساخته و بجهت دارنده  
 است - آخر من جواب شاه را چه بگویم؟ بر فرض اینکه جواب شاه را هم دادم با وضعیکه  
 پیشش گذارده کار این دختر چه خواهد شد؟ آیا من میتوانم دختر را بدست خود بخت نمیم  
 و بجای نبرستم که سالی یکمرتبه هم نامدا و رانتم بخوانم تا چه برسد با اینکه خودش را به تیغ  
 هر اسمیکه این سخنان را شنید لنگر اندر شد و تصور مفارقت ژوپیترو روی گران آمده خیاش  
 را استنول داشت و متفقت شد که این همه اهل اردیات درین باب بیخود نیست و قریب به حقیقت



سماکت و متفکر خلاصی برای اینجا رخا طمش زرسید پس از آن سر بلند کرده با لجه که آنرا تحیر  
 از آن معلوم بود گفت پیر چه باید کرد؟ اردویات که بروی صندلی نشسته و کلاه خود را از سر برداشته  
 بمیزی تکیه کرده بود - بغاست و کلاه خود را بسر گذاشته روی صندلی دسته داری نشست  
 و با سیاهی رسی متوجه تر گردیده با همسنگی که حضورش سخنان جدی دهنم او بود گفت - ژو پیتر  
 هنوز بچک است و خوب و بد خود را کاملاً نمی داند - باید بهر طور بهت خیال سیاکز را از سرلو بردن  
 نمود - و آن بدون اینکه ژو پیتر را از رسیدن سیاکز آرموس سازیم ممکن نیست خوب است  
 تو پیش ژو پیتر رفته باو بگوئی که شنبه ۱۰ ام سیاکز در جنگ کشته شده است - هر دو اینجا  
 کلام او را قطع کرده گفت - زاهد هیچ نمیشود این سخن را باو گفت زیرا که او از غصه ملاک خواهد شد -  
 اردویات گفت بعد از اول که این خبر را شنید البته غیظ بفرمودی و گریه خواهد کرد - و تا یک دور در لانا  
 است که او را تنها نگذارید - ولی بعد از آن از خیال سیاکز از منصرف خواهد شد - و آنوقت ما بکلیه  
 برابر برای همسری خود انتخاب خواهد کرد -

هر اگر چه باور نمی کرد که ژو پیتر بچوخت سیاکز در آن فراموش نماید و اظهار شوخ خود را که دید و بگردد  
 گفت و سماکت این را - پس از آن اردویات بغاسته گفت - من بحضور شاه میروم تا البته تا بکلیم  
 تو با این خبر را بشنوی پیتر بدی - این گفت و از لطاق خارج گردیده بر رفت -

## فصل ۲ - خیمه و حشر انگیز

اردویات رفت و هر دو در لطاق تنها ماندند و بالایی کرسی بزرگه نشسته مشغول فکر گردید - گاهی خیال میکرد  
 که این شاه شورش را مرتفع اجرا گذارنده خسته شدن سیاکز در این خیمه شش بهجه گاهی تیسری که این خبر  
 و سباب هلاک و خمرش گردد - قریب کی ساعت در لطاق مشغول این خیالات بود و بالاخر از این بلات قدر  
 گرفت که این خبر را ژو پیتر را بگوید و برای شوهرش عمل نماید - لذا برخواست با لطاق ژو پیتر رفت و او را دید که

از گریه خلق شده در وی صندی نشسته او ریس را هم در مقابل خود نشانیده با از شوق صحبت این سیکه  
 تها داخل الحاق گردید - ژوپیتیر و اریس از جای برخاستند - و تها در روی کرسی کوتاهی که نزد دیگت بیست  
 بود نشست - روز بار ریس نمود گفت خوب است تو طاق خودت رفتم قدری ما را در اینجا تنها بگذاری  
 اریس تعظیم نموده از الحاق خارج گردید -

سپس از رفق او تها رو بر ژوپیتیر نموده گفت - نیدانم تو چه حال پیدا کرده - مگر هم صحبت برای تو قسط است  
 که با من دخترک کلانی که بیج اصل و نسبش معلوم نیست بهم دم و هم صحبت شده - ژوپیتیر گفت - ما  
 جان از کجا معلومست که او نوبی عالی داشته است بعلاوه مگر من وقتی با او صحبت شدم چه می شود؟ مگر  
 نه همه ما انسانیم، با یکدیگر مساوی هستیم سبب اینکه من نباید با او در یکجا نشسته و صحبت شویم صحبت؟  
 تها گفت قبول دارم که همه ما انسانیم - و نه میتوانی انکار کنی که هم نشینی اشخاص است، و فرقی با ما بر سر این  
 و شاهزادگان عیب است - ژوپیتیر جواب داد - ما در جان بخشید خود شما اجازه دادید که من چه جواب  
 دهم؟ با شما در برابر دانی که من می کشید عرض کنم - من بجزب اجازه خودتان بشما جواب میگویم -  
 بله قبول دارم که نباید با بعضی اشخاص مجالست نمود و نه آنها اشخاصی هستند که از حیث اخلاق و  
 عادات در مرتبه پست باشند نه از جهت حسب و نسب و نداشتن مکنت و بصاعت - تها گفت  
 دختر عزیزم اگر از من بچشمی حاصل بکنی میگویم که من هم از همین جهت تو را از جای است با او نشستن  
 ژوپیتیر با صدای تعجب آمیزی گفت میخواهی بفرمایید که اریس با اخلاق است؟ فقال آن  
 او از زمان طفولیت در خانه ما بزرگ شده و تا کنون با این صفت من کس انشا و بخشی حاصل کرده  
 است - همیشه با نهایت اوپ و درستی رفتار کرده و چند مرتبه شخص شمار از او پذیرفته کرده اید  
 تها گفت بل ایستور بوده و نه اکنون من می گویم که طلب غیر از این است و صاحب او ترا و او داشته  
 که از فصاحت پدر و مادرت نتخلف نمائی -

ژوپیتیر از شنیدن این سخن عاقلش تغییر یافته آنا رهن در شب صورتش ظاهر گردید - گفت - بله

اولاً بدانید که او باید تعقیبری ندارد و سس هم مقتضی این نسبتها نیست. اگر تعقیبری باشد از طرف  
 هشت و ذرا هشت میگذرد اگر خلافی کرده ام مرا محو کنید و لغب ما بنید که تعقیب من چه بوده و از کدام یک از  
 و مخالف خود غفلت کرده ام؟

پس گفت تو اگر ایلی که من و پدرت از تو خوشتر باشیم باید از خیال سیاگزار صرف نظر نمایی و اگر ایلی  
 را بخنی ما از تو راضی نخواهیم بود -

ژو پیتر گفت - ما در جان من خود را نسبت به پدر و مادرم چون کنیزی میدانم و هرگز حاضر نشدم که مخالف  
 آنها از من بختی حاصل کند. پس از آن گریه راه گوی ژو پیتر را گرفت بر فاسد در جلوه ما در زانو  
 بر زمین زده باه پای نه مخلصا بگریه بود گفت - ما در عزیزم - بشما اتماس میکنم که از تعقیب من بگذرید  
 و هر نوع دخوله شما باشد با من آنطور رفتار ننمایید. من هرگز از گفته شما تخلف نخواهم کرد - ما در  
 جان این منم که خود را نیز شما مستر میگویم - اگر نخواهید مرا بفرستید یا یکشاید یا آزاد کنید سختی ندارم  
 هر از شنیدن سخنان و دخترش اینطور گمان کرد که او برای عمل کردن بتعلیمی که با او شده بود حاضر شده  
 و هموای سیاگزار از سر خود بیرون کرده است و دوست که او را یکی از خیال سیاگزار منصرف نماید  
 که گفت - دختر جان ما نه ترا همیشه کنیزی نگاه میکنند و نه راضی هستیم که یک آن تو بگریز -  
 بلکه میخواهیم در آتیه زندگانی خوبی را دارا باشی و ملکه و ملکات لیدی شوی - این هم که اول  
 که سیاگزار قول دادیم برای آن بود که او پسر پادشاه مد بود و در آتیه تو ملکه مد میشدی -  
 ولی اکنون که سلطنت از دست سلاطین مد خارج شده است ما میگویم که تو خود را بخوبی شناختی  
 پسر عمومی خودت را به پسر خانوادت انتخاب نمایی و خیال سیاگزار را از سر خود بیرون کنی - اگر چه زیاده  
 امر و دشمنی به ام و پدرت آزادانه نقدی نمود و ترا نیز که این خیال مجبور میسازد - و آن خبر این  
 بود که سیاگزار در جنگ با نارسیمان کشته شده است -

همینکه سخن تبار با نارسید یک تبه ژو پیتر با صدای گرفته فسر یادزد آه این چه خبر است که می شنوم



بپوش آمد چشم خود را با زکریه باطلان خویش مگر است همینکه چشمش بهر افتاد باز ای کشیده  
چشمت با ای بگفته اشنا - هزار اصد از زده گفت - ژوپیتیز عزیزم - چرا اینطور میکنی؟ چشمت را  
باز کن - گوش بده بشنوی چه میگویم - ژوپیتیز باز چشم باز کرده نگاهای بصورت مادرش نموده  
مادر جان و بگردال نیستم سخنی نشنوم - یا چیزی در این عالم به بنیم؟ بیرون شده جانم ز عالم  
سنگین پجان شوم درین دم؟

هر گفت ژوپیتیز عزیزم سخن مرا گوش بده بسین چه میگویم - سیاه از زنده است - خبر میکنم  
تو گفتم صحیح نیست - ژوپیتیز همینکه این سخن را شنید حرکتی نموده سر خود را بلند کرده چشمها  
را میش از از از از بلبسی باز کرده بصورت مادرش گفتی با این نگاه میخواهد صدق کند  
سخن هزار معلوم نماید - گفت مادر جان آیا این خبر صحیح است؟ یا محض سخن اینطور میگویی؟  
هر گفت نه عزیزم! آن پدرت از مجلس شاه آمده این خبر آورده اگر چه در این موقع جای آن داشت  
که ژوپیتیز این خبر را بعلی بگوید بلانده خصوصاً وقتیکه باین حال افتاده و باین زووی حلس  
خبر او را باو میدهند - البته نباید باور کند و له از اینجا نمیکند عشاق در وقتیکه را رسیدن  
بمستوق پنج مانعی نداشته باشند کی حال کوچک و نظر آنها مانع بزرگی جلوه میکند و بالعکس در  
وقت ناامیدی یکسریله دور دراز را با امید خود قرار میدهند - ژوپیتیز باین سخن امیدوار  
گردیده کم کم این امید را میچون زوی که ببدن مرده دمیده شود زندگانی تازه بپوشید  
امید از چند دقیقه بحال آمده بر خانه نشست -

بزرگس از آنکه از حال بدن دخترش خاطر جمع گردید کینه ان را با عازده او که برود و خودش با ژوپیتیز  
در اوقات آنها مانند - ژوپیتیز همینکه خود را با مادر خویش تنها دید گفت - مادر جان بگوئید بنیم  
این قصه بود؟ دختر زنده بودن سیاه از چه وقت با بیچاره رسیده است -

هر جواب داد که این خبر پدرت اجمالاً بمن گفت و تفصیلتش را هنوز ننمیدانم - فردا این خبر

را مفصلاً از اسپریدہ جو جواب میدہم - ولے اجمالاً زندہ بودن سیاگرا محقق است -  
 خلاصہ ہر نامے در اطلاق ژوپیترا اور البصبت مشغول داشتہ پادوی از ہر قبیل صحبت ہنوز  
 کہ از خیال سیاگرا منصرف نشود - ژوپیترا ہم ظاہراً با مادر خود ہمراہی میکرد ولے بش  
 بجائے دیگر مشغول بود - تا در بین صحبت اسم اریدیس میان آمد - ژوپیترا بڑی اینیکہ  
 سببے میلے مادرش بانصبت با اریدیس بدانند و اگر بتوانند بمیلے رارفع نماید گفت  
 مادر جان آغوز نامستم سبب ہمیر حتی شما با اریدیس چہ بود کہ مرا از نشستن باو منع میکرد  
 کہ رضای خواستہ بر خلاف میل شما حکتی کردہ است ؟ ہر گفتم عزیزم اریدیس تا کنون  
 کار بدی بخودہ است ولے اعتراض من لبشخص شما بود کہ او را با اینیکہ یک نتر مہول النسبی  
 بیش نیست میش از اندازہ نجوت نزدیک ساختہ و محرم اسرار خویش قرار دادہ - او بقدر  
 قابلیت ندارد کہ تو اوراد پریش خودت ازینہ استیاس نامی - ژوپیترا گفت مادر جان شما خودتان  
 مسیدانید کہ این دختر کہ خوشگل حقہ در دوست میآرد - و او مرا با جان و دل پذیرفتہ  
 اطاعت میکند و با وجودکی سنش تا چہ درہ مہودب وقاعدہ دانست - با وجود این توانا  
 من حق مذاکرہ کہ او را دوست داشتہ بسایر زنان خادمہ تزجیحش دہم ؟ ہر گفتم بلہ قبول  
 دارم کہ اریدیس مہودب تر از تمام زنان خادمہ اینجا نہ است ولے تو خودت میدانی کہ  
 او را در کسن سہ سالگی بچے از طاعان شہر (میل) (MEILE) ازیکے از جزائر  
 دریای (اژہ) (EGEE) پیدا کردہ من اورا از آن ملاح برای تو  
 خریدم - نہ پدر و مادر معینی دارد و نہ معلوم است کہ از کہ نام طالیفاست چنین کسی ہر قدر  
 ہم مہودب و دارای صفات خوب باشد قابلیت آنرا ندارد کہ تو اورا بمصاحبست خود  
 اختیار نمائی -

ژوپیترا از این سخنان مطمئن شد کہ مادرش نسبت با اریدیس ہمیل نیست بخیال گفت کہ

بعضی اطلاعات از حسب و نسب اربدیس بدست میاوردست شاید آتیه باز هم بتواند در اوقات  
 ولستی با او صحبت کند لذا گفت راستی از حسب و نسب اربدیس در آنوقت هیچ چیز معلوم نشد ؟  
 تو گفت ساله که این بچه را پیدا کرده بودند چندین کشتی در دریای (اثره) غرق شد و قریب بیست  
 نفر طوطی ها میان دریا گردیدند بیست نفر از آن اشخاص از این مصروف با بل و ضمیمه بودند - من بجز  
 از شانه زان و گان بال نسیم که بازن خود برای سیاحت بشهر سار آمد و از اینجا بیرونان میرفت از  
 همه غرق شدگان بود - احتمال میدود که این دختر هم در یکی از آن کشتی ها بوده و بوسیله غیر معلومی نجات  
 یافته و بان جزیره افتاده است -

ثو پیتر گفت از قرار که میفرمایید اربدیس در آنوقت ساله بوده - بچه سه ساله که صحیحاً نتواند حرف  
 بزند البته اسم پدر و مادر خود را میدانند آیا در آنوقت از او چیزی سؤال نموده و از کلماتش  
 مطلبی بدست نیامد ؟

پتر گفت در آنوقت که اربدیس را خریدیم او ابداحرف زدن نمیدانست - در جواب سؤال آنکه کاز  
 هوی توست بعضی کلمات میگفت که ما نفقت نمی شنیدیم یا سن پنج سالگی هم درست نمیتوانست -  
 صحبت کند و بعضی کلمات مبهم میگفت از سرمه رفته لباس و حرف زدن او همین قدر فهمیدیم  
 که او نوزاد از اهل سار و وزیر نداشت - و نه دیگر همیشه از اینها بر ما ده او گفتیش بخردیم -

ثو پیتر گفت شما در وقتیکه اسم از این دختر برده و مرا مورد اعتراف من قرار داده بودی میفرمودی  
 این دختر کلانی - پتر گفت بچه چند روز بعد از خریدن دختر در گردن او طلسمی از طلا آویخته بودیم  
 که ملاح او را ندیده بود - من آن طلسم را از گردن او باز کرده و در کلبه آن کلمات متعجبش را دیدم  
 که بخط میخی بود - و ما نمیتوانستیم بخوانیم - در وقت دیگر صورت انسانی که چهار بال داشت نقش بود -  
 و در اطراف آن هم چند کلمه بخط میخی نقش شده بود - اگر چه من آن کلمات را نتوانستم بخوانم و نه  
 مصلحت بودم که بزودی از این طلسم در باب این دختر چیزی خواهم فهمید چه خط میخی را اغلب اهل این

شهر متواستند بخوانند - اگر چه امروزه خط فنیقی و مصری در این شهر در بلاد یونان رسمیت دارد - لیکن چون اغلب همسایگان شرقی ما از قبیل االی سلیمس و کاپوس و ارستان و لیدی و کله و اشوز و خطی منعی آشنا هستند بالطبع عالمین این خط و در شهر با هم زیادند و علاوه بر آنکه خط مصری و راجعند لغز نشان و او هم معلوم شد که خواندن آن بسو شکل است - اشخاص که بخاطر منعی آشنا بودند از خواندن آن اظهار عجز نمودند - تا کنینفرا از اشخاص که بلغت کلدانی آشنا و چند سال در بابل زندگی کرده بود پیدا کردم و طلسم را با او را و او هم آنهم پس از دیدن آن از خواندن خط اظهار عجز نمود - و فقط المطای از طرف او تحصیل نمودم این بود که آن صورت شکل نوشته است که کلدانیان بدان معتقدند و او را فرشته بابل میگویند و خادم خداوند بزرگش میدانند من با او گفتیم باینکه تو چند سال در بابل زندگی کرده و زبان االی آنرا میدانید چه شده است که خط آنها را یاد نگرفتید؟ آن شخص گفت یاد گرفتن این خط خیلی مشکل است - چه که خط کلدانی ها اگر چه منعی است و با خطوط االی فارس و کرد و رمنسیه کمال مشابهت را دارد - و لے این شباهت مصری است و یاد گرفتن خط کلدانی لعکس خط مدیها در نهایت اشکال است -

کلدانیها از خود هزار و پانصد سال قبل (میش از سه هزار سال قبل از میلاد) خوانند و لوتین رامی دانستند و کتا بخانه های آنها عبارت از تهری کاشی است که بر روی آن مطالب را نقش کرده اند -

انتهای حرف عبارت از کلمه بوده است بعد کلمه هر حرف را نامانیده صورتی قرار دادند از قبیل بے و با و لا و کت و غیره و این اصوات از دو دست تجاوز است لهذا بعضی از حرف قدیم را هم استعمال می کنند و غالباً حرف هم کار کلمه می کند - و هم صورتی را اشکالی کند - مثلاً کت و کت را (آن) می خوانند و در جای دیگر (ایلو) می گویند بنابراین حتی برای خود کلدانی ها هم با سواد ایشان و خواندن این خط مشکل است و همین جهت اشخاص با سواد در آن مملکت کم هستند و نیز به همین جهت است که ش هزارگان در غالباً خط را می دانند و لے با آن قرب جوار خط کلدانی و آشوری را



نمی‌زنند - خط و او یا میان که امروز روشن خواندنش سهل شده است از خطوطی زائیده  
 شده که آنها هم اول مال خط کلدانی را داشته است - چنانچه اول الفای مصر خطی داشتند که او را خط  
 مقدس (هر گلیف) می‌گفتند و آن خط عبارت از اشکال حیوانات و غیره بود و هر حرفی یکباره  
 دلالت داشت و این خط در زمان یک نفر سلطان از سلاله سوم فرعونه قدیم مصر موسوم بدستور  
 هم (SNEEROU) منقول گردیده و کم کم بتخطی تبدیل بط دیگری که آنهم شکل بود گردید - الفای فنیقیه  
 هم همان خط مصری را در کتابت خود استعمال میکردند - چون تجارت آنها وسعت یافت و در شهرهای  
 مصر و آسیا و یونان رفتن مستعمل تجارت شدند برای تجارت خود خطی ساده لازم داشتند - لذا از دنیا  
 هرون مصری بیست دو علامت انتخاب کرده خطی سهل ترتیب دادند و این خطها مخطوطه گردید -  
 خط و او یونان هم مشتق از زبان خط است -

پاری پس از آنکه من از خواندن خطوطی که در آن طلسم بود با پیشم اورا بازیدیم و او هم که نگهبان  
 شاید بود با بدید او بخورد - و از قسری این همچو فهمیدیم که ایدیس از اهل کلدیه است -  
 بعد از آنهم از کلدانیان بیشتر سارده و در رفت داشته و او را چون برای من آن مخطوطه را خوانستن  
 چندان اهمیت نداشت در بنده دانستن معنی آن نقوش نشدم -

ژوپیتر گفت پس از قرارت حقیقتا یک شاکره ایداریدیس را نمیتوان در حد او کسای گذاشت که  
 که بدید ما در شان او را در سیر راه گذاشته باشند - بلکه یک اتفاق فوق العاده او را از بدید ما و او  
 جدا کرده است - بنابراین او را نباید منتظر اشخاص مجهول النسب نگاه کرد - بخصوص در پیشکار  
 گرفت مودید در آن سال که ایدیس پیدا شده یک نفر از شانزده گان بابل هم طرف گرفته دیده است  
 وقتی که با مطالب آن طلبه جمع کنیم از هر طرف آن احتمال توان داد که ایدیس دختر همان  
 شاه بوده با بیعت که طرف شده است -

پس گفت تو بواسطه حاجتی که باین دختر داری بجز آنکه او را از تربیه کینیزی دستی است بی هیچ منتی

باز راضی نیستی که از مردمان متوسط باشد و همینو ای که او را در شمار شاهزادگان بگذاری  
 خوب باشد خودت میدانی میخوای بلا مانع لورا مهدم خود قرار دهی مختاری اولی همین قدر  
 مواظب باش که بعد هشتستن با شاخص سپت را بکار کنی -

در اینوقت آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود - خادمه وارد حطاق شد و مشغول شستن  
 کردن مشغول گردید - و اریس جرب معمول همیشه با طاق خامش آمد که اگر کاری باشد  
 دهد - هتلمتیک اریس را دید بر خاسته با دگفت - اریس من میخوامم - دم خود را اینجا  
 باش و نگذار بخانمت بد بگذرد - پس از آن با اشاره سر نزد و پیشتر خدا حلقی نموده از حاط  
 بیرون رفت -

ژوپیتیر و اریس آفتاب را با هم دیگر بر برده مشغول صحبت بودند - و غالباً اریس با خنده لطیفی  
 که صدای اسپت و گیرنده از آن بر میآید آواز میخاند - و از اشعاریکه وزن نهفیف دارند اختیار  
 میبرد که دلتهنگی خامش را رفع نماید - و این کار با خنده گرفته ژوپیتیر را تغییر میسپارد  
 و از ظاهر حالش پیدا بود که در دل خویش چه آتشی پنهان داشته و چه تصوراتی در صومعه مستوره  
 نقش بسته است -

ژوپیتیر اگر چه پخته بود و سیاهگزار از بهای کس که خبر گشته شدن او را داده بود شنیده و در وقت  
 هم باور کرده بود و لوی از رفتن مادرش باز بجایال نمانده و احتمال میداد که مادرش مصدق  
 او این خبر را جعل کرده است - از این جهت قلبش گرفته شده و این احتمال میت غمناکی چهره  
 او داده بود - هر چه اریس تفسیهای طبع انگیزه و اشعار سبک وزن برای او میخواند فایده  
 نمی بخشید بلکه آن بان گرفتگی او بیشتر می شد تا اریس هم از دلتهنگی خامش در تنگ شده  
 وزن شعر و آهنگ صدای خود را تغییر داده این شعر را در آخر اشعار خویش با آهنگ صوفی  
 انگیزه این طور خواند -

نذر کرده، ز دست تخی بجران میرم استانت رایسوم آسنتیت رایگرم  
 ژوپیتیر از شنیدن آن (نذر) بخاطرش رسید که برای هم خویش نذری برای خدایان و در باب  
 انواع نماید کم این خیال قوت گرفت و مصمم شد که درین باب با اریدیس صحبت نموده و او را شام  
 نذر خویش قرار دهد - لذا برای اینکه اریدیس کاملاً از سابقه مطلب مطلع شود تفصیل خبر را متناقض  
 را که مادرش با او داده بود برای اریدیس نقل کرد - پس از آن نذر کرد که اگر تا سه روز دیگر نامہ از  
 سیگار برسد یک پرده ابریشمی بزرگ که زرد و زری شده باشد برای حرم (اپلن) که  
 واقعت در جزیره (اوس) برسد و کاوی در آنجا قربانی کند - یک طشت طلا هم بمجد (المپی)  
 و یک طشت دیگر بمیلولت (برده) از آنجا در باب کار خودش وحی طلب نماید - اریدیس  
 هم شام نذر خویش را برداد - در آن زمان رسم بود که هر کس سخنی است نذری بکنند باید یک  
 مسابله یا یک چیز از روحا بنین را شام نذر خود قرار دهد و یک چیزی هم در همان وقت مسین کند  
 که بعد از برآمدن حاجت خویش باشد نذر خود بدهد -

ژوپیتیر چون کسی را خود نمیدانست اریدیس را انتخاب نموده برای حق شهادت هم مصمم  
 شد که بعد از برآمدن حاجت و ایفای بندگی شش کرده نسب اریدیس را معین کند و پدر و مادر  
 او را معلوم نماید - از او با اریدیس نموده گفت - حق نذر تو هم اینست که من نسبت به معلوم  
 اریدیس بمنیکه اسم نسب شنیدم آن کشیده و گفت - خاتم آیا چو چیزی ممکن است؟ آیا میشود که من  
 یک روزی بدانم پدر و مادرم کیست؟ و چون از آنکه چندین سال مردم بمن کچشم عقارت گزینند  
 و در پیش همگان سرافکنده بوده ام کیست نسبت معلوم شود و در پیش دیگران بمن شام با شام؟

(۱) اپلن اسم یکی از خدایان بدبانیان بوده و او را خدای خورشید و نوری گفته در باب منبع و کله و اولارض میگوید  
 جنگ جولیا میباشند - و محب و او را بشکل مردی بسیار زیاده و بلندی داشت و کمانی از نقره بدست گرفته بود و مقتدر  
 بود و کمانها را گزاشته و نیزه را میزد و سوزی را بر سر دست دارد و نولانش در جزیره (پوس) نذر یک تخی شده است -

بہبات خانم من اگر یہ رو مادرین نذہ بودند و از دست امران، یا بی اثره، فلاحی یافتہ  
 بودند مجر بال النسب ماذن من تا کنون طول نیکشید و البتہ ہر طور بود مرا سید اگر وہ بودند ملیان آن  
 آہی طولانی کشیدہ اسگ از گوشہ چشم ہائے سیاحتی بعضی چہرہ گندمگون او جاری شد۔  
 ثرو پیترا ازل او متاثر گردیدہ۔ دلش بحال بے سبخت و برای آمدن از نامیدی او قدرے  
 کاست امیدوارش سازو گفت۔ اریدیس و لنگ مباحث کہ اگر نذر من در پیشکار (کین) مقبول  
 افتد نسب تو ہم معلوم خواہد شد۔ اریدیس بالوچہ کہ از روی نامیدی و یاس ادعی شد گفت چگونہ  
 ممکن است نسب من معلوم شود و حال آنکہ هیچ راستے برای تحقیق آن موجود نیست۔ ثرو پیترا  
 گفت من ہر مثل تو گمان میکردم۔ راہ تحقیق مسدود است و لے از چند ساعت با این طرف از چشمیدہ  
 باطل شد و برخلاف سابق حال آمدن قدم کہ پیدایہ در زہن او تو فامیل تو بسے آساست۔ یہ بہت  
 ثرو پیترا کہ بالوچہ رسمی ادیشہ اریدیس را از افعال نامہ بیرون آوردہ۔ اور او داشت کہ در زمین آس  
 از خفاش توضیحات بخوابد چنانچہ فوراً مثل کسی کہ خبر بفتی بد رسیدہ باشند گفت پدیر میفرماید  
 آیا در باب نسب من چیزی شنیدہ ایہ۔ ثرو پیترا تمنا تفصیلی را کہ از او شنیدہ بود بر او پیش  
 نقل کرد۔ و گفت طلسمی کہ فعلاً بکون منت آزاد و رت بگردن تو آویختہ۔ او بیعتہ از ازل  
 رہنما شدہ و بلفاسلیت برساند۔

اریدیس فوراً طلسم را از گردن خود بیرون آوردہ پس سید و بان لغزہ خندہ کریم بجا کرد و از آنجا  
 داشتہ سبکیفت۔ طلسم قیمتی تو ساہا در گردن من بودی۔ من از آن خفتہ ہستم کہ تو نیز ہستی  
 تو یادگار مادری ہستی کہ فرزند خود را کہ وہ در زمانہ ترا اورا نمی شناسد۔ تو تو کہ از آن خفتہ  
 گردن من آویختہ شد۔ و دستیار ہستی کہ باطلت از المسرود است۔ باطلت از مسرود است۔  
 ریزگار ہستی کہ در زمانہ ترا اورا نمی شناسد۔ تو تو کہ از آن خفتہ ہستی کہ تو نیز ہستی  
 خوشتر را یاد دینیرم تا تو را از آن خفتہ۔ تو تو کہ از آن خفتہ ہستی کہ تو نیز ہستی

نقش شده است؟ اریس این کلمات را میگفت و قطرات اشک از چشمهای او جاری میشد  
 و در پیتر هر چه میخواست او راستی و درمکن نمی شد. باز دیدن حال ایندختر که بمشیدن کلمات  
 شیرینش که با لحنی تاثر آمیز ادا می شد. چنان متاثر شد که در خود را فراموش کرد و هم خود را  
 مبتلی داد و اریس مصروف داشت. تا بعد از یک ساعت او را از گریه بازداشت و سخن  
 دلگداری با او در قول داد که قسبل از مقبول خواندن نزد خود هم هر چه میخواهد در باب پیدا کردن نسبت  
 اوسمی و کوشش نماید. و آنشب اریس را در وقت شام خوردن سهم در پیش خود معطی داشت  
 و بعد از شام اریس از خانم خود اظهار امتنان نموده با طاق خود رفت.

و در روز ازین قدر گذشت و در پیتر درین دو روز خیلی جزو خبرهای متناقض که از مادرش شنید  
 بود داشت. گاهی خبر خوبی قوت میگرفت. و عالم را در نظرش تدبیک میساخت. زلزله دولی خود  
 را با خبر و حتی خوشش نموده و امیدوار میگردد. و بدل خود نوید میداد که نذرش مقبول افتاده همین  
 زودی نامه از سیباگزار با و خواهد رسید. تا روزی هم رسیدند قاصدی آمد و در خبری از طرف سیباگزار  
 شنیدن روز از پنج دول تنگ بود و بخودش میگفت که اینها دلگوشی است که من بخودم میدهم  
 و الا اگر سیباگزار زنده بود تاکنون البته مرا از حال خودش بے اطلاع نمی گذاشت و اطلاع بر سطح  
 قاصدی نامه نوشته یا میخواستند.

و در پیتر این خیال با او میکرد و نهایت و تنگی را هم داشت و بی از ظاهر او بعضی انقباض در رفتگی  
 چهره اش چیزی ظاهر نبود. حرکات و انباشت لبها عادی بود تا اینکه کشته شنیاش با بیختمی گردید  
 مثل کسی که بجزش را بخله تا بخله تا باشد. میخ کشیده بر روی زمین افتاد.

اریس گنزدیک در ب طاق فانش ایستاده بود صدای او را شنیده بجله تا بطور اطلاع  
 گردید. ثویمیر را دید که نزدیک در ب طاق بر زمین افتاده و رنگ چهره اش زرد شده چشمها  
 بهم گذاشته کلمات ذیل را با صدای ضعیفی می گوید.

بری اینها خوشی است که من بخود میدهم البته وقتیکه ازید باک مغلوب گردو و لیله دار از زرت  
نخواستند گذشت.

ارید پس خیال اینکه خانم خود را تسلی دهد نزدیک آهه شریتر را صدا زد و ناله جوی از لعلت  
پوشید. دور عروزی جواب قطع اینچند کلام گفته و خاموش گردید. (آه من چقدر بد بختم)  
ارید پس بازمین نشسته سرخانش را از زمین بلند کرده بروی زانو گذاشت. دهر چه او را صدا  
زد جواب نداشتند. لذا بجزای تمام بر خاسته از اطلاق بیرون رفت که تهر از انحال دفترش در  
نماید. درین راه در میان او رسیده زده گفت یکفر در دروب خان ترا می طلبد. ارید پس بواسطه  
عملگداشت جواب او را نداده گذشت هنوز چند قدم از او دور نشد بعد که صدای دیگری از لعلت  
در ب خانه می شنید پس بدو ایستاد برگشته بمقتب نگاه کرده دید هرز است که پشت سر دو بان از  
دو بیخانه عبور کرده در داخل صا زلی تپاده. ارید پس پهنک چشمش با او افتاد بیوشی خاشاک افروخته  
کرده از جا بجا برگشته و در آن دران بطرف در ب خانه رفت و دست هرز را گرفته با لبه منضمومی  
کفایک از منتهی درج اشتیاق بود و با تحیت گفته و بدون اینکه نظر جواب تحیت خود کرد گفت  
هرز آقا جان کجا بودی؟ پس چرا اینقدر دیر آمدی؟

هرز با اینکه گرد و غبار راه و سرا و آفتاب در مدت دو ماه رنگ گدازم گون چهره اش را نیز کجاسا  
قهرش را از یک طبقه پرست پوشیده بود همینکه ارید پس با دیده و آمل او را بطرف اشتیاق بطرف  
خود ملاحظه نموده و سخنان محبت آمیز او را شنیده رنگ رخسارش گشت و آمل شادی در لبش  
پیدایشه. گفت: عزیز من همیشه مایل بودم که خدمت شما بیایم و محبت اکابان و باغچه و باغچه  
و کارتهای خوب او را از خیال این همه ساختن پر مشقت باز یزدیشت. و لعل چگونگی را اختیار در دست  
من نبود آقا قیام سیاه کار بواسطه بعضی اتفاقات از آمدن من مانعت میکرد. ارید پس چونکه اسم  
سیاه کار را شنید بیاد پیشینش آید و بعد بجز در گفت. البته ملائمت با شما نیز از من تمام است

همزگفت. خیره شایسته نیامده است اولی نام من دلووه است که بخانه شما بدهم این بگفت دوست محب  
 خود برده نام را میبرد آن آورده باو میس داد. اریه می نام را اگر فته بهر دوگفت شما قدری در پیش  
 در بان توقف کنید تا من نام را بنام دلووه بیام. و بدون اینک منظر جواب نمود باشتاب هم  
 بطرف اطاق ژوپیتز روانه شد و داخل اطاق گردید و ژوپیتز را دید که به پیشش آمده و پیشانی  
 را بدیوان اطاق خیره دلووه مشغول گریه است. اریه می نزدیک دی رفته گفت. خاتون من شما چرا  
 اینقدر رنجنا شده اید؟ مگر چه شده است که گریه میکنید؟ کمان میکنید شما دیگر قی گریه کردن مذشته  
 باشد. ژوپیتز بدین اینکه سر بلند کند جواب دلووه اریه میس خوب است باطاق خود بروی و مرا  
 تنها بگذاری که حال صحبت کردن بهکس را ندوم. اریه میس گفت عاقه لعلیه دارم که حال شما این  
 اقتضا را پیدا کند چه که من یک مطلب لازم دارم که باین شما عرض کند. ژوپیتز گفت. نوزوت میرانی  
 این زمان حال هیچ کاری اندازد تو را خوب بود دیگر بیشتر از این مرا زحمت ده اریه میس گفت خاتون  
 من مطلبی که من دارم شما بکمال میل جواب بدهید.

ژوپیتز بسیار خندید این سخن سر بلند کرده نگاه بسوزد اریه میس نوزوه بنزد آن دانه نای تنگ  
 را در روی عارضش مشرف بافادن بود و تمام مسجدی که در دست داشت پاک کرده گفته  
 اریه میس خواسته من بگویم بروی و مرا بگذارد. بعد بخدی خود گریه نمود و جواب اریه میس بشنیدن سر بر خطمی  
 نهاد. اریه میس همی نموده گفت. گریه آنخط متعلق بسید اگر اریه میس. ژوپیتز همی کشید گفت  
 گمان میکنم که آنچه درین باب باین بندهم شنیده بودم. دیگر سخن نازده هم بعد از این نباشد که من  
 شنیده نشاید. میل باشم. بدین راه آنچه شنیده می که مخصوص بود. آثار خنده از آن آشیار بود  
 جسک من افتادیم دارم که در باب بسیار آنچه تازه هست که خام من هنوز آرزو شنیده است و اگر  
 این خبر را بشنود دل تنگش رفع خواهد شد.

ژوپیتز که تا وقت ایندیو بخانه اریه میس نوزوه دلووه میس است که اریه میس را در حال خود گذارد

برود بعد از شنیدن این سخن از جای خود برخاسته رو باریس نموده گفت که خبر تازه رسیده است  
 اریدیس گفت بنشینم که از طرف سیازگراق صدق آمد و نامه برای شما آورده است. بزودی  
 گفت از که شنیدی؟ اریدیس دست بمیب خود برده نامه را بیرون آورده گفت این نامه را  
 بخوانید معلوم خواهد شد.

ثروتمند اول گمان کرد که این نامه را کسی برای اریدیس نوشته چون در آن رسمی هم آمده که از او  
 از این جهت اریدیس نامه را با امید بکه بخواند. اندک آنرا بطوریکه اعتنائی از دست اریدیس گرفت  
 و نه بهینکه چشمش بحدوث معنی هر آن افتاد و عنوانش را دید که بخط یونانی کلمات ذیل نوشته  
 است و در صورتی که در آن شاهزاده خانمهای دنیا نیز در پیتر مغفون شود یکدیگر را که هر چه او را بخود  
 دور لیاقت آثار شایعی ظاهر کرده و دشمنی با یی طبعین گذاشت. دست و پایش را زین گرفتند  
 در بالای صندلی احمق نشسته با انگشتان ایزان نامه را باز کرده اینطور خواند.

خاتم محترم. البته از گرفتاریهای خانواده ما و انقلابات مملکت اعدا و تفسیر اینکه در حکومت شما  
 این مملکت داده شده است تا کنون مسبوق شده و در از خلف و عدله معذور خواهیم داشت  
 پله من پس از مراجعت بمملکت می مانظر بولمانک دیدم مزارع حشمت کی را طی کردم و جنگ با کجا  
 فدرس لشکریان کورس که پس خواهد آمد و یک از دوستانم بود (نظم برود) و زحمتهای متحمل شده ام و  
 بلاخره سلطنت می بگویم شده و نخواستیم که بعد خود و فانیام و بی حقیقت و بی حیا که از او  
 نکرده و بی حتم و اندوهی بغیرم فراق و اندوه جدا می بود علیه نموده و خیال ترا از خاطر من تیره دست  
 من هرگز مشقت و زحمت نخواهد پذیرا متحمل شده و خوش بودم که بالاخره بطوریکه صفت پدرم را  
 برای نامه نوشتن با عین صفت گزردم و خواستگاری تو حاضر نموده و بمنتهای مال خود خواهم رسید  
 و له امسوس که نه تنها پدرم از سلطنت مخلوع و فرستگاریش به تیر گردید بلکه نخواهد آمد من  
 عزیزانم که چاهت خود را از نظیرت بود دست دادم هنوز در سپهریان خویش باقی است؛ یا آنکه این



انقلابات تخریب امید مردم قطع کرده و بد بختی موانع کمال رسانیده است. خوابت بعبادت ساق  
 از تیرتیریم که غرض من از نوشتن این نامه اینست که از شما پیروسم پس آنرا که دلچسبید ی من مایل  
 گردید یا تا با مردم ملود دست داری یا نه؟ اگر در صفتبه شما تفسیری حاصل نشده باشد که در سر نشانی  
 خاکس در خانه است که بجای ای پد رم ایچی فرستاده و خواستگاری نماید. عاقبت دیگر از طرف  
 کورس مامور سار گردید که سعادت مسا بقدر امکان میان نهادن سید می بود بقرید نموده و مناسبات بقرین  
 دانش سابق حکومتان فراهم بود. ولایت اعلی حضرت گزین هم این مطلب را قبول و در وقت امسار هم  
 اخصا و بقرید شد. و نیز به این طوری شده است که اگر گزین هم می شما قبل نموده و خود می که ترک کرد  
 کورس دانست دیگر از طرف کورس شکر برای من خواستگاری نماید و ملان خواستگاری صورت  
 بقرین شما است که اگر لای و نشانی باشد تو سطر نیز گرد راستنر و امید که با موریت خویش نماید.  
 آثار رفتار کورس شخص من دوستانه و در نهایت صمیمیت است بلکه هم با من خویشاوندی دارد  
 و هم از سابق با یکدیگر دست بوده ایم. و باید رم به با کما احترام ملوک کرده و می کند چنانچه  
 جان احترامات سابق بدم باقی است.

تمام با خرسید دانده چه بیشتر تمام شده تنها گزین و اندو پیش رفیع شد بلکه یکی بشود صورت  
 تفسیر کرده و آثار شماست از چه خواهش بطوری نمایان است گوی بدنتهاست در خیالات نشاطا و بقرین  
 غوطه در بوده و مخفی در دل از دره نیافته است.

نامه را در دو دویم مطالعه کرده در بعض خود پنهان ساخته متوجه اید پس گردید که در مقابل او ایستاد  
 و خوشحالیش کمتر از خانم خود نبود و منتظر تمام شدن نامه بود. رو چهره را با نموده گفت این  
 را که بشنا داده است؟ اید پس جواب داد الان بجز از نوکهای سیاه گزار آمده و مرا از زبان  
 خواسته من رفته اورا دیدم و این نامه را من دلو که بشنا برسانم. رو چهره تیشمی زده گفت کدام  
 یک از نوکهای سیاه گزار بود که ترا شناخته و با اسم خانه است معلوم میشود که خطی معروف است

کامالی باکتابان هم است رامیدانند. اریس که گفت شرفی خائش شد بوسه بر زانوی  
 زنگ چرخش از خلقت گماری شد. دور عاقله چشمهای خفا بگماهی رنگ تکیه کرد چک  
 از صحنهای می و خسته و چنان و اینور که تالیچ نگاه می کرد جواب داد که این با این پیشه است  
 جوان سیاه گز است که با خودش باینجا آمده و چند مرتبه ادرا دیده اید.

ژوپیتیر گفت بسیار خوب. پس حالا که است؟ اریس گفت در دربان خانه منتظر است که با  
 فریشتی داشته باشد لذت شامیاید و الا بمنزل خود برگردد. ژوپیتیر گفت اگر من هم کار  
 نداشته باشم البته توبه میبندم که او قدری بیشتر در اینجا معطل شود. برو و در از من بیاور.  
 اریس بدون اینکامی بصورت خائش بگفت که از اطلاق بیرون رفت و طوطی کشید که هرگز  
 وارد شده تعلق نموده در برابر ژوپیتیر التیاد اریس هم پشت سر او داخل شده و گوشه ایستاد  
 ژوپیتیر رو به هرگز نموده گفت. چه وقت وارد شده اید؟ هرگز جواب داد یک ساعت قبل  
 ما رسیدیم دور قلعه باب فرژی منزل کردیم همیکه منزل استین شدن بر سر رسانیدن نام  
 باینجا آمد. ژوپیتیر گفت شما بنده منو ما را بگیر فرستاد و اخوت از او فراموش کردی؟  
 جواب داد من خودم خیلی مال بودم که بسار جیام. لافا با بنده عرض کردم که اول فرستاد و هم  
 چون میدانست من بیتر از من کس نمیتوانم نهاد و با بشمار سالم باین امر صادره مرا بفرستاد.  
 پس از آن از ترتیب اوصل می نور قمار گوهرس با سیاه گز از هرگز سوال نموده و جواب  
 این سوال جواب قریب یک ساعت طول کشید. بعد از تمام شدن سوال ژوپیتیر با اریس که در گوشه  
 طاق مستیاده بود متوجه شده و با گوشه چشم نگاه می کرد و نموده از هرگز پرسید که حالا تو میل داری  
 که در اینجا بمانی یا اینکه جواب نامه خودت را گرفته با کتابان خواهی رفت؟ هرگز گفت من خودم  
 که خیلی با ایل در اینجا باشم و شما بنده هم سفارش کرده است که جواب بماند و اگر گرفته دیگری ابد هم  
 و خودم در اینجا بمانم و اگر بعدا شما همان بقا صدی باشید و کاری با شما نموده دستبند مرا

بیتان غبستین

تجربته بزرگ است چشم چغالی با این پودره و قندی کرده گفت - در آن قرص که میگویند نو در ساز  
 خاکی ماند - حال بجز به مینج سرد را دوست میداری بی وطن خودت اکتانان را ؟ هر جزو  
 البسه و همه را دوست دارم ؛ لیکن میل ندارم از ساز بیرون روم - مگر در صورتیکه در کباب  
 مبارک شانزده نذره بود - بعد است گذران او لطیف اکتانان نمازم شوم - آنوقت دیگر بیرون  
 بیخ چغالی مویز و طعمه خواهر رفت - ژو پیتر و بجز پیش از این صحبت را ننمودند و نه وجود  
 ایدیس کرد - کرد در استحقاق بسته و آثار خوشحالی از جبهه اش نمایان بود و گفت ایدیس  
 بجز ایدیس با حلق بهای نه خوب بی او شراب و غذا ببرد که تازه از راه رسید و اگر سست  
 از آن روز به موز و گفت - با ایدیس برو و قدری غذا خورده استراحت کن - در آن  
 سندی خود - در آن روز صبح سب زدن بیا -

بجز قندی نموده - حلق خان گزید - ایدیس هم پشت - در و بیرون آمده و او را با طاق  
 بیتر پیتر پیچره حلق نهاد اینک گیت را با گل گرمی با سم حبت میکردند - و در ایدیس رفتن  
 بطبع آوردن غذا و شراب جوی جا یک شده بود که گفتی با نشن ایچ سنگینی نداده - و  
 طری راه میوفت که گفتی در جوی و از می کشد - هر دو کتا میرز کوچک که در پامن لکان همانجا  
 ایستاده شود به بر بالای ترسسته مشوق آلتشای رفتا لایر ایدیس بود که بدون نیت کس  
 برای او نذر کت ب بیاورد و در روی میز پیچید - آری هر جزو حیات محشوقه اش را می دید  
 دلش از خوشحالی می پیچید - چه که ترا پای ایدیس بی شعر را محکم کرده و با آبنگیک حرکات شده  
 در آن اعضا و جوارش - تشکیل میداد همچو اند -

بیت - در آن روز من معنی : چون دست آمدی ای لقا از حوض

علم در این مریّت محبت نیز از این دستک زیمایه بند - با سطر صفر سسش مثل غاب خترهای

چون آنها همیشه در لغاتهای رنجناک نفع میجوید. نشه و بركات خود را بگويي الايشن تا بگويي  
 صحبتي که در دل دارد با کمال مساوي از احضا و جوارش ظاهر ميگردد و پراشود و هرگز خود را دوست  
 باري همز صورت غذا نموده و با اريکس و دايغ کرده رنت. و اريکس هم با طاق خانمش گشت  
 در حالیکه از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید.

## فصل سوم تغییر حال

هنگامی که اريکس با روابط نزدیکتر گردید و او را دید که لباس خود را عوض کرده و زلفهای خوشتر را شانه  
 زده و کسای وی بکلی تغییر یافته و بر ظلمات این چند ماه اثر خوشحالی از چهره اش نمایانست  
 و در بالای صندلی راحتی نشسته بنجده از دیوان گلرنگ تکبیر کرده نامه سیاهگزار را مطالعه میکند  
 اريکس بعد بچند دقیقه در مقابل دستپاچه سخن میگفت. تا زود پتیر سر بلند کرده متعنت اريکس گردید  
 گفت هرگز رنت؟ اريکس گفت بے چرب فزایش شما او را با طاق همان نامه برده دور گنج  
 صرف غذا نموده بمنزل خود رنت.

ژوپتیر چون خودش لذت عشق را چشیده و معنی آنرا کاملاً میدانست از عشق ایندو غم  
 نسبت بیکدیگر با خبر شده و از آنها خوشش میآمد. همیشه مایل بود که با اريکس درین بسجمن بگردد  
 و از همز صحبت بمیان آرد. اريکس هم اگر چه از سخنان خانمش خجل ميگردد و بکوبه با سطر و صغیر  
 و سادگی که معتقدی سنش بود غالباً بعضی حرفها مینزد که خیالات درونیش را بطور ساده آشکار  
 میساخت و اینمطلب جوی ژوپتیر میکشید خوب شده بود. در این وقت هم که بعد از دیدن  
 اختلا رویس و نوسیدی نامه از معشوقش رسیده و عجلت میکند بیکه سسته بزرگی از آنها بے  
 درازای ساخته و غصه او را تقریباً تمام کرده بود. است قدری با اريکس صحبت کند و  
 باینر سبب وقت گذرانیده تفکیر کرده باشد. اندر و با اريکس نموده گفت راستی حال تو مایل  
 دارم که همز را من در اینجا بگذارم و غذا هم بپوشش برود؟ اريکس از این سؤال

فخانت کشید سر بریزد آنگذره و از نهای برق و صیحه و گناار ششک هر گویید و جوابی نگفت -  
 ژوپیتز خواست که او را بسمن آورد و گفت چرا جواب ندادی؟ چون من کاری با هرزخارم و  
 میخواستم به منیم اگر تو میل داشته باشی او را در اینجا نگهدارم و الا پس فرما که اینجا آمد جواب  
 نامرأسش را داشته ترخصش کنم -

اریدیس بدون اینکه بخای بصورت فانش کرد جواب داد و در این باب میل خود او را فاش نکرد  
 و علی ایضا با تقدیری است که ژوپیتز بصورت شنیده باز فبیدن آن تامل ننموده گفت  
 قدری بلند تر بگو من بشنوم گفتمی میل که ملاحظه کنم - اریدیس گفت هر طرفه هرزخار میل داشته باشد  
 دوست همان کار را بکنید - ژوپیتز من می خواهم میل ترا بدانم - اریدیس میل من جان میل  
 هرزخارست هر چه او را ضعیف باشد من هم را ضعیف میزند و چیزی او که با میل است در اینجا ماند - و لایس  
 با میل او کار ندارم می خواهم بدانم تو چه میگوئی؟ اریدیس منهد دست خادم که او در اینجا بماند  
 ز چیزی - حالا اگر او برود تو چه خواهی کرد - اریدیس من که کاری نمیتوانم بکنم - و لعل من  
 براه او خواهد رفت - این عمل را اریدیس با یک لجه تا شتر تمیزی او کرد که ژوپیتز از حرف  
 و پیشانی گوید - لذا ترتیب صحبت را تغییر داده گفت - من بجز سبب تو عمل فراموش کرده نخواهم  
 کرد داشت - هرزخار اینجا برود - و لعل تو هم این مطلب ما بدان که هرگز اگر به فعلی نماند همیشه  
 خدمت است و لعل از او لاد کتبا و پادشاه سر و سیدی است و از خانان واده و نجیب است - تو اگر  
 میخواهی در دوست داشتن او محقق باشی باید رفتار و گفتار خودت را طوری اصلاح کنی -  
 که ایندیشا استی بجز بزرگان نداشته باشی و حرفهای بیش که من گفتم شوقی بود و لعل این مطلب ما  
 جدی میگویم - من ترا دوست میدارم و می خواهم که تو خوشبخت باشی - لذا تو نصیحت میکنم  
 باینکه باید سعی کنی که اتلا از حیث آداب دانی و در رفتار با هرزخار مساوی باشی و الا دوستی تو با او  
 اسباب نعت خواهد شد و در راه مقصود خویش موانع زیادی بر خواهی خورد - و این مطلب

چندین باره تو مشکل نیست چه که تو غالباً در پیش من بوده و از کوچکی در خانه منم که  
 اخلاق معادات تو غالباً خوبست و لے چیزیکه هست اینست که تو از عادات و تکلم کنیز این  
 که مثل تو از کوچکی در اینجا نه نموده قبل از آمدن با بیخواد آتی ناپسندیده داشته اند با غضیب  
 نیستی - لذا برادر این نباید یا آهناشت در بر خاتمی و باید هر چه از آهنا یاد گرفته باشی بکنی  
 تراوش نمائی در مثل آهنا حرف نمونی و نه چون آهنا شوخ با میوقع کنی - چکه کله و اخلاق  
 پسندیده است که انسان را قابل صحبت و همسری با بنجا میکند - نه تنب و خجالت نیستی - آهنا  
 که اخلاق شان پست و عاداتشان بدست اگر چه نسبتان هم خپله علی باشد بخوار نمیشست  
 و بر خاست با آهنا پیوسته نمی کنند - و آهنا با نظر پستی و عادت نگاه میکنند - خپله از کنیزان  
 و دیگر شوه اند که بواسطه خوش اخلاقی خانم یک طایفه شده اند - و بسه از کنیزان و بواسطه  
 عادات زشت همسرشان پست گردیده اند - اگر اخلاق معادات تو چنانکه گفتیم خوب پسندیده  
 است - و لے این سخنان ما گفتیم که تو بیش از پیش مواظب این مطلب باشی و خود را مثل یک  
 خانم نخبی با اخلاق خوب معادات و لپیز بر زمینت دهی -

از یکس چنانکه گفتیم از وقتیکه هر ضرا حیه بود سر و دندادی سر شاری سر تپای بود اگر خدمت  
 در حال کردی برای او نمک داشته و مانعی در راه دوستی حضور نمی کرد - و لے همیکه سخنان آفری  
 خانم خود را که با سیاهی رسمی و لپیز جدی بودا میگوید شنیدنا آخر کار خود را بس برنگ شرد و کلمات بد پیتر  
 را همسر دانسته و نامت فکر و تقوی و چهره اش ظاهر گردیده - بنصایح خانم گوش نمیداد و در آخر  
 صحبت آزارگشتگی در او آشکار گردید و مثل کسیکه یک مرتبه در راه مقصودش لغتت موانعی گردد که  
 آزار آهنا بهر بوده است کمال تحیری که بجز آن داندده آینه بود با و دست و لوگتقی این نترس  
 که تا کنون اهل بریکه سن او متقاضی است هیچ چیز احمیت نمی داد و هر مطلبی با بطور سطحی ملاحظه  
 کرده و ظاهرش را میدید - بیکرتبه از این عالم بچگی و صغر سن بجز بزرگی قدر گماشته

و حالا باید اطراف کلام الملاحظه کرده با عقل و تدبیر داخل کار شود. ما نمی‌توانیم گفتن  
 بود پس هم بنظرش می‌آید چه از فایده شنید که بهر از طبقه ایمان و شاکر از دوگان مدی است  
 و بسلسله سببش بقیه می‌رسد. و خودش امیدید که از او اسطر دم نیز محسوب نمی‌شود.  
 بلکه غالب مردم او را چشم کنیزی نگاه میکنند فقط (ترا) بزرگویت می‌دانند که یک اتفاق  
 فوق العاده او را بجز آن فروش در آورده و باز از کنیزان آورده است. حال آن اتفاق  
 چه بوده؟ چه طور شده است که یک ملایح او را فرخته و پدر و مادرش که بوده؟ و چه شده اند؟  
 معلوم نیست! بحال آنچه در پیش تمام مردم مسلم و محقق است اینست که اریدیس یک شخص  
 الفساست است که دست زین انعام کنیزان باشد.

این خیالات در یک آن در نظر اریدیس گذشت و آنها را یک نوع بزرگی دید که چون گفته  
 قابل العبوری میانه او و محسوس قش واقع شده است و در پیش خود میگفت که اگر هرگز ازین  
 مطلب مطلع شود و بداند که من در عداد کنیزان جمهور الفساستم. البته از من اعراض خواهد  
 کرد. یا اگر هم از من سخن خوشنودان او همگی که تلفت حال من بشوند او را از زنا شرفی  
 با من مستغفرا خواهند کرد.

این خیالات حال اریدیس را بکلی تغییر داد و رنگ بشر صورتش که از خوشحالی میدید یک رنگ  
 اشخاص نشد. این بسیار گریه بهر قمر زنگش چلی مرد ما دشت زده خشک و این بسیار  
 در مقابل زودیت بجز حرکت بیرون اطراف تحریک مثل اشخاص دیگر. مطلع بسیار هم مشکلی نداشت  
 در ضمن بواسطه صحبت‌های دیگران هواسان پریشان گرد نگاه میکرد و نمی‌دید می‌شنید و با دست  
 نمی‌دید. زودیت هم نمیکند آثار رنگی در دیده گمان کرده بود که اریدیس از مضامین او شنیده  
 به شمای ریش بازمانده باشد. لذا از او نظر کرده باز مشغول مطالعه نامه شده و از تغییر رنگ  
 بشر زودیت میانه شده غافل گردید بود. و تریسب و میساعت اریدیس بیان حال بود تا که گراست

بہت دیکھیلے از اثر غمی کہ کیم تیر پیدا شدہ بود کما و حالش بہتر شدہ - تو انست ارجاعی خود  
 حرکت کردہ از اطلاق خارج شود - بلے حالش بہتر شدہ و از اطلاق بیرون آمدہ و کلمہ ہمان غمی کہ  
 درد ناگہانیش نزدیک بود اینقدر کہ بکسیر از پائی در اندازہ دست از او بر شدہ آدماں بیلا  
 غم اقرامیال نداد کہ بعد از حال آمدن نفس راحتی بکشد و بلافاصلہ بازش شدہ ہمان خیالات گذرا  
 یافت - ولے ایند فترہ دیگر آن تعویب سرت پیرا شدہ -

خلاصہ صلاہ ہمان اندازہ کہ از بدیس در وقت داخل شدن باطابق خوشحال بود ہما نقد ہم در وقت  
 ببردن آمدن سنگین و اندوہناک بنظر میآید - و بعکس آنوقتیکہ طبع اطلاق شد و پیر تیر رفت  
 باقی رہا ہی بسیار کند و باطابق خویش روانہ شدہ - تا در باب اطلاق رسیدہ داخل گردیدہ  
 در خواجگہ خویش در اندک شیبہ با اندیشہ های طولانی ہسم آغوش گردید - و ہمین حال آنروز را گذراند  
 و شب ہم بچاپ رفت و کروز بود باز مشغول با ی خود گردید - اما این بہودی ظاہری او نہ از  
 جہت آن بود کہ راہ علاجی بخاطرش رسیدہ یا اینکه از عشم او ذرہ کم شدہ بود - بلکہ سبب آن  
 این بود کہ از بدیس از اثر غم طریقت پیدا کردہ صفا در دند شدہ با آن ہمزمان و اندوہناک  
 آن در دلش محسوس بود باز شش ہر روز میرفت و میآمد و عذبات مر جوبہ بخودش انجام میداد  
 ولے با چہرہ گرفتہ وقتی نصیحت ترا از ہر روز و دو سہ ہفتہ حال او این شعر را در غم تو شہا ہم میگوید -  
 میکشم بار بار اباتنی را غم ز از مو تا اسیر آن بت سنگین وال لغو میام

خلاصہ آنروز ہم گذشت در روز بعد سہ ساعت قبل از ظہر ہر زرجب وعدہ کردہ  
 بود آمد - تیر پیتیر اورا منہ خود طلبیدہ رسید کہ نتیجہ طاقات (گیو) یا پادشاہ چہ شدہ؟ ہم چو  
 براد کہ پادشاہ اورا با ہر نانی پذیرفتہ ولے در شب معاہدہ صحبتی کردہ و این صحبت مال روز بعد  
 محول کردہ اسبت لیس از تمام صحبت بربیب امر تیر و پیتیر با ہر زرا بدیس باطابق ہمانانہ  
 چون در ہمان روز اول طلاق ہمان شدہ بود کہ ہمارا اورا بخاطر ناید و ہماندیش بعدہ از بدیس بود



عنا ایسے ہر وقت غمناک و رقتار شہزادہ باریا رفتہ رفتہ در قبل طیلے فرق داشت چه کہ امر مضمون  
 آنہر داشت و خرمی آنہر وزن در سیجای دی بی لہر آ چنانیکہ کعبہ کعبہ روز اطل ملاقاتش  
 باہر بود و کار داشت بدل تہلے و آرمی شد بود و وقت سخن گفتن با مستوق گرمی  
 سخن حد محبت ہای او دیدہ نی شد۔

بے اینہا ہر بودے نہ بظہر یکہ از گفتار ز رفتار او در ظان محبت سابقہ اش چیزی ظاہر شود مگر کس  
 تمام حکمت احوال در سرغریز خبر میداد کہ از عشق پر است و سخنانش ہمزادوی محبت و ہر باقی حلی آئینہ  
 با غلبت کوشش مندگی بود۔ چہ خود اور مقابل مستوق پست و بمقتدار میدید و از ظاہر عشق  
 محبت کہ یکو ہمدی محبوب است شہر میداشت۔ و باز با محال مستوق خود را محال محبت

من بلیا یہ کہ ہاشم کذریار تو ہاشم      سیت با کہ تو یار من دن یار تو ہاشم  
 خوشتر ہاشم کہ من از جو ہاشم      کاتہ ہاشم من ہاشمی دن غار تو ہاشم

ہر زار چہ اول ازین مطلب متوجہ ہ گمان کرد کہ امید پس نسبت باو بے میل شدہ است و لے حرکت  
 اجبت تمیز از یکس بلودی ابن نمان را باطل ساخت و گرفتگی مشرقہ سر را یک امر فاری  
 حل کرد۔ و ہر زار ہم لغتہ خویر با ہر محسوم قہر دست کہ از حلق حزن او کپش نماید۔ لہذا لغتہ  
 صوفیہ ایضا مستہ برای دواع دست امید پس را گرفتہ فشاری دلو و گلت۔ خانم من بزودی باز  
 خدمت شہزادہ رسید و امید دام کہ تا آنوقت دلنگی شامہ رخ شد با شد۔ امید پس ناقصی جو  
 ہر زار دلوہ و آنا حزن در عینہ اش بیشتر گردید۔ کتہای خود را قباب سحر فرمود کہ ہر وقت ہنگام  
 اشکے و کراہتہ چشمش ہاری شہہ بود نہ بیند و ہمین حال بود تا آنکہ ہر زار از طلاق خارج گردید  
 از پس نیز اقلہا ہی چشمش را یک کورہ زد و باقی اور را بنشد تا در وہب حصار از وی مشامیت  
 کرد۔ با حاق خود ہر شد۔

فصل ہفتم۔ مانع پوئنتیکی

دور روز بعد ازین وقایع و فغان آردیات تیره مهلت دید همیشه. و تمام خدمتگاران مشغول  
فغانه در تیرت با سخن اطاعت قبول بودند. و بے هیچ یکی از آنها نماندند که همان آردیات کجاست هستند  
همینقدر از وضع تیرمین اطاق بزرگ همانخانه که آردیات و تیر خودشان بشخصه متصدی آن بودند  
معلوم میشد که همان محترمی دارد اینجا خواهند شد. تا نزدیک ظهر تمام تیرتلیف همان  
و کله کوشه آردیات همینکه از تیرت با سخن صندلیها درین ای اطاق فارغ گردیده و شیرینی  
های خوب و شرابهای رنگارنگ را در بالای میزها بطوریکه میخواست حاضر و مهیا دید بعد از آن  
گفت سلوروز پادشاه با چند کوز و زرا و با سینه خواستند آمد. شما باید خرقان بشخصه پیشتر خانه  
رفته کشتی تمامید که از لوازم چهار چیز می کم نباشد.

تیرتلیف جواب گفت. پس چرا تا کنون شما اینطلب را بمن گفتید؟ گرنه ایندی که اگر پادشاه در اینجا  
باشد خیلی بیش از اینها که ما تهیه کرده ایم فعلال لازم فراسیم داشت. چو که پادشاه در هر جا جهان  
باشد اخصیای نظام و چاکران و او همگوش خواهند بود.

آردیات. جلدیای علی انیظور است و نه در جهانی امروز بر شخص پادشاه و بهشت نافرمانی کسی نخواهد  
آردیات گفت چه میفرمایید؟ این دیگر از جهان یونانی تا هم گذشته است و یک جهان نوزده  
است. آردیات گفت سلوروز شاه همینان همانی اینجا نخواهد آمد. بلکه در وقت برگشتن از  
در در ب خانه با پایا شده و چند نفر از وزرا و مستشاران خوشتر هم همراه خود برشته خانه ما خواهد  
و سایرین را عرض کرده و هیچ کسی نوزاد در دنیا اینجا نخواهد بود.

در اینوقت که تیر و آردیات مشغول صحبت بودند ژو پیتر وارد اطاق همانخانه شد و او برای آن  
بهمانخانه آمده بود که از یکدکشن سپرسد که آیا همانان ما و کیا نند و او باید مجلس حاضر شود یا نه؟  
همینکه ما و شش را با پیش مشغول صحبت دیدم در ب اطاق ایستاد تا صحبت آنها تمام شود. و آردیات  
چون بهشت بدالینده بود و گفت آردان و نشد و سخن خود را امتداد و لوگ گفت. امروز شما و پیتر

ہم لازم نیست در این مجلس حاضر شوید چہ کہ پادشاہ محفہ صا سفارش کردہ است کہ کسی ضربان عدوہ شما محاکم  
خود شش معین نموده در مجلس نماندہ گفت۔ پر از قرار معلوم یک صحبت خوبانہ وارد شما گمان می کند  
آن زمان صحبت چہ باشد؟ آردیات جواب داد لابد یک صحبتی کہ نباید کہے از آن مطلع شود پس  
بنابرین چہ کار دارید در این خصوص صحبت می کنید۔

این جواب بہتر اخراش نیامد و امر دوحکم کشید و سخن گفت۔ آردیات چون چنین دید گفت  
صحبت پادشاہ در موضوع کورس پادشاہ فارس باشد کہ بتازگی جلوس کرده و برای روتہ بدل  
کردن ہند می طلحی باینجا فرستادہ است۔ یا شاید مطلب دیگری در نظر داشته باشد۔ علی حال  
داستن آن برائے شما اہمیتی ندارد علی اللہ خوبست کہ شما باشیر خانہ رفته کہ شہی نمائید و آنجا  
زیور تیرا برداشتہ بھما رخلوت بروید و نام را در آنجا صرف نمائید۔

در این وقت خادمہ وارد اطاق گردید۔ رو بآرٹیا فرودہ گفت۔ در بان میگردد کہ موکت را بریدہ  
آرتیا بعض شنیدن این سخن صحبت را قطع کرد و رو بدرب اطاق روانہ شد۔ دم در اطاق  
چشمش بر زمین افتاد و ہمینقدر گفت شما باہا در زمان بھما رخلوت بروید۔ و از اطاق خارج گردیدہ  
بطرف درب خانہ دادہ گردید۔

ہرگز و ژو پیتر ہم باشیر خانہ رفته و ہنوز از حصا خارج نشدہ بودند کہ شاہ باہشت لفظ  
از زبان او متشاران از درب خانہ وارد و لطیف اطاق ہما خانہ رفتند۔

پیتہ یعنی پیتر الہا باشیر خانہ دادہ بھما رخلوت رفتند۔ تا در آنجا ناہ صرف  
نمایند۔ ہنوز باہشت در ژو پیتر اظہار جنگی کردہ و فرودہ از مادر خود اعجازہ خواست  
باہشت رفتنی فتنہ قدری بخواند بہتر بود۔ خواست کہ انا با خود رود۔ لہذا از آن بخوار بجاہ رود و پیتر  
چشمش را بر آستین خود فرو برد و فرودہ نمود۔ تا آنکہ پیتر چشمش را بستہ و باہشت  
باہشت رفت۔ آرتیا بخوابد این اطاق کہ بہتر بر او خوابد۔ فواشما سببہ در خدمت

حصان طوطی و ریح و اطباقهای اینست بتهامنی تسلسل است. زرد پیتره همیکه دارد اطباق گردید در طب  
اطباق را بسته برده های نچره را پامین باورد و از آنجا و اطباق دیگری شد و دوری را با کوه رسیده  
تمایان گردید و از راه پند با لافته بعد از طی چند پله کوتاه بدان کوچه رسید و از آنجا و اطباق شد که  
از یک سمت مشرف به صحن طوطی و از سمت دیگر خنجر و کوچه داشت که در نزدیکی آن تخت خواب  
گذشته شده و دستری در روی آن افتاده بود.

ثرو پتیر اول کاریکه کرد این بود که دستمال از حیب خود میر و ن آورده پنجره مزبور را که در گذشته  
بود پاک کرده پس از آن در بالای تخت خواب دراز کشید و از شیشه که گهازی شش بود مشغول  
نگاه کردن شد. این پنجره مشرف بود با طاق بزرگ همانخانه که سقف بسیار بلندی داشت  
و بواسطه اینکه این پنجره بقدر و در سطح از کف همانخانه بلند تر واقع شده. و این اطباق بهم  
برکت تاریکتر از اطباق همانخانه بود. زرد پیتره در کمال خوبه جزو است لطایف همانخانه است  
کرده و بدون آنکه وجود او در پشت پنجره واقف شوند. تمام سخنان شاه و وزراء را شنیده و  
از جزئیات خیالات آنان مستحضر گردد.

وقتی که زرد پیتره در پشت پنجره قرار گرفته و مشغول تماشا گردید. این مجلس ناز و شرف بعد از خوردن  
بود و هنوز صحبتی میان نیامده بود و چند نفر پیش خدمت ظاهری بزرگ از نفره در دست  
داشتند و از غذا میگذرد و در میان پیشقابهای غالی ریخته و جلو همانان میبندیدند  
و آردیات خود شخصه در بطریها را با زرده پیاله های کوچک طلا از شراب پر ساخته بدست همانان  
میداد.

بعد از چند دقیقه پیشخدمت ها از کار خویش فارغ شده و مجلسی قدرتی تر از همانان بحال ادب  
ایستادند. در اینوقت شاه بر بلند کرده نگاری به پیش خدمتها میزده آنها را که در میزین. دند. بنیکه  
آنها از اطباق خارج شدند تا قهقهه از گوشه مرغ بریان شده را که هنوز در دست نگاه میدادند.

باز حتی بجمیدہ بیلا شہزادے را کہ در دست داشت ہما نظر کرد و دستش بود و نگہداشتہ رویا ہل غلج نمودہ گفت - البتہ مقصود ہر از مجلس امر و روانستہ فایزیش مطلع شدہ اید کہ موضوع مشورت من چہ خواہد بود - با وجود این باز من برای اینکه شروع بصحبت شود آن موضوع را مطرح میکنم - چند روز است بیکطرفی از طرف کورس سعادت پاریسی باینجا آمدہ و مقصودش تجدید میان ملائکہ سعادت و کورسی است کہ از سابق میانہ ما و مدی بودہ - و حال بگوئید - بہ بنیم در این باب چہ میگوئید؟ آیا صلاح اینست کہ بدون هیچ شرطی مسئول اورا پذیرفتہ ہمان رفتار را کہ با انیکہ داشتیم با کورس داشتہ باشیم یا نہ؟ پادشاہ این سخن را گفتہ ہاشم شہزادے را کہ در دست داشتہ کہ شدہ و منظر محراب گردید -

و چون ہم در اینوقت فدی جنوڑ آمدہ گوشش خود را بچرخہ چسپانیدہ سخنان اہل مجلس را درست بشنود - ولے در پیش و دران خود غفل بود و خود را باین اقدام غیر مشروع عامتہ ہمینود - چہ اول و نہ بود کہ این دختر اقدام ہیچ کاری کردہ و بحرف اشخاصی کہ نمی خواستند کہ سخن آنما مطلع شود گوش میداؤ - و لہذا نظر نمی نمودن عشق اورا درین محبت و خلعت و لہذا خود را صلہ در میدانست و دیلہا برای مشورعت کار خود می تراشید -

تقریب وہ دقیقه سکوت در مجلس حکم فرما بود - پس از آن یکے از وزیران کہ در آنوقت پادشاہ دستہ بود شروع بصحبت نمودہ گفت - بنظر من تجدید معاہدہ ضرری نخواہد داشت - بلکہ در ترک این اتفاق ضرر بیشتر است - چہ کہ امانی پاریس و مدقوی نیستند کہ زیر بار یک پادشاہ بیگری رفتہ و بطبع ہمین می شوند - و اگر ہم سلطانی بقوتہ شمشیر کورسی غلبہ نماید پس ازہ تہ ہر طور است خویشان را از زیر بار خاص خواہست کرد - چنانچہ تاریخ این مملکت برای این مدعا کثرت ہمزعمیت و ہللاؤ و در فارس بیان جنگو ترین طوایف دنیا سہ بند طرف شدن با آہنجا بصلاح نیست - پس از این نقطہ نظر بیشتر از استمالک این مملکت صرف نظر کرد و سلطنت کورس را تصدیق نمود - ولے اگر ممکن شود با

شریطی این معاهده نامرغبا نشود که مجال مملکت اعلیحضرت مفید با سبب خوب و برتر است.  
 بعد از تمام شدن صحبت این وزیر و یوگان هم هر یک سخن گفتند که غالباً مطابق با صحبت‌های او بود.  
 پس آن شاه شروع سخن نموده گفت بعقیده من تنها سلطان که تا پیشترت مفید بود  
 بود و با دعوی همبری کرده رقابت فرماید کرد. پادشاهی است که از خاک آسیای وسطی برخاسته  
 و بقوه شمشیر تحت سلطنت راقصرت کند. چه که االی این سرزمین تا بلخ جگه و رحمت کشند  
 و در میدان جنگ از هیچ انسی باک نداشت. دیوانه وار شمشیر کشید و خط می‌کشند. قوه و صفت اینها  
 بخلاف سایر طوایف تدریجی نیست هر وقت که یک نفر شخص کفنه در این سرزمین مقصدی کار شود  
 و در اینک خفتهای صفت در این مملکت حکم فرمایند. و در مدت کمی خرابیها اصلاح شده بخیل تیسر  
 ممالک می‌افتند. بعقیده من امروز یونان و کلا و مصر که عمل مقتدره عالم محسوبند قریب هستند  
 بلکه فقط باید از کورس که تازه با سلطنت رسیده و هنوز سایرین بحشم حضرت بروی میگردند ترس داشته  
 باشیم و حتی المقدور نگذاریم که ادوی گردیده چاه و دو سال قبل از او قبل از میلاد که مردم اکیان و صحت  
 و چون مملکت لیدی را در حقیقت خود فرار داده بود. اگر آنرا نسخه که از شریه را زهره پاک نبود. و او را  
 پدرم نمیگردید. الا آن تمام مستعمرات یونان و مستلکا کلاریلین و تصرف بلود. در آن زمان پدرم  
 مشغول تصرف مستعمرات یونان بود و در وقتیکه شهر میست (معمود) علیه را که بیشتر  
 و قشنگترین بلادی بود که یونان آباد کرده بودند. محاصره کرده بود خبر رسید که آرتاشا شورمان را  
 منقرض کرده است. و پدرم مجبور شد که با یونانیان صلح کرده برای جلگیری از او حرکت کند تا آنکه  
 جنگ میان این دو پیشاه شروع شد. و بلا حازه بعد از مدت جنگ یک اتفاق آسمانی (کوف) باعث  
 شد که با یکدیگر صلح کردند و بهر یکدیگر خسرواده دختر گرفتند. همشیره من زن ازید پاک گشته  
 و همشیره اوزوم هم مشد. و ظاهراً آنوقت تا کنون صلح میان این دو (لیدی و یونان) برقرار است  
 و در باطن هر دو طرف بهر یکدیگر رارقیب خود میدانستند. تا بعد از آنکه رشته خویش و ندی

فوت هم شیرین و زرد و او دادند گشتن آنها منقطع گردید. باز هم که آرش میخواست تیر  
 مطلع نموده آبسپای صید دست اندازی نماید که دست اجل گیرمانش را گرفت و از پیک بجا بی  
 بر سر بر پادشاهی جلوس کرد.

از طرفی همت عصری و عیش طلبی از پیک و از سستی اتحاد ما با یونانیان و مصریان و کالیان  
 کله نیاں بطرف باعث شد که چندی است جنگ متروک گردیده و کار را تقریباً بروی  
 مقصود ما ایواره شده است. چه که اغلب ستمت یونان فطرت دست ماست و تجارت سبوت  
 یافته پایتخت لیدی از حیث ثروت و آبادی نزدیک تامل و با بل و نینوی چند قرن پیش شوم  
 و حکم دولت مدیبا ضعیف گردیده و تاجران کشته و کار ادا و دولتی روستی گذاشته تا بحر خلع از پیک  
 گردید و کورس که پسر دختر از پیک و از نژاد پادشاهان فارس است مدو پارس را در تحت حکومت  
 خود آورده است.

حالاً اگر این شخص مثل بعضی از سلاطین معهودی و خیره پادشاهان با کفایتی باشد چنانکه گفته ترقی دولت  
 پارس و جمع شدن قشونش از آن مملکت چندان مدتی لازم نخواهد داشت و عنقریب باید آماده جنگ  
 لذا عقیده من اینست که دولت این ایلی را دو سه ماه در اینجا معطل کنیم تا آنکه با یونانیان و مصر  
 درین باب مشورت مانیم و با آنها بنهائیم که اگر با اینها در نامه را امضا کنیم زمینست که واقعا با کورس  
 دوست شده ایم بلکه این معااهده موقتی و تا زمانست که به بیم کورس چه راه است؟ اگر دیدیم که او میخواهد  
 پریش نیهای سابقه را جمع ساخته و قشون مرتب درست کند. اولاً هر قدر که ممکن است از وفادار مملکت  
 او برایش مانع میترسیم. پس از آن اگر این تدبیر هم نوبت نشد باید یکمیر اتفاق نموده تا او قوی نشود  
 است با وی جنگ کرده منولوش میسازیم.

نطق پادشاه تمام شد. و تمام وزراء این رای را پس ندیده و صحبت در بین جا ختم گردید. در این وقت  
 هر یک از اهل مجلس حامی شراب سلامتی پادشاه نشسته و صدای بنجوزدن جامها در فضای اطراف

طین انداز گردید -

شود چیترا دانست که مطلب در پیجی ختم گردیده - و دیگر صحبتی در این باب نخواهد شد - لذا در سقا  
از اطاعتی که در آن بود خارج شده از پیر کاپین آمده داخل طاقی گردید که پرده های آنرا پاره  
آورده و چنان دامن زده بود که در آنجا خواهد خوابید - دور روی تخت خوابه دراز کشید و رو چو  
پیشی سیاه و ضخیم اشپه بر تنه های هالیه بر روی خود انداخته با غم شیدی که از شنیدن این سخن  
در پیش جای گرفته بود هم آغوش گردید و در دریای حزن دانه غوطه ور شد - چه که صحبتهای مجلس شروت  
شاه بکام امیدوار قطع کرده در راهای رسیدن بسیار در بر روی اولسبه بود - و میدید که پولیسک  
مملکت لیدی چندین هزار تن سوار و اسب را در میان او و مستوحش مانع فرود او و برای رسیدن بمقصود  
بایستی از میان صفوف سربازان و طبل شمشیر و نیزه بگذرد و در دل خود میگفت - چه خوب بود  
من دختر کی از دوران متوسطه حال این شهر بوده و اختیار هم در دست خودم بود - دستیا مملکت  
محکم در جلا سعادت و خوشبختی من نمی شد - دختر اینک در خانه های کوچک و در کلبه های محقر با منتهای دگر  
زندگانی کرده و بزندانگی ماکه در عمارت های عالی و قصور سلطنتی بسیر می برستم - میبزد چند رشتا کرده  
برای آنها لباسهای فاخر و جواهرات در قیمت باغی ظهیری مارا دیده و بنال با حشر میبزد - همان میکنند  
که از این چیز لبطری که آبنامی بینند لذت ببریم و خوش بخت هستیم دیگر خبر از دل اندازند - و  
نمیدانند که در میان اینهمه تجملات و اسباب عیش و حزن مرهیی بستیم که در میان بستر حوری و  
پریان خوابیده و پرستان اطراف او را طاف کرده در میان بستر نرم که محصور اشمنش فترا باب  
بلاحت مردان صحیح لذت است از شدت درد چون مار گزیده میغلط !!!

خوشنایکال دهقانه با نیکه هم راه در هوای آزاد زندگانی کرده و با کمال آزادی با کسر که بخواهند معاشرت  
نموده باده خوش و خاطری خرم مشغول کارهای خود بستند چون ما در قصور سلطنتی تجسس و بازجویر  
محکم و مصیب پیشکام تقید نشده اند -



باری ژو پیتیر مرتباً همین خیالات و همین حال بود. ولی چون در این مدت با هم روانه مانوس شده  
 هم برود و بار شده بود از پای نیفتاد و باز برخاسته بنزد مادرش رفت و در ظاهر حالش چندان تغییری  
 محسوس نشده بود. آن روز را در پیش او رفو بس برود. شب با طاق خویش آمده اول خواست که  
 تفصیل مجلس نشاء را برای سیاگرا نوشته توسط همزبیر ستد و له بودید که این مطلبه کچو خیاچی است  
 که مجری خود کرده است ابلاوه مکن است که این کار باعث کیفیت بزرگی گردد و برای حضور او  
 سفید نباشد. لذا از این مطلب صرف نظر کرده بنا گذاشت که تا یکدیگر این مطلب با مسکوت عنه گذاشته  
 نظر امری بعدی در پیش آید تازه باشد و محله را کنار گذاشته تدریس کار خود را بناتان و در تمام روز  
 چه میمانست که هر کولری که انسان در او روانه و بنظرش شکل آید اگر در مکان کار عمل نماید که آن کار  
 بیشتر خواهد شد و با همسر صورتی با طبع طه طلاق برای هر مشکلی باز کرده و طریق عمل آن مشکل  
 لاطلم بطلانی پیش فراموش آورد.

این بود که مدت با اینکریک سیاگرا نامه نوشتیم توسط قاصد گویا ارسال داشت این مطلب را نوشت تا  
 نزدیک بجا شد و هوای شهر سرد و کزستانش کمتر از سه ماه طولی کشید و بیمار زود شروع میگردد  
 سوختگی که داشت. وقت آن آمد که ژو پیتیر بنزد خود و فاکند اول محرم ایلین رفته بعد از آن  
 دولت شتاباً تا خدایان براد غضب بکنند.

## فصل پنجم مسافرت

در یک شبی در شبهای بهار که آفتاب تازه غروب کرده بود از یکی از بنا در آسیای صغیر کشتی بزرگی  
 بطرف مجمع البحرین سیلا دورگت کرد.

اگر چه این کشتی یکبار سفاین بزرگ آن زمان بود و با ایستی علی الرسم مال التجاره زیاد ویرا حاصل باشد  
 و بیاسازین آن عهد کنیت باشد و در بر خلاف رسم در این کشتی فقط دو نفر مسافر است که خوا  
 شایزایا و بالایو شهای سوزی محبیه و در نزد یک حشمه کشتی مسینه ای خود را بدو ارسنیه تحویل داده

باب نگاه می کنند. اگر چه این دو نفر مصححی بایکدیگر نمی کنند. و هر دو هم تقدیر کفایت روشنی است  
که صورت آنها درست تشخیص داده میشود. و لے از سر گرفته حال آنها میتوان فهمید که زن هستند  
و طرف مقدم کشتی مرورش سفیدی نشسته با مژده خط کبیرستی چشم دوخته و کاری هم بملها جان  
و پارو زمان که در این کشتی مسئول کارند فرمان میدهد. این شخص تقریباً پنجاه ساله و از وضع  
او معلوم است که ناخدای این کشتی است.

بعلاصه کمی در محبت این کشتی و کجاست. دوران جسمی از کبیران در غلامان هستند و طاق  
الغزل بالنعل کشتی دوم سفینه اوله و لری روی کرده و همیشه بیک فاصله از حرکت می کند. هنوز کشتی  
چندان از ساحل دور نشده بود که ماه از طرف مشرق طلوع کرده نور سین خود را در سطح آبهای تپا  
زنگ دریای (اژه) سبز کرد. به ساسکت و آرام در دریا ابرامی بود جز همان موجهای کوچک که از  
حرکت کشتی و اثر پارو و حادثه شده پشت بسفینه کرده می رفتند و رفته رفته کوچک و کوچکتر شده  
بالاخره معدوم میگردیدند و همین همان کوچک که بود بگردن میگردیدند و کس ماه را از افق  
شرقی برآمده و گردن می کشید. بطور زانی در نظر سائین کشتی جلوه و اوج منظره دریا را چون آسمان  
صفایی که ستاره های روشن در آن مشغول چشم نهدن باشد نموده بودند.

سرا آرام همسایه بنامی هم پرای تشخیص ماه کافی و بسو حساب نگرفتی برای طاهان موجود بود  
و لے با یک عادت همیشه آنها بود تا و از می میوزانند و نته میزدند. و صدای هر صدای با صدای  
و فرمان ناخدا شنید و غنچه سقریب نیمه شب هر کشتی در حال حرکت بود پس از نیمه شب است  
کشتی، مگر معلوم بود که هر کشتی در سمت خدنگذاری و لرد و بالا پوش خود را با منظور کایتاده بود  
بزمین انداخت. و ختری گندم گون بالبا سهای سفید و مروی محمد از میان آن نمایا نشد. و روشنی  
ماه اول صحرای کرد که رسید پس حادثه زود پدیدار است. لار بدان یکی هم خود زود پدیدار است. چه که این سکوت  
غیر عادی طاهان نادر این وقت متوجه بجهت مرمیون مسافر کشتی حمله نتوان کرد.

سپس چند دقیقه اریس یک کم زمره آغاز نموده و با صدای سپت رزاک که فاعل از گیرندگی نبود شروع بخواندن آواز نمود. و کم کم زمره او بمبتدل باواز مجلسی گردید -

شب مقرر و برای لطیف و منظره دلگشای آسمان آبی رنگ که با ناله واه و ستارگان زینت شده و در بیای آسمان رنگ کرامه چشم با عکس قمر و خشتان گردیده با صدای روح اقتراب و اشعار خوب و لاجله و پسند یاریس تمام گردید - از طرفی هم سینک صدای آواز اریس بلند شد از گشتی دومی صدای ناله و مزمار بلند شد و سطح دریا بمبتدل بیک مجلس عیشی گردید -

اگر چه ابتدا اریس از اشعار کوتاه و آه و آه زبان طبع را نگیز میخواند - دور آخر هم آواز لطیفی مناسب آن خوانده و دست گاه دیگری شرف می نمود - صدای ناله و مزمار هم از گشتی عقبی با آواز او هم می پیوسته و از سر هم فرستاده این نواز آواز این اوزان معلوم می شد که مسافرتین با در حال سرور و نشاط هستند و بی ساعت نگذشت که اشعار و اوزان آن تمیز کرد و بواسطه آن بود که نزد پیوسته سر خورد از بالا پوش بیرون آورده و بالا پوش را تدری با آواز نکر بخو و می سپید سیاهی غنا گش اریس بر سر داشت که از اشعار و اوزان آن اوزان حسن ایکنز بخواند و شروع بخواندن غزله نمود و حال این سخن بیخیزانته سابق گرفته شده و آثار گشتی در پیوسته بیاید اگر دید -

اولی آواز نکرده اریس که از روی درد بر میخواست و از طرفی صدای غمناک که گویی از ما برترین ناله زبان فزونی مشغول نواختن بود - یک تپه سطح دریا را که نسیاحت قبل بطرف خانه بزرگ کشید بود بمبتدل بمیت الامزان یسعی نموده یک پرده سماک بر روی آن کشید و هر شعری که اریس میخواند یک دست غمناکی از دریا و آسمان در نظر اریس گشتی ظاهر میگردد که گشتی طبیعت نیز چون نجف از انسان از اشعار و غمگین و متناثر میگردد و علامت غم در سیاهی اظفار هر شیوه تا رسیدن شعر تا خدا گشتی کامل در هم شکن -

غزوه در دریا شدن خوشتر که ساحل خیر اریس این شعر خواند و نوبی در متعاقب وی در کارنگار کردن آن بود که صدای ناله از پیوسته

بیرون آمده اعصابش سست گردید و نشست و بالا پیش از خودش افتاد. اریدیس بمنگم  
 انحال را دید و آواز را موقت داشته نزدیک آمده در پهلوی او نشست و دید که حال خاصش  
 تشنگیست. چهره سفید رنگش که بواسطه مجادلت زلفهای سیاه و نوزده بند دهنه همیشه از آن  
 درخشندگی و تابش سین خود را از چند قدمی بطور روشن در نظر جلوه میداد و آنرا از اثر غم  
 خفته گرفته بنظر مبادید و لیکن خود را اینست راخته با لشکر غم مقاومت میکند.

اریدیس با اینکه خودش در نهایت تشنگی بود مشغول تسلی دادن خاطر خود گردید. گفت خاندان  
 من نمیدانم بچه چیست ایقدر تشنگی بخورد میباید؟ در حال آنکه با سبب تشنگی موجود  
 و بیست و هشت عیش و عشرت هبیا و ندر شام مقبول افتاده و امید است که بعد از آن کار بر وفق  
 مرام انجام گیرد. در واقع هم اریدیس بچو تصور میکرد که عنقریب بیست و نه روز پس از آن که گردید  
 بملکت می خواهد رفت و از نظر طلبیکه در بیست و نه روز میمانست و موانعی که در راه این مقصود بود چیزی  
 نداشت و گمان میکرد که تنها دل تشنگی مخصوص خودش است که با معشوقش مشغول است.

تو و پیتر که دست باغ عشق عادت کرده و بچلاف سابق میل ندارد که در وجود او کجای  
 نماید. بجلاده سبب حزن و اندوه او هم چیزی بود که نمیخواست اریدیس از آن مطلع شود. لذا

خواست اریدیس را از بیعتی که سوال کرده منصرف سازد. در جواب او آهی کشید و گفت  
 اریدیس من در دماغه دارم که گفتنی نیست و نه ترا چه شده بود که با من سوز و گداز میخواندی  
 و این اشعار را ملودی او امیکردی که گمان میرفت تمام غمهای عالم تنها در دل او کجای نازک بود  
 بجای گرفته است و حال آنکه من میدانم تنها آرزوی تو فقط منم که یک چیز و آنهم بنا بقصد خودت  
 عنقریب حاصل خواهد شد.

اریدیس جواب داد شما خونان بهتر میدانید که کار من چه در مشکل است؟ با من خبیه آسان  
 میدانستم و گمان میمانی که دم و دل شما راه اشکال آنرا برای من شرح دادید و مانع او را از حق

از و پیر کلمات خادمه خود را ندانست و تصور کرد که شاید از سخنان مشورتی شاه اشتباه پیر می  
 ارید پس گفته باشد - که آن گفت ارید پس چه میگوئی مگر من تو چه گفته ام؟ قدری واضح تر گو  
 به منم چه میگوئی؟ ارید یا گفت - خاتون من - مگر شما برای من گفتید که تو یک نفر کنیز که محمول  
 النسب و هر چیزیکه از اولادان که بنیاد پادشاه معروف است - آیا با وجود این باز من حق دلم  
 از معلوم شرف نسب گمان کنم که بقصد خود خواهم رسید؟ ارید پس این سخن را گفته و آنست که در  
 بگوید و نزدیک بود که گریه کند -

از و پیر گفت اینها به خیال است که تو پیش خود نموده و مطلب بسیاری را شکل کلمه - زهر جزو این  
 خیال است و زنجیر النسب بودن تو میتواند مانع این کار شود - من مدتی بود که ترا عکس می بینم  
 و این مطلب با بنیک هر مزد رسا روبرو و نهایت اطمینان را بدیدار تو داشت - خوب می شنوم  
 و لکن این شکل آسان گردید معلوم میشود که تو بواسطه کنیالی باطله عکس شده و در هر  
 بوده نه چنین است که تو پنداشته - مطمئن باش که من هر چه بگویم بیگزار قبول خواهد کرد - هر چه  
 او بگوید هر چه میگوید - بجلاوه خود هر قدری ترا دوست دارد که این خیالت در خاطر  
 خطورت نخواهد کرد -

ارید پس آهی کشید گفت - خانم - اگر خود هر چه من باین امر راضی شود من بگذرانی نخواهم شد که بی  
 من بچیت هر چه مسکنه دارد شده و از شان او ذره کاسته نشود - مگر آنکه نسب من معلوم شود  
 و او بداند که من از کدام قبیله و از چه طایفه هستم - تا دیگر مورد وطن بمانان خود نشود - من نیز  
 را دوست دارم - آیا شرط دوستی چنانست که بواسطه ملاحظه میل خود شایسته او را در سازد  
 نه هرگز آنچه کای تو را هر چه - بلکه دوستی من با او بقدریست که تو اتم خوشبختی خود را فدای او نمایم  
 از و پیر از سخنان ارید پس و از تعلیقاتی که عشق با او نموده است در تعجب شد و دلش بحال ای سوخت  
 گفت - ترا باین محبت خالص و قلب پاک تبریک میگویم و این عقیده را که انظر انمودی

تجربہ میکنم۔ بے وقتی خود ہرزہ بانیں مطلب راضی باشد و صورتیکہ خویشاوندان و ہمسران آدمی  
 کردار کباتان ہستند ابدأ اطلاعی از نسب تو ندارند و دیگر چہ ماننی ہست کہ ترا از ہمسری ہرزہ  
 اریس گفت۔ و راستن و نداشتن دیگران تغیری در اصل مطلب نمیدہد۔ چہ علی ای حال من  
 نباید برای کسی کہ دوستش میارم ہمسری با یک دختر مجہول النسب را بطلبم۔ تا چہ ہر با یک  
 محبت اولی کہ نسبت بمن دارد وسیلہ لغیبت خود قرار دادہ اورا چنین امری وادار نمایم استدعا  
 میکنم دیگر در این باب صحبتی نفرمائید۔ و اگر متوانید بوسیلہ معلوم ساختن نسب من اطلاع در این باب  
 تر و پتیر گفت۔ من با قید نذری کہ کردہ ام بایستی در این باب ہر قدر بتوانم کوشش کنم۔ اگر ہم  
 این نذر نبود باز ہم کوتاہی نمیکردم۔ اکنون بتوقول میدہم کہ بعد از گزشتن از زبانان بطور حقیقی  
 مشغول کار شوم تا شاید بتوانم نسب ترا معلوم نمایم۔

اریس دہو با جانش بتعلیمی کہ معلوم بود از روی اہتمامت قناعت نمودہ صحبت را قطع کردہ  
 در وی خود را بر گوانیدہ مشغول تماشای حمیرہ گردید کہ در آن نزدیکی دیدہ میشد۔ دور  
 روشنائی ماہتاب چون نون موری بزرگ و شفاف بنظر میآید کہ حصہ یکتای آیتا شہ آیتا  
 اگر چہ بطن جزیرہ مزبور چشم دوختہ و چنان مینمود کہ با بنجام گاہ میکند لے در باطن بخالانش بجای  
 و یک مشغول بود و حرفهای ژوپتیرا کہ در بارہ پیداشدن خودش شنیدہ بود بخاطر آورده در دل  
 خود میگفت کہ من در ایندیر با از پدرم و ماورم دور افتادہ و نسب خود را از دست دادہ ام۔ آیا  
 ابوی من در این آب غرق شدہ و طمر ماہیان ایندیرا گردید اند؟ یا آنکہ اینہمچنین من نبات یافتہ  
 از من چشم پوشیدہ و رفتہ اند؟

اریس مشغول این خیالات بود۔ ولے ژوپتیر بطرفی کہ لفظ نظر اریس بود گاہ کردہ از نظرہ این جزیرہ  
 خوشتر آمدہ مشغول تماشای گردید۔ بعد از آنکہ قدرے گاہ کرد از جای خود بر گشتہ بطرف جلو کشتی رفت و  
 ناخدا را کہ مرقد خط کشتی بود صدا زدہ گفت۔ اگر ممکنست کار خودت را بدیگری جمع کردہ یا بنجایا

ما خدا نوز یکی از اهل جان رسد از ده سیر جای خود گذاشت و برخاسته بنزد در چینه آمده و مقابل او  
ایستاد و گفت - هر زنی داشته باشی من بزرگی زبان برداری تا فرم -

او چنین گفت - کار لازمی ندارم همیشه در میجو استم اگر افع از شغلت باشی قدری در اینجا باشی و  
بعضی از سونات مزاج بگوئی -

تا خدا فعلاً که بر مسعد است و من از برون در این جا مانعی ندارم -

از چینه تیر - آن نقطه سفیدی (اشامه نبلذ جزیره) که در نزدیکی ما دیده میشود و کجا است ؟

تا خدا - آنجایی از جزایر کوچک نبع الجزایر (سیکلا) است و از اینجا تا آنجایی مسافت است -

سبب اینکه خیلی نزدیک نظر میآید نیست که هر صاف است و اغلب جزایر یکدیگر یا های اطراف

یونان موجودند - مثل این جزیره از دور شبیه بزرگ سفیدی هستند که از دریا چه آب رنگ سر زده اند

سبب سفیدی آنها سنگهای سفید رنگ زیاد است که در آنها موجود است - غالب این جزیره ها کوچک

و حاصل خیزند و آنها گاه گاه نهای زیادی موجود و بعضی از آنها درختهای نارنج و لیمو و غیره داشته

شده و مناظر آنها خصوصاً در وقت طلوع و غروب آفتاب خیلی قشنگ است - در این دریا که سیر

میکنیم چهار رشته جزیره است و این چهار رشته همه در دو کوهها که نامش از شمال غربی بجزیره شرقی

شده و دریا هم مانع آمدن او را دارد و هر کس آنها از آب بیرون آمده و غالباً همانند مرغی بودی

و در همه جمع آب و در سیلاب یکی از این رشته ها است و این رشته دارای چند جزیره محصور میباشد

که یکی از آنها دس - و اکنون منقشه همیشه در دیگری جزیره پارس که در لای معاون مور است -

و دیگری جزیره ناگرس که مشهور به جزیره بانگ - نارنج است جزایر کوچک دیگری هم دارد که قابل ذکر

از همه بیشتر است بر این صاف و دریا از این است آیا این دریا همیشه اینطور است یا چرب اتفاقاً

این نوز شده است ؟

تا خدا - این دریا غالباً از مردم بزرگ است و در موقع طوفان امواج کوتاه غیر منظمی دارد که از امواج

شده تراست - اما چون جزایران زیاد و غالباً نزدیک هم گیرند خطای برای سخاين ندارد - و آنها  
میتراشند بزودی خوراک بجزیره رسانند از خطر طوفان محفوظ بمانند - کلام ناخدا که با بیخاست  
او ریس که در کنار ایستاده و حرفهای او را گوش میداد با لحنی تماست آمیزی گفت اگر سینه  
سپه آن طوفان معروف چند سال قبل که سباب بد بختی جمعی شده است چه بوده ؟

ناخدا - گنجی بطرس آریس نوده در حرف او اعتنائی نکرده خواست و بناله صحبت خوراک  
حرفش امتداد بد - و لے رده پیتیر کلام او را قطع کرده مجال سخن بوی نداده گفت - راستی در آن  
طوفان مشهور شمارین دریا مشغول کار بودید ؟ ناخدا - بلے من الان میت و پنجسان  
گور در ریای اثره بستم - در ایندت فقط چهار مرتبه اتفاق افتاده است که در ریای دیگر سفر  
کنم در ایندت مثل آن طوفان در بخل ندم - در آنوقت من طاج بودم - در یکی از کشتیهای بزرگ  
سفری که از یونان بسیاری منغیر میآید مشغول کار بودم و ساوین با اشخاص محترمی بودند از اهل کلام  
که کیمت در وقتیکه به اوصاف و آرام و آفتاب نزدیک مزوب بود با وی شروع بوزیدن نمود  
و کم کم کوفای ابر در آسمان پیدا شده و طولے کشید که بهم پیوسته روی آسمان اچوشیدند و با و شد  
کرده طوفان شروع شده و دریا متلاطم گشت - ناخدا سی ما زمان داد که کشتی را بظرف یک  
از جزایر نزدیک حرکت دهم و قریب پانزده کشتی تجاری و سفری بجزه ما بودند - هنوز دو قنبر  
نگذشته بود که بواسطه تزلزل ابرهای سیاه رنگ بر اکتلی تار کشید - و امواج پر قوت چون سلسله که  
متحرک از هر سب با یکبها منغیر قابل بیان بطرف کشتیها حمله آورده و آنها را از راه فرس باز داشتند -  
هر موجی که متوجه کشتی ما میشد مبلغی آنها را از مقصد دور مینمود - تا طامان میخواستند دو مرتبه کشتی  
را بطرف مقصود برانند موج دیگری کوشش آنها را باطل ساخته کشتی را بطرف دیگری میبرد - و قریب  
ده فرود کشتی را همین امواج غرق نمودند - فقط کشتی ما با پنج کشتی دیگر باقی مانده و آنها هم بهم برخورد  
که کرده ابریک در گوشه از دریا جلوه مینمایانند - تا آفتاب غروب کرد و هوا بجلی تار کشید -



در راه گمشده کشتی تا چون علفهای خشک که در جلوی باد تند بیند تسلیم امواج دریا گردید - ناخدا افزان دلوان  
را با امواج دریا گداشته خودش در وسط کشتی خدایا زاری خورش می طلبید - ملاهان هر یک  
بطرفی میدویدند و فریاد های چون کبر میآوردند - مسافران که بخجرفر میشنودند و وسط کشتی  
برو در افتاد و بعضی همیشه و بعضی دیگر جزئی حواس برای حس این ناخدا میترسیدند که لحظه گرا با یک  
ایست در پشتند که مجسم میزند داشتند و له قادر بر تحکم و حرکت نبودند -

تا خدایان کلمات را میگفت و فنیاداش تغییر کرده سیاهی زرد و احوال بسیاری و چینی های پیشانی <sup>تشنه</sup>  
نیادتر گردید چشمانش از حالت طبیعی خارج شده با لجه اضطراب میزدی کلمات خورش را داد و میگردد که  
گفتی همیخواهم حال نشب را در نظر این دو دختر جوان مجسم سازد -

ژو پتیر و اریس هم ساکت ایستاده و بسخانی دی گوش میدادند - و از اثر این قصه یکو کشتی فوق  
العاده در دل آنها عجب شده مانند اشخاصی که در شب تاریک در ریابان دور از راه با دی راه  
و مترصد بر خوردن بین و طول بیابان باشد جلوه را از صدای پای خود وحشت میکند و از فرس خورش  
علفهای خشک میترسد و از پریدن گسه پیراس افتاد و پشه که کچک دیوی بزرگتر از این نظرش  
میآید این دو دختر هم همان حال را داشتند و از صدای پارو و گفتگوی ملاهان منزعش میشدند  
کلام ناخدا که اینجا رسید ساکت شده دست خود را بر پیشانی گذاشت و گفتی اینجا کجاست و تذکره بابای  
چند سال قبل حواسش را غفل نموده و مطلب را از خاطرش برده است - و له اینحال پیش از چند دقیقه  
طول کشید - و باز ناخدا بحالت کولی خورش عمود کرده سخن خود را امتداد داد و گفت - خانم محترم من  
در تاریخ زندگی خودم بیکامهیب تر از آن بلامرغورده و روزگاری سیاه تر از آن شب زبیره ام -  
امن که در آنوقت از ملاهان ما هر محسوب بودم و در مدتیکه مشغول ایسکار بودم طوفانها دیده در بخار  
بودم - دریا را با خشکی فرق نمیگذاشتم - دست من در دریا نوردی همان قدرت را داشت که پانی  
پیکمای پادشاهان در ریابان پیمائی - با وجود این در آنشب که هوا از بر تاریکی تاریکتر بود -

با بهائیتی میآید و با دوا بصدای هر آنک میوزید - من دست و پای خویش را گم کرده و خود را کجایی  
 باخته بودم -

کلام ناخدا که با اینجاست رسید - اریدیس با لوجه که بجز فوق العاده از آن نمایان و با حال اضطراب آید  
 گفت - آخر گوئید مسافرت کشتی ... ژوپیتز کلام او را با نگاه تندی قطع کرده گفت و خیره  
 صورتش را برایشان میسکینی ؟

این اول دفعه بود که اریدیس از عالم خودش اینطور تفسیر شنیده چون ژوپیتز او را دوست میداشت  
 همواره با وی بملاطفت و دهرمانی سلوک شنید - لذا ازین تندی خاموش بسیار نکلن شده چند  
 عقب رفته بدینوار کشتی تکیه کرده ایستاد - و باز ناخدا بنا بر سخن را متمدن ساخت گفت - تریب  
 دو ساعت کشتی ما همین حال بود - تا آنکه امواج دریا او را بجزیره کوچکی رسانید و آنوقت  
 هر کس فکر خلاصی خود افتاد که تا موح دیگری کشتی را از آنجا دور بخرد است خود را بجزیره  
 رساند و کس بفرگس نبود - ناخدا و ملاحان کشتی را گذاشته تا با ناخدا و شاکس با طرف جزیره  
 رفتند - من هم میخواستم باب بیغمم که زنی دامن نبر گرفت - این زن یکچه از شاهزاده خانها کجای  
 بود که با شومر خود از (آن) میآید کشتی ما را در بست گزاید کرده بودند - اگر چه همبیک از اربابان  
 دیگری را نمیدانستیم ولی این زن در زمان مسافرتش چند کلمه یونانی یاد گرفته بود و با کمال  
 فوق العاده با همان چند کلمه من حاله کرد که در خرابی را بر او گرفته بجزیره برسم - من با آنکه  
 در معرض خطر بودم نتوانستم مسؤل او را بجای نیارم - لذا بجزی را گرفته باب اقدام و شاکس آن  
 رسیدیم بشومر آن زنم که یکچه از شاهزادگان کلمه بود پشت سر من باب افتاده هنوز بجزیره  
 رسید بود که موجی رسید و او را فرقی نموده کشتی را بطرف دیگر برد -

با دور و در آن جزیره بسر بردیم تا یکچه از کشتیهای تجاری که از یونان بشهر میلانال التجار میسر  
 از نزدیک آنجا عبور میکرد - ما با آن کشتی بشهر میلان آمدیم و در آن طوفان تقریباً بیست روز

کشتی با که در دریای رژه سپید میگردند غرق شدند و از کشتی و سازهایی که با هم پیوسته بودند خبری درسیه  
 نشود و میگفت پس آن دختر چه پیشه؟ ناخدا آنچنان شید گفت آن دختر از من چند روزی نگهداری کردم  
 که شاید از ما دورا و خبری برسد تا آنکه یقین حاصل شد که ما در آن بدبخت نیز چون پیشتر سپید پیروز  
 مویها شده و طعمه با میان دریا گردیده است.

در این بین اربابان که در کنار ایستاده بودند پراز اندوه سخنان ناخدا را گوش میدادند و با قش  
 طاق شده صدای گریه اش بلند شد. ژوپیتور فوراً بطرف او رفته و پیرامون او گرفته و همچو و امنو  
 کرد که اربابان با سلسله تفریح او دل تگ شده گریه میکنند. و آسسته بگوشتش گفت. (توانید  
 صبر کن تا ناخدا صحبتش را تمام کند چه او اگر بفهمد که این تفسیر را بطی نبودارد و محض است که مطلب  
 را بطوری که واقع شده بخوبی بداند. پس از آن بطوریکه ناخدا هم بشنود از تغییر خود معذرت خواسته  
 و از اساکت نموده باز متوجه ناخدا گردید. و منتظر شنیدن باقی حکایت شد.

ناخدا باز شروع سخن نموده گفت. خانم محترم اگر بدانید این دختر چه قدر شیرین و خوش صورت بود  
 و من چه قدر او را دوست میداشتم؟ من بطور یقین میتوانم بگویم که او را بیش از بچه خودم  
 دوست میداشتم و میخواستم که هر چه زودتر او را از شهر (میلد) باقی ببرم و در خانه خودم  
 نگهداری نمایم. پس از چند روز بچه از مغز رفت پدر و مادر خود در تنگ گردید و با ما هم مالوس  
 نشید. چه او تازه زبان باز کرده و لعنت کلدانی را بطور شکسته و شیرین تکرار میکرد. و منم که  
 باین لعنت آستانی داشتم که کم این دلگشایی مبدل بنا خوشی گردید و روزی که ناخوش شد  
 و بی من سفری پیش آمد و بجزیره (کرت) رفتم و او را در خانه یکی از اطلاحان کشتی خودمان  
 بستند. و گداشتم و سفارش کردم که از او توجه نماید. تا من از سفر برگردم. سفر من کمتر  
 از سه ماه طول کشید و وقتی که برشتم آنملک گفت که دختر پس از سه ماه ناخوشی فوت شده.  
 و از این خبر منتر شدم که باین اختیار ریه کردم و تاکنون هم پیروز گدم که در چشمها سیاهی

آن دختر از لقب من خوششده است.

ژو پیتر کلام ناخدا را قطع کرده گفت: آخر از ماورایند خروچ خبری نمسید و معلوم نشد که موقوف شده است یا نجات یافته؟

ناخدا جواب داد: چرا اگر خانم علی فرشته باشند آنچه بدین باب میدانم خواهم گفت. پس از نگاہ که بشهر میل برگشته بودم. یکروز در منصب رود (اماندرس) ایستاده بودم دیدم زنی که لباس فاخره در بر دارد. با دو نفر از غلامان و کیفی مملوح که با من آشنائی داشت بطرف من میآیند و نظر اول من آن زن را شناختم که همان شاهزاده خانم گلدرانی است و بطرف او رفتم تا آن مملوح که همراه او بود بوی گفت: اینست آنکس که سوز استی و اشاره بمن نموده آن زن بوسه متری میآید همراه داشت در باب دخترش با من صحبت کرد و من تفصیل واقعه را برای او گفتم. بیچاره پس از شنیدن این خبر با خجسته ترین نشسته و با صاغی و دروناکه شروع بگریه کرد. و در این مگر میفرمود سخنانی مسکینت که من نمی فهمیدم و لے بینهقدر معلوم میشد که نوحه گری میکند. مردم بعد از آن مگر به او جمع شده خواستند دلداریش دهند. و لے بواسطه اینکه زبان یکدیگر را نمی دانستند مقصود حاصل نشد. خلاصه آن زن پس از گریه زاری با حالت یاس و نومیدی رفت و تا آن روز مردن دخترش پیش از پیش ساخت.

چند سال بعد از این مقدمه من از کسی شنیدم که آن مملوح میله مرز قریب داده آمد دختر را بدست هر صارد بیکه از خانزاده های محترم بعنوان اینکه از کناره رود یا پیدا کرده است فروخته و آن بیگناه را در روایت کثیران چهره لایعوبت قرار داده است. من بعد از شنیدن این مطلب از آتن بمیلادشتا نموده بخانه آن مملوح رفتم معلوم شد که او چند روز پیش از رسیدن من مرده است و چیزی درین باب نتوانستم بدست بیاورم. جز آنکه خیال او نیز حرفهای موهبه آنچه من شنیده بودم بود. گفت آن دختر اشوه من چندی بعد از آنکه نوا و در اینها گذارشته و فرشته بودی و ناخوشیش هم خود

شده بود برود - بعد از چند روز گذشته گفته بودم خترا بر ما خوش داده آمدم من از میله بار در  
رفتم و آنچه میترستم از خانه اعیان و خرمین آنچه جستجو نمودم و اثری از ایند ختر نیافتم با کوه  
میرونان رفتم از آن تاریخ تا کنون من هر وقت که اعیان و خرمین سارد می میم ای حکایت  
را برای او نقل میکنم تا شاید کسی از آن ختر خبر آید باشد و جای او را من نشان دهم تا آن  
اورا از دست مجبور انبجی ساجی دهم -

ژو پیتر پس از شنیدن این خبر ختر شمال در دیده و چه پیش انقباض گرفتگی را که داشت از دست  
داده و باروی گشاده تقسیم گزاشته است - خوب حالا اگر بای ایند خترا پیدا کنی چه خواهی کرد ؟  
آیا میترسی او را بگوشی برسانی یا اگر فقط او را از دست ما دور فاسیل میوه می با ختر خواهی خست  
تجربا - او آنچه بطور قطع از من بر میاید نیست که او را از داشتن فاسیل ختری مطلع سازم از آن  
اگر استطاعت داشته باشم او را از صاحب اختیار ختر خسریده ببال خواهم برد - تا در آنجا مادون خود  
پیدا کند - تا بعد از آن زمان سخن آبی هلالی کشیده گنت و گم - اینکیم که اینها هر خیالات حکایت  
که چندین سالست من در کوه خود پرورش داده ام و با او بمقتضی خود خواهم رسید - چه که اولاً  
از آن ختر تا کنون خبری نشده است و اگر هم پیدا شود من نه قوی آزاد سازم ختر او را دارم و نه  
استطاعت آنکه تا زمین کنده سفر کنیم و ما در او را پیدا کنیم چه که مسافت در کوه عجله کند  
باجل لازم دارد برای من بس و نه از است خصوصاً امسال که خدمت پیروی بدینم ستوی شده  
اصلاً نمیستنی گرفته است -

ژو چه میتر گفت - پس از تر معلوم آران و ختر را به منی فقط همین حرفها که برای من لغتی با و هم بدین  
کم و زیاد گفته پس از آن بپای کار خود خواهی رفت و با او را با پیدا کردن او در آن با کوه  
منی توانی بکنی -

تا هذا - جواب داد - نه همان مهم از دست من کاری بر آید - پس از چند وقت دیگر گشت شده

و آثار فکرت در جبهه و ظاهر گردید چینیهای پیشانی‌ش زیاد تر شده - رنگ صورتش مایل تیره‌تر  
 گردید سر بلند نموده با لجه که آتش‌دوستی از او نمایان بود گفت - خانم محترم ما اینجا اینقدر دختر  
 نیکو فرمایند من چندین سال قبل چند روزی او را دیده‌ام - اینقدر محبت او در دو عالم جای گرفت  
 که گمان ندارم هیچ پدری با او لاد خود اینقدر محبت داشته باشد - من در همان وقت چون اولاد  
 نداشتم محرم بودم که او را چون دختر خودم تربیت نمایم و بعد از گذشتن او هم مثل آن بود که دختر  
 خودم گشته و بهر قدر توانستم در پیداکردنش جستجو کردم و الا آن هم حاضر می‌گردد که مال او جان  
 خود را در راه او گذاشته هر کاری از دستم بر آید برای او بکنم - غالب مردم مرا برای این سخنمان  
 باین خیالات مسخره میکنند و علامت مردم را مجبور ساخته است که در پیش کسی در این باب  
 سخن نگویم - حال شما را بخدا - اگر شما از آن دختر خبری دارید بگوئید و بر من منت  
 گذارید -

ژو پیتر گفت - ما سن از آن دختر خبر دارم و سه گفتن شرط داده و موقوف بر آنست که شما  
 بگوئید تا چه اندازه در پیدا کردن نسبش یا او هم‌راهی خواهید کرد -  
 ناخدا - خانم ترا بخدا شمامش مثل سایرین مرا مسخره میکنند - یا واقعا از او خنبد دارید؟ اگر خبر دارم  
 بمن بگوئید من شرط میکنم که هر چه شماغبیر کنید - سهمی با او لازم - ایند من عمل کنم و اینها  
 کاری بسیار سخت باشد -

ژو پیتر - در سهمی با او لازمست که شما با او تا شهر با مال سفر کنید یا قبول دارید -  
 ناخدا - من چنانکه گفتم هر کاری از دستم بر آید خواهم کرد و حاضر نمی‌بوم مردم را مسخره کنید  
 این مسافرت برای من مخارج بسیار گرزان دارد که من از عهد ه آن بر نمی‌آیم -  
 ژو پیتر - اگر مخارج ترا هم او تحمل شود چگونه؟  
 ناخدا - من با کمال اطمینان حاضر می‌م و دیگر هیچ مانعی از مسافرت ندارم -

ژوپیتیر - بسیار خوب من هم اورا تبرکات ان خواہم دوام -  
 ناخدا - خانم حال و احوال شما از آمد خدمت خبر دارید؟ اگر خبر دارید خواہش میکنم ہمین الان  
 ملازمتی خیالات آسوده فرموده و بگوئید کی است؟  
 ژوپیتیر آن دختر و خانہ ما و خادمہ مخصوص منست -  
 ناخدا - از شنیدن این خبر خوشحال گردیدہ و آثار خوبی دیدم و او را ہر شدہ گفت جانم  
 از شما خلیہ تشکرم و خواہش دارم بگوئید کہ او الان در سارو است یا بی دیگر منزل دارد؟  
 ژوپیتیر - میخوابی چسبی؟  
 ناخدا - میخوابم اورا ہر چہ زودتر بہ میزند -  
 ژوپیتیر - یعنی بچہ زودی؟  
 ناخدا - بہر زودی کہ ممکن باشد -  
 ژوپیتیر - مثلاً ہمین حالا اگر ممکن باشد بدین او خواہی رفت؟  
 ناخدا - اگر مسافرتی من غیر شما بود ہمین حالا کشتی را بطرفی کہ بہت میراندم -  
 ژوپیتیر - دیدن او محتاج باین نیست کہ خط یک کشتی را عوض کنی -  
 ناخدا - خانم ترا بخدمت اول مرادیش از این در تردید و تشویش گذار و ہر چہ زودتر آج مطلب را بگو  
 ژوپیتیر - من دارم همین واقع مطلب را بگویم -  
 ناخدا - پس از قرار یک شام میفرمایید این دختر در جزیرہ (دلس) منزل دارد -  
 ژوپیتیر - شاید آنجا ہم نباشد و در ہمین کشتی سخنان من در ترا شنیدہ باشد -  
 ناخدا - (با لکنت زبان) اینجا؟ اینجا؟ اینجا؟  
 ژوپیتیر - بلہ آمد دختر در ہمین جا است و ہمین دختر است کہ در چند قدمی تو ایستادہ و سخنان ترا  
 می شنود - (اشارہ بہ طرف اریس)

ناخدا - بطرف اریس متوجه شده و او را دید که بدویار کشتی کتیر داده و رنگ خودش از شدت خردن دانه تیره گشته و اینقدر اشک از چشمانش میبارید که گریبان پیراهن سفیدش تر شده است -

ژوپیتر هم صد ازد اریس - با نجات دهنده خودت که ترا چون اولاد خود دوست دارد - سخن بگو و همه یانی کن -

خلاصه ناخدا و اریس یک ساعت بعد چون دختر و پسر بیکدیگر نگاه میگردند - ناخدا چنان تمسحال بود که گفتم تمام آرزوهای خویش رسید اریس هم مثل آن بود که پسر حقیقی خود رسید است و بقیه راه را با کمال خوشی و خرمی طی کردند تا بحزیره و اریس رسیدند - دور آنجا چند نفر توقف کردند - تاروز قربانی رسید - جزیره دلس - از روزار معبد مزبور ملو و بیشتر زواران را مساکین جوایز (بونی) . . . و اهل آن شهرهای یونان بودند -

دوروز مزبور قبل از طلوع آفتاب ژوپیتر از خواب برخاسته پیرای اریس و ناخدا از منزل خود بیرون آمدند جمعی از خدمتکاران و غلامان نیز همراه آنها بودند و کا و بزرگ زندگی را که شاهزاده مشبه بشاخ کاو میشد داشت و برای قربانی خسته شده بودند یک انگشتر از عقب سر آنها می آویخت و یک انگشتر از کینز آن یقه لباس روی دست گرفته جلوه ژوپیتر میرفت تا کجا خسته شدند - دور آنجا ژوپیتر غسل نموده لباسهای طلایی و پاکیزه پوشید از آنجا بمهدوس رفتند - دور آنجا از قسای مروان جمع بودند - بعضی از آنها مشغول خواندن او عقیقه ربانی و بعضی دیگر منتظر بودند که دست رقص (رژانس) برسد - خلاصه پس از آنکه شاهزاده بیک زنجیر نارسه از طلا بگردن قسای ربانی آویخته تاجی لبو گذاشتند - او را پائین محراب که از سنگ مرمر ساخته شده بود برده دور بالای محراب خود و عنبر سوزانیدند - و ژوپیتر در پائین محراب ایستاده مشغول خواندن او عقیقه ربانی گردید و یک نفر از روحانیین در پهلوئی او ایستاده دعای قربانی باو



لقین ہمیکرو تا دھاتمام شد۔ و قدی ہو و ادہ لہتر بانی ریختہ۔ پس از ان یکے از خلم مسدک  
تیری بسیار تیز در دست داشت پیش آمدہ کا وراگشت و فرایکے از خلم اسکا لشتی از نقرہ  
در دست داشت پیش رفتہ خون اور اور میان طشت جمع نمودہ در مسبہ پاشید و دو قوام  
ایضالات صدی نے با آہنگ مخصوصی بلند بود۔ پس از ان گوشت قربانی را قطعہ قطعہ نمودہ با عود  
و عنبر مخلوط ساختہ و روی حواب سوزانیدند۔ و این کار با قریب دو ساعت طول کشید و وقتی  
تمام شد کہ وقت رقص رزائس نزدیک شدہ بود (رزائس رقص مخصوص بود کہ زائرین او بلوچان  
عبادت مخصوصی دانستہ و اسباب فشنودی ایلن را در آن مینداشتند۔)  
ثرو پینتر با ہر ان خود در کناری نشتر ایستادہ تا ساعت رقص رسیدہ و یکے از خلم محمد ہمدان  
مخصوصی شروع شدن رقص را اعلان کرد۔

در این وقت زائرین مشتعل شدہ ہر قسمی در کثرت صف بستہ و ایستادند۔ صف اول مرکب بود  
انے نہنہای قابل کہ برای ہجج روزی مشق لے زون کردہ بودند۔ و صف دوم آوازہ خوانان بود  
و صف سوم اشخاصی بودند کہ برای رقص حاضر شدہ و در جلو حواب ایستادہ بودند و اطراف  
حصن معبد ہم پڑ بود از تماشاچیان کہ در کنار حویو او صف بستہ و ایستادہ بودند و در تنہای غراب  
تقتہ پنا حصن معبد از گرمی آفتاب محفوظ داشتند و زائرین بواسطہ سایہ آہنا از رحمت  
مستخلص بودند۔

اول نے زمان با آہنگ عنسوس روحانی و شیبہ با آواز عالیہ سبحان شروع ہوا حضرت نے نمودند و متنا  
آہنا آوازہ خوانان نیز بہمان وزن مشغول خواندن شدند۔ و قریب کیساعت ایحال دوام داشت  
تا انکہ نوای نے صدای آواز حال زائرین را تقبیر دادہ جریان خوشنشان را از ترتیب طبعی حاج  
ساختہ حرکات قلب با مطابقت بہمان آواز منظم نمود۔ خیالات متفرق و مشتت را از دماغ آہنا  
بیرون ساختہ یکے حت و فراغی کہ باہبت و جبروت آمیزتہ بود در بہل کبلا و نمودہ تمام

این احوال خدام معبد بالباسهای لطیف نخوردانند است گرفته در میان صفون گردش میکردند  
فضای معبد از بوی بخورات پر شده بود. پس از یک ساعت تغییر یافتن وزن نه و آواز شروع  
شدن رقص را خبر داد و وصف اشخاصی که برای رقص حاضر شده بودند بجزرد. این صفون که از زمان  
مردان جوان بود که لباسهای فاخر پوشیده بودند. رنگ لباس زنهای تمام آسمانی رنگ بود و شایسته  
با جواهرات گرانبها زینت کرده بودند. مردان غالباً لباسهای رنگ پوشیده بودند. همینکه نوبت  
رقص رسید هر دو نفر دست یکدیگر را گرفته مشغول رقص شدند و صدای دیگری هم صدای نه و آواز  
افزافه شد و آن صاحبان صدای روحانیون بود که لباس ارغوانی رنگ پوشیده و در بالای مشهدستان  
با صدای بلند وزن مخصوص مشغول خواندن اودیه بودند.

خلاصه یک ساعت زمان رقص طول کشید و در آخر هر کس که تذری از قبیل پول و طلا آلات داشت  
پیشتر نوبت بعد وقت معبد که در جلو عراب گذاشته شده و در فزاد روحانیون مراقب و مستحقاً  
آن بودند در ریخته برگشتند.

پس از آن نوبت طلب می رسید. ولیکن چون ظهر نزدیک و هوا گرم شده بود. نزد پیروز و دیگر برای  
طلب می محفل نشد چونکه خود او خیال داشت در معبد (دلف) طلب می نموده در باب کار  
خودش سؤالات نماید. گنگا بهرامان خود از معبد بیرون آمد و بطرف منزل خود روانه شدند و در  
سپین روز سوار بهمان کنشی شده بطرف یونان راهسپا گردیدند. درین راه مطلب تازه اتفاق  
نیفتاد مگر آنکه بانا خدا در بابی نسبت اریس صحبتها کردند تا بالا فرجه باشد که ناخدا در هر دو ماه یکبار  
که برینا در آسیای مغرب میرود از آنجا بسیار دیباید و اریس با طاقات نماید و هر وقت که نزد پیروز  
مستقی می باشد بهر ای اریس با بل بروند و در آنجا از مادر و طاهرا اریس تحقیقات بعمل آوردند  
مگر چه اریس خبیله مایل بود که بانا خدا هر چه زودتر طرف بابل روانه شود و گویا اریس  
مسافرت او را موقوف با اجازه خودش است که هر وقت او صلاح بداند اریس بابل برود

و از نظر نفی هم وقت حرکت از سارو بنا شده بود که هرگز پس از چند روز با یکی از غلامان ژو پیستون  
 میباید و در مسافت به (دلف و الدلی) همراه آنها باشد - لذا اریسی هم در باب مسافت  
 خودش سخن گفت - بلکه پیش خود خیال میکرد که تا هر چه بدی از نفع است او هم باین نمود و هم  
 کند تا بهر سوی او مسلمانی از راه را با هم همراه باشند -

## فصل ششم سیاه گزاری

حال تو باست ژو پیتر با کزایم که بملکت یونان رفتند در مسجد دلف و المپی بنزد خود رفتند  
 و قدیمی هم با کابا تان رفتند به بنیم سیاه گزاری در این مدت چه کرده و چگونه وقت گذرانیده است  
 چنانچه سابقاً هم نوشته ام سیاه گزاری در نزد کورس قدر و منزلت زیادی حاصل کرد و طوری کورس تا از  
 او پیش نه بریانی میکرد که زنان و لیعهدی و سلطنت از یاد آنها فرمته و دلشان مجذوب گویس شده  
 بود - و بهین جهت به که تمام شهرهای (مد) و فرمانروایان ممالک که سابقاً در تحت الامت ابریا  
 بودند بواسطه تخفیف سیاه گزاری سلطنت کورس را تصدیق کردند و امور مملکت تا اندازه منظم گشت  
 پس از آن کورس بنای قشون گیری نگذاشت و قشونهای موسوم بشکر جاودانی مرکب از جوانان  
 پارسی منظم ساخت که آنها قشون خاصه سلطانی باشند و آریاکس وزیر ازید پاک را رئیس آن قشون  
 قشر داده و او را پیران و پسر لقب داده

سیاه گزاری هم در قشونهای منصف واری یافتند و مشول منظم کردن قشون گردید - و بطوری  
 مشول شد که آنرا راحت گذاشت و شب و روز مشول کار بود و بی باهر این اجوال اشتغال میرو  
 بیاد ژو پیتر بود و روزها را میسر و که چه وقت گوی از لیدی خواهد برگشت و از طرف مشول منظم  
 خواهد آورد - گاهی خیال میکرد که شاید بواسطه بطلان ولایت عهدی او ژو پیتر از تو لیکر دلو  
 است گشته و از او صرف نظر کرده باشد و باین جهت ممکن میگردد و همراه با اینکه مشول کارهای

تشنه بود و در خیال مشغول و بصیرت آثار لغت از بشر مورش ظاهر بود تا پانزدهم زمستان  
 رسال (۲۶۵۰) ز روشنی (۵۵۹) قبل از میلاد شروع شد.

توزیک از شهای اولی مبارک را پس از آنکه از نوشتن بعضی دستور العمل بعضا منصفان مشغول  
 خود بفرغ گردید. از اینک تصور می کرد در دیوانه سلطنتی پای او معین شده در آنجا مشغول  
 کار بود بفرستد بخصار که سالها حصار اندرون پیشش بود رفته با طاق خواب خود داخل گردید  
 در روی تخت خوابه دراز کشید مشغول مشنگر گردید. و موضوع فکرش هم در باب ژوپیتیر بود  
 که آیا جواب نامه او را چه خواهد داد؟ آیا با اینکه او دیگر و لیه نیست - ژوپیتیر در سر عهد خود باقی  
 است؟ یا آنکه کس دیگری با جای او انتخاب خواهد کرد. و چون زمان رسیدن جواب نامه اش نزدیک  
 شد بود. این خیال خیلی پیشتر از سابق در داغش جاگیر شده از خواش باز داشت. و هر آنجه  
 هم بانی و محبت اگر از معشوقه دیده و آنهمه سخنان محبت آمیز و عهد ها که گوش خود از زبان معشوقه  
 شنیده بود امید دارش میساخت که ژوپیتیر هرگز از وی صرف نظر نخواهد کرد. و زمانه اهمیت  
 سلطنت و جلال که در انظار نوع بشر است و حکومتیکه در ریاست در آداب عموم وارد نام امیدش  
 در دل خود میگفت که ب ریاست و اهمیت تفوق و برتری با همه جنس در مملکت دلباهتند  
 حکم فرماست که گاهی امر را با انسان مشتهر میسازد و بسیار است که انسان کسی را برای ال و جلال  
 دوست دارد. و لکن از خودش هم شسته شده گمان میکند که او را فقط برای خود او دوست میسازد  
 و اید او دوستش منی بر عرضی نیست. و لکن بعد از مدتی که آشفتن فغیر یا ذلیل مشهور آن محبت نیز  
 ذلیل میگردد. حال آنکه محبت ژوپیتیر هم نسبت بن مستند جلال سلطنت نبوده یا آنکه آنها  
 در محبتش خصیلتی نداشته است؟

خلاصه این خیالات قریب دو ساله تخمیه بسیار از مشغول جولان بود تا خیال دومی غلبه کرد  
 و غلبه غالب وی بر آن شده که ژوپیتیر جواب هدی بنامه او نخواهد داد. و این مطلب بکلی او را

او را پیشان ساخته تا صبح از خوابش مانع گردید. و تا نزدیکی صبح خوابش نبود و تقریباً تا ناز  
 صبح میخوابست طلوع کن خوابش برود و وقتی بیدار شد که از وقتیکه باید در حضور کورس حاضر  
 شود قریب یک ساعت گذشته بود طول بر حسب عادت خود که (همواره حاضر شدن بوقت راه  
 سر خدمت اهمیت میداد و همین است که یک آن از خطیخه خویش غفلت نکرده باشد) فوراً برخواست  
 که هر چه زودتر لباس پوشیده بجهت کورس برود. و با کمال عجله دست برد که قبای خود را برداشته  
 پوشید و در وقتش هنوز بگریبانان قبای نرسیده دست گردیده بروی تنگ افتاد و آن عمل بسیار  
 ستمانه گردید همانطور که نشسته بود حرکت نموده همان قبای که در خواب از سر او برده بود خود کرده  
 گفتی که آن خیالات در زمان خواب بالایی ترس السیاده بوده اند که تا از خواب بیدار نشود - فوراً  
 بواج او را بخود مشغول ساخته تا زنجار هر روز خویش مشغول گردد -

یاس و ناسیدی بر او طوری غلبه کرد که دیگر تقرب در نزد پادشاه را در نظرش قرب و منزلتی  
 نماند دور پیش خود میگفت که من تا کنون با امید آن خدمت دولتی میکردم که موجب افزایش مشورت  
 باشد اگر در همه چیز مستر و سپید یک حکمت نشد. اقل از وجه سپید یا وزیر جنگ سطلانی باشد و حال  
 از رسیدن میخواستند تا یوسم دیگر بچسبند مشغول خدمت شد طالب ترفیع رتبه و تقرب در نزد پاد  
 شاهم در صورتیکه من زندگانی خویش را بجا و منجی اهم دیگر مقام در تبه بلند را در او میخواستیم  
 خلاصه بسیار قریب یک ساعت همان حال دور بین خیالات نبود پس در وقت خادمه وارد شدند حکومت  
 فرستاده شاه در روم در بخت نظر شما است - و میگوید - پادشاه شمارا خواسته است -  
 بسیار از او خواست عذری آورده و از حضور نزد پادشاه امتناع دارد ولی قبل از آنکه عذر  
 برای این مطلب پیدا کرده بگوید - حادثه مذکوره گفت که فرستاده شاه میگفت که نامه هم از  
 کورس رسیده و پادشاه از آن بخت شمارا خواسته است -

بسیار از بعضی شنید که این سخن فوراً بر خاباس پوشیده از لفاظی بیرون آمده و با کمال عجله

از حصار اندرون بیرون آمده و از حد عمومی سلطنتی گردیده داخل اطاق بزرگ گردید که کورس  
خانها برای رتی دستنق امور مملکتی در آنجا می نشست .

دقتیکه سیاه گزارد اطاق گردید کورس مشغول مطالعه نامه گردید . لذا سیاه گزارد کنار در کنار  
تا کورس از خواندن نامه فراغت یافته روی سیاه گزارد نموده گفت : شما امروز خیلی دیر بیدار  
چو ایداد امر و ز حال خوش بود و قدری کسالت داشتیم و لذا در قریح تو انستم تر فیانی حاصل کنم .

کورس نامه را پسندید و در جوابش بود پرشده گفت : این نامه از لیدی از طرف همزبها نوشته  
شده است شاید تنها از همزبم نباشد .

سیاه گزارد پیش رفته نامه را گرفته و از دوری داخل اطاق کوچکی گردید و در روی کسی کوچکی  
دو مهر از سر نامه برگرفت . این نامه بروی پوست آهون نوشته شده و مهر آن بخط میخی و امضای همزب

را داشته و در همینکه نامه را باز کرد نامه دیگری در جوش دید که امضای آن بخط یونانی و در روی  
درقه از بزرگ (پاپروس) و بختی که محل روییدن آن مصر و مصر بهای آنجا را با خط میخی و امضای همزب

نوشته شده است . سیاه گزارد مهر نامه را نگاه کرده کسم بدید تیر را که با مهر که بزرگم رنگی در آن  
لفش شده بود خواند . زهنوز نامه را باز نخورده و مطالب آنرا ندید تمام غمهاش زایل و نا امیدش  
مبدل با امید گردیده با کمال اشتیاق نامه را باز کرده اینطور خواند .

شاهزاده محترم و دوست مالا انحصار من . نامه شمار اسپر از دتبا انتظار که هر ساعتش در نظر من  
بیش از ساعی بود زیارت کردم . این بفرمای از آن رسید که جان من از انتظار ملبسته و سلبه دیگر

از اینکه نامه از شما نیارت کنم با کسم بودم . اگر رسیدن این نامه طاقی بر سخنی قدر مستقی را  
نخوده بود و داشت که من از سختیهای زمین و غمها می خرق کتاب بنویسم و چون

نامه شمار رسید تمام آنها از رفت .

افسانه من شفیق بے بود . افسوس که کرده ام فراموش

بسیار بنیاد نامه شمار دیدم از خوشحالی در پوست خود نیگنجید مهربان که چند سطر از آن خواندم خوشی  
 من با یک تانه ن فون العاده آمیخته گردید. من اجتماع صدین را قبول نداشتم و له با من دیدم  
 که در یک آن همه متبادر شد و پیرا داشتم که نماز شمار از بارت کوه امدم هم متاثر و خفاک بودم که  
 این همه اتفاقات غلامیم در مدت کمی برای شما افتاده است و له چند تا نیز نگذشت که کمال خوبی  
 هم با غم و شادی من آمیخته گردید چه که دیدم شما احتمال داده اید که من از شما برای خاطر آنکه پندتان  
 در سلطنت قطع شده است صرف نظر نمایم. و حال آنکه من وقتی ترادوست داشتم که طالع ترا  
 نمی شناختم و گمان میکردم که یکی از مردمان متوسط استیذ. ببلاده اینها حس قلبی شما چگونه آید  
 داد که بس بچسبستی برسید. در صورتیکه شما از دل من با خیر و محبت مرانست بخودتان میدانستید  
 که تا چه اندازه است !!!

خسرت ز من ترادوست و ام و بس - چیزی در پیش من مهمتر و عزیزتر از تو نیست سلطنت  
 بگفت و بلال با قائل آن نمیدانم که با عشق تو صحبت شود یا در مقابل دوستی تو اظهار استیغاف  
 بخواهش من از شما اینست که دیگر از این خیالات نکنید. و اینگونه کلمات را بعد از آنکه نظر نماید  
 در هر صورت من بر روزه پیش من میآید. و چنان صلاح دیدم که تا بهت در پیش من باشد شاید بخواهد  
 در اجتماع مرسوم. چون من همچو همیشه ام که پادشاه دیگر مایل نیست که من (بمد) بیایم. و حتی  
 از تو که داده است برگردد. من هم چند مرتبه پدر و مادرم تکلیف کرده اند که از شما صرف نظر  
 نمایم و کس دیگر با بجای شما انتخاب کنم !! (چه خیالی می !!) (چه تصور باطلی)

من جواب منفی با نهادم. و له هنوز از خیال خودشان دست برنداشته اند این مطلب را فقط  
 برای اطلاع شما نوشتم و همیشه دارم با ذاب خیال قرارش ندیدم. من هرگز با این امر  
 نخواهم شد. و با اطلاع من سهم قانون مذکور اجزیه کوچکاری با نهادم و علیه است که کار  
 میکنند. هر با این در هر روز نگاه داشتم تا اگر اتفاق تازه بیفتد همما اطلاع دهم (خوش هم

بی میل نبود که در اینجا بماند) سیاه از تازه نامه ژو میتر تمام کرده و هنوز تفریحی که از آن  
 مندرجات آن در برهه اش پیدا شده بود تمام شده بود که در ب لحاق باز شده کورس در  
 سیاه گرفتار فرار گرفته مراسم ادب بجای آورده کورس در روی نیم تختی نشسته سیاه را  
 نیز امر کرد که در مقابل او سبغای اولش بنشیند پس از آنکه سیاه از نشست کورس بی یار  
 نموده گفت - من از نامه گوی چیزی ملقت نشدم که آیا کز دس پشاده لیدی برای تحسیدیده  
 حاضر شده است یا نه؟ همینقدر نوشته است که با من بطور احترام سلوک نموده پس انسان برای کما  
 آوردن مراسم ندی هم بیشتر رفته و نباشد است که بعد از گذشتن از آنجا در باب امضای  
 معاهده جواب قطعی بدهد - شاید خود میگویم تا آنوقت که نامه را نوشته نترسانسته است که برای شاه  
 بدست بیاورد - نمیدانم در نامه تو مطلبی که بتوان چیزی در این باب فهمیده شده است یا نه  
 سیاه جواب داد که من هنوز نامه هرگز را خوانده ام - کورس قسمی کرده گفت - نه یقیناً نامه هرگز  
 هم چیزی در این باب ندارد - من نامه غیر او را استعمال میدادم که چیزی داشته باشد  
 سیاه اگر گفت - در آن نامه چیزی که دلالتی بر این مطلب داشته باشد این بود که کورس در  
 دفتر بر او نوشتن از رای خود برگشته است -

کورس گفت - مطلب دیگری که چیزی جوان ارزان فهمید بنوده؟

سیاه اگر جواب داد - نه چیزی دیگری نوشته نشده است دست بچب خود برده نامه را بیرون آورد  
 گفت - اینست نیز امید بگیرد بخوانید -

گودس گفت - هرگز من را زود و نفر را که عشق آنها را مقصن میکند بگردد نمونم بدانم چه که  
 محم را زبای محبت فقط عاشقان و مستحقانند که دیگری اگر خیال کند که فرم است خاک کرده و از حد  
 خویش تجاوز نموده است - من همینقدر میگویم - بیستم مطلبی که بر آن رای گردوس را بدست  
 آورد آنجا هست یا نه؟ خوب حالا یقیناً شما هم از آنجا که کورس از برای خوش برگشته است



و تنگ سهندید؟

سپاگرد در جواب کورس سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت سر بر بزرگانند و ملک ترش تیره کرد -  
 کورس گفت پله میدانم که دلنگی و حق برداری و نه میگویم بناید یکس باشی - من بتو قول -  
 میدهم که هر چه کوشش دارم در این باب بکنم حتی اینکار را در سستی هم مدخلیت هم نشاءا بل  
 و لگرمی شنول کار خود باشید و بدانید که اگر بخواه شمشیرم باشد که زودس را با این امر را منی خواهم  
 و لیکن این مطلب موقوف بانست که هر چه زودتر قلعے قشونی کامل گردد و فسیکه ما خواهی  
 صحیح و مقابل میبایگان داشته باشیم آنوقت که هر چه بجزیم قبول خواهند کرد - سر مردم میان نظر  
 بوده و حتی هم بنظر خواهد بود که حرف حسابی از کسی که تو کماجرائے آن حرف را ندارد قبول  
 نخواهد و از آنجا حساب میدانند - و بالعکس قوت و زور بر حرف ناصحابه راحت میکند خفت  
 امروز مطلب نیست باین تفصیل توه کرده پس از آن سخن گفت سار و در پشما و سایر سرداران قشونی لادام  
 است که هر چه زودتر در تحمیل یا قس قشون ایلچی خود بکشید و بناید تمهادر زیاد کردن  
 عدد لغزمت کوشش کنید بلکه با پسر بازان و سرداران را طوری ترتیب کرده دعالت روحیه آنها  
 را مژد هبید که با شتیاق خدمت کنند - و سر بازاری را تقارینند با میل قلبی جلوشیاری دشمن  
 بشتابند و همواره در هر جنگی باید عقیقه نوزت قشون آن باشد که بر دشمن غلبه خواهند کرد و خودشان را  
 قوی تر از خصم بدانند بجه از اسباب غلبه بر قشون و دولتم و ثبات آنها در مقابل دشمن  
 اینست که دشمن قوی بوده و دشمن را ضعیف بنارند و نیز باید لغزمت سر بازاری با اینست  
 صاحب منصبان عادت داد بطوریکه رای خودشان را بجای کنان گذاشته فرمایند صاحب منصب را چون  
 حکم آسمانی واجب الجرا دادند هر قدر که ما بدون یک شایه تاخیر بجمع احبدا گذارند - و  
 با نهباید فهاشید که سرکاری را بناید با تامل و فکر مجری داشت - مگر فرمان صاحب منصب چه کرد  
 جنگ فکر تدبیر قشون مجبده فرمانده است - و در سخن فرمانده قشون بمنزله توه فکر سپه

بمنزه اعضا و اجزای اندک و تامل و تامل بعد از قوه فکریه است و تامل و تامل تا آنکه خود را در  
 یک مطلبی کرد و یکی از طرف او صادر گشت اعضا و اجزای بدن و یکسانیت تا خیر از او بقیه ای بماند  
 و نیز باید در پیش هر تشنه ای سه آب سردی که سر بازان خود را طوری که در همه بیاید و در وقت  
 و فاسیت حال آنها از حیث خوراک و کسب کوشش کند که برای شخص خودش کوشش کند  
 سر باز باید جز جنگ و شوق جنگ خیال دیگری نداشته باشد باید از حیث سانس کلی آسوده خاطر بود  
 و کار خود را منحصر بجزنگ و ترقی خود را در استادی اینکار بباند.

اگر چه من از موضوع صحبت خارج شدم ولی گفتن این مطالب بشما لازم بود.

تا در موضوع بودید بهتر اگر گزوس از قول خود بر گردد فقط شما باید متوجه مسأله نظریه پیچیده  
 را واده رنمائید که تا مدتی از شهر هر کجای تا متنوع در نزد کس و در احوال است مگر کسی که بیک  
 رو کند و باقی دیگر بعد از آن که به سستی یا دشمنی این امر را بگذرد و سستی بقیه را نامشروع کند  
 مشغول کار خودتان باشید - کورس این سخنان را گفته بود و در اینک مشغول جواب شود و در یک آمده  
 بود بیرون رفت و بسیار از اوراق آنها گذشت که کمال خود باشد.

بعد از رفتن کورس بسیار نامه هر روز خوانده و چیز تازه که از آن بی اطلاع باشم نداشت پس  
 از آن قدری منسک کرده و در کلمات کورس تامل نموده مصمم گردید که مثل سبب کار را در اینجا  
 کورس را بجمع اجرا گذارد - چه که میدانست کورس در آراء خود سچوتت خطائی کند و عده نامی  
 بی تعلف است - اگر کجی عده کرد مکن نیست که از قول خود برگردد پس از این تصمیم تلم بر  
 جواب نامه شریتر را اینطور نوشت -

شما بنده خادم خرمه - عزیز من - در وقتیکه خیالات یا سس او در بر تحلیله من بچوم آورده در صیبا  
 با امید یی غوطه ور شده بود - نامه شما رسید در روح امیدواری و حیات و در بزم دمی هر از گدانی  
 تازه بر نشید - در اعتراضی که من کرده بودید حق دارید و من در این خصوص خود را معترض شمارم

چه که وفا یکی از نقیص ترین متاعها و بهترین صفتهای انسانیت است و تو باید پیش از آنکه کس  
نوشته و دارا باشی - من در سواد طبعها کنی که نسبت بشما حاصل کرده و درستی احتمال سیر فانی  
داوه بودم و در برای رفع تقصیر خود و طلب بخشش شفعی جز عشق تو ندارم - است  
عسریز من - من تقصیری نداشتم - این عشق است که خیال انگیز و مملکت دوست که بگویم  
هر شب در روز یک شکل و هر ساعت و لحظه بصورتی جلوه میکند - گاهی با هیچ عاشق را با  
کرده با خوش میدارد - زنای خیالات یا س آوری یاد کرده مای امید واری را و با تمام کرم  
باشد چون پرکاهی جلوه داده با آنچه هیچ و معدوم می کند

عاشق بیچاره در مقابل او اختیاری از خود ندارد - عسریز من در این صورت آیا با هم مقصود  
شتر؟ یا آنکه ضرر خواهی پذیرفت؟ و معدوم خواهی داشت؟

نوشته بودید که عوی شما از رای خود برگشته است - این بد کنی منت که از هر طرف موافق در راه  
بگاید - مقصود من پیدا شده زمان خوشبختی مرا تا خیر بین از دو - ولی با آنچه تو از آن  
از آن تو بستم و بیماری (ارموزد) موافق از جلوه مقصود برداشته خواهد شد -

اقدامی که لازم است در این باب از طرف شما بشود اینست که بسچ درین باب سخن بگوئی  
و فقط هر وقت بشما تکلیف سمبیری با کسی را نمودند رو کنید - دیگر در باب من هم محبت بمایا  
بکام پیدا و مادر خودتان بگوئید که از او هم صرف نظر نموده ام -

امضا آنکه خبر شما کسی را دوست نداشته سیگار -

سیگار نام را تمام کرده پس از آن نامه دیگری هم بهر نوشت و بعضی دستور العملها با او  
و نامه اثر پذیر را جوت نامه بهر گذاشته سر را چسپا نیذ نیزه کورس برده تسلیم او نمود  
در جوت نامه کیو مبارک و غیب است -

فصل مضمون

چند روز بعد ازین واقف میگردد پادشاه فارس و مدین کورس کبر عازم شد تا به سبب نیامدن آن بود که کورس همچو است که امالی فارس و مدین شوش که در تحت اطاعت او بوده بودند هر یک از آنها کورس را سلطان از خودشان بدانند و بیچو امالی هیچ یک ازین سه مملکت بنظر نگارند با دیگران گفتند. در برای اجرای این مقصود تدابیر مستعد و بکار برده بود. چنانچه امالی مدین مستعد شده بودند که کورس سلطنت بارت از ازمید ناک برده و بسیار گزافه با این امر مشاهده است که کورس را یکی از سلاطین کیان میدانستند. امالی فارس هم کورس را زنده نگه داشته و فارس و دیار سیستان و کورس از جمله تدابیرش که در راه این مقصود میخواست اجرا نماید. (واجب بود که این بود که پانی خود را مستعد و نمود و در هر یک از این ممالک مشهر را انتخاب نموده پانی تخت خود خواند چنانچه بنا گذارند که تا بستن از اکتباتان در دستار پادشاه شوش به بهار و پانزده روز سپری و علی نماید. خلاصه پانزده روز از بهار گذشته پس از آنکه قلوب امالی مدین و سوادان مدین را بخرید و مجبور داشته بود از اکتباتان بیرون آمد و تمام اهل شهر بدستالیت او حاضر بودند و اعلامی از آن قشون مد با قشون ابوالمحیی خود در بیرون دروازه هر دو گشته در یک طرف با یک نظم مخصوصی صف بسته و ایستاده بودند.

کورس در حالیکه اسبهای رنگ درشتی سوار شده و با این اسب روانی پیشیه بود از دروازه مشهر خارج گردید و میان مشایخین و صفوف لشکریان که در اطراف او ایستاده بودند داخل شد سوار به برای تنظیم خشم گردید. در آن روز قریب پنجاه هزار نفر سواران دروازه اکتباتان حاضر بودند و با این همه جمعیت چنان سکوت مطلقه را بود که گفتمی جمعیتی و چه درازد. بزرگی نترسم پادشاه از اهدای صد ابیرون نیا آمد. کورس از جلو سواران گزاف از عقب او در پیران و لیسه پشت سواران و سواران خاصه سلاطین هم در عقب آنها در میان صفوف گذارند. در دم با یک نظر جمعی کورس نگاه میکرد و ابورا سبکدگر نشان میدادند و با این طلال و کسب کورس را آنچه دولت فرسخ از اکتباتان دور

شده بودند. با خضوفت معین رسیدند - دورا کجا کورس در با قشون مدی بعضی سفارش  
 بسیار گزار نموده و او را مرض نمود -

حال خوبست که کورس را بگذریم در حالیکه خیال تهیه مقدمات کارهای بزرگ در کلاهش جولان  
 بطرف فارس برود و با سیاهگزار با کباتان برگشته به بنیم او در آنجا بچه کاری مشغول خواهد شد  
 سیاهگزار از آنجا که میگذشت و یک کوشش کردن، تا ماش نمودن برای اناده تاج و تخت بیضا  
 و مقاومت با کورس برای او و طرفدارانش ممکن نیست و از طرف هم کورس سپر همیشه است و  
 یا وی بطرف دستچی قضا میکند تا چار زیر بار اطاعت کورس رفته و در پیش خود مصمم شده بود که

با او در کمال صمیمت رفتار نماید - آن پس از آنکه کورس لطیف فارس رفت مصمم شد مطابق  
 دستور العمل کورس مشغول منظم کردن قشون مگر در دو دقیقه از وظایف خود غفلت نمیکند - و به  
 بچگونگی خیالی ترمیم و در فارغ نگذاشت - همیشه در حال مبادا بود هیچ کاری او را از مشغول  
 است غافل نمیکند - بدین است که چنین کسی در او هر قدر هم کورس را دوست قول داشته سخن آن

انگلیس و سینه باشد باز خوبشخصه از کجای غافل نیست و همواره ولود عالم خیال هم باشد  
 از تهیه مقدمات برای رسیدن به مشغول کونای ندارد - سیاهگزار هم همواره در فکر بود و فکرش نمی  
 بجای نمیکند و در پیش راهی برده که کورس گفته بود، بنظرش نمی رسید - لذا هر روز یک بار او میگذشت  
 از روزهای قبل و در منظم کردن لشکر همیشه و دو ماه تمام به همین حال وقت گذرانی

یکروز در راه یک دور بیرون شهر مشغول سان دیدن یک قسمت از سواران مازندران بوده و بیچارگی  
 رسید نام بدست او - او سیاهگزار میگوید هر زمان را ملاحظه کرد که سواران دیدن را موقوف بر نزدیک  
 نموده خودش بر بالای سنگ نشسته عنوان نامه را دید که با خط یونانی نوشته شده است - این  
 مطلب موجب تعجب او گردید چه که بعد میدانست - ژو پیر اینقدری اعتیاد باشد که نامه خود را  
 بدون اینکه در لغت نامه هرگز پنهان باشد بدست قاصد دهد و از پس رسیدن این نامه

حال شده بود و او اسش متوجه معشوقه گردیده بود و اعتققی با منیطلب نموده نام را باز کرد و اینطور  
 خدمت اعلیحضرت سیارگزاراوتش بالاخصارتحت و تاج مملکت جدا با کمال احترام  
 میکنم - من هر چه کوشش داشتم در راضی کردن عمود پد رم نمودم که در سر عهد خود باقی بوده  
 و در از دستها جدا نماند تا بالاخره با آنها قبولاندم که نه تنها شمارا و لاد خود بداند بلکه تاج و  
 تخت مملکت در ایام که دیگران از شما غضب کرده اند و در توبه بشما مسلم نمایند برای این  
 کار لازم است که شما اسسال در توبه اینمطلب بوده در بلاد در با خودتان به دست نمائید -  
 و مملکت (آریا) را هم برای یاغیگی با کورس حاضر کنید - تا هر وقت که تمام مقدمات تهی شد  
 شما از طرفی و اعلیحضرت از سوی از طرف دیگر یک تبه بکورس حمله کرده مغلوبش سازید  
 آنوقت با کمال افتخار کاربردی ما انجام گردد -

عمومی در دستور العمل مقصد هم برای اینها نوشته صورت اورا برایشما اسسال در توبه کرم مطمن باشد  
 که کار لیست با اساس و هم از آن ترتیب عمل نمائید - دولت مابلی و مصر و یونان هم در این بنا  
 ساکتند - بلکه اگر اقدامی نکنند بر علیه کورس خواهد بود -

اگر اسمی جز اسمی درین محبت دارید باید این اقدام را بکنید و الا اگر این اقدام نشود هیچ  
 مریخیتوان راضی کرد -  
 بعضا  
 ژر و پیتر

نامه با جزسیا و مطالب آن باعث حیرت و تعجب ما گردید - چه که این نامه هیچ شبیه  
 نامه های پیش نبود و سبب مطالب آن با نامه سابق فرق کلی داشت چه که از این نامه هیچ شبیه  
 که اگر سیارگزار این اقدام را نخواست باید از ژر و پیتر صرف نظر کند و او هم از سیارگزار قطع علاقه  
 خواهد کرد - در صورتیکه نامه سابق بکلی برخلاف اینمطلب و از ژر و پیتر هم اینطور منتظران  
 سیارگزار برای اینکه درین باب درست فکر کند و تکلیف خود را در باب جواب آن معلوم نماید  
 بشهر گذشته یکبیر با طاق خلوت خود مشافت و تنها در آنجا نشسته بشنود فکر گردید و قریب

ساعت دوازده بجای مشغول نگردد. و سه بیچو به از فکر خویش نتیجه نگرفت چه تکلیف ثرویدین برآید  
 شکل مسیّدی و از طرف میزانت که نصف بیشتر روسای (مد) با کورس همراهند. و اگر هم تمام  
 آنها بر علیه کورس متفق و متحد شوند از عهدہ سپاهیان فارس برنخواهند آمد و اگر هم تعابیری  
 کمزور و اعتماد نماید و قشون او را باری بخوابد بر سر من اینک کورس مغلوب گردد و از کجا کورس  
 از مغلوب شدن کورس و تسلط سپاهیان میدی کند. و پارس کردوس این ممالک با آن  
 حصص چنانگی که دارد بمالک خویش منضم نسازد؟ از طرف هم مسیّدی که اگر این تکلیف را در  
 نمایا ثرویدین از او خواستید رعایت. بلکه ممکن است بکلی صرف نظر نماید. چه که رد این طلب  
 با اینکه ثرویدین خواستن خودش را با قبول این تکلیف توأم نموده است در ضمن رد خود ثرویدین است  
 حتماً در سیاه روز قاصداً معطل کرد که شاید بتواند یک تکلیف قطعی برای خود  
 کرده جواب نامر را بنویسد و بیچ و در نتوانست تقیمی درین باب اتخاذ کند. لذا یک جواب منفی  
 برای ثرویدین نوشت و حاصل معنون آن این بود -  
 جواب قطعی محضاً نمیتوانم بشما بدهم این جواب موقوف بمقتضات چند است که بزودگی بمقتضات  
 را تهیه کرده بشما جواب خواهم داد -  
 است اصرار روان کرده خودش در اینجا رنج و سرگردان ماند که آیا جواب این مطلب چه بدد؟  
 گاهی فکر میکرد که این مطلب با چند نفر از روسای (مدی) که با کورس چندان صمیمیتی نداشته و از  
 سلطنت او باطناً دلخوش نیستند صحبت کرده و مقتضات مخالفت یا کورس را تهیه نماید -  
 ولی این از اندک فکر این مطلب را بکلی برخلاف عقل دیده و پشیمان میگردد -  
 خلاصه. قریب یکماه این خایان مانع سیاه روز را رنج و مشغول داشتند و او را از ترتیب کارهای  
 قشونی بازداشتند بود -  
 پس از یکماه و چنانکه سیاه روز در بیرون دروازه غزنی اکیانان با خایان قی پریشان مشغول نشانیکیده

از سواران بود که تازه از قبیله خود انتخاب کرده و میخواست برای شخص خودش ترتیب دهد  
 قاصدی رسید و نامه از زیر برگردان گواه مندی خویش بیرون آورده بسیار گزار داد و بسیار گزاف  
 با مضای نام نگریده و صف سواران که از هلو او ذبیله و آه می گدشتند امر داد که در جا خود  
 متوقف باشند و خودش نامه را که از طرفش میزد باز کرده اینطور خواند -

صنوبر مبارک و الاحضرت و ول نعمت صتیقی خود با کمال عجز و کوچکی عرض میکند - اگر چه کارهای  
 سیاسی چندان پیش نرفته ندارد - ولی من از طرف شما بزرگوارم محترم لیدی یعنی تو بیشتر  
 خبرهای خوب دارم - میل قلبی و نسبت بوالاحضرت طولیست که خود شما پیش از آن متوقع نبودید  
 امروز چهل روز است که او بجزیره (اللس) مسافرت کرده است و گویا مسافرت او  
 برای دف کردن بندری است که برای رسیدن نامه شما کرده بود و از اینجا عازم یونان  
 شده است که در مسجد (المیچی) و (دلف) هم بندر خود و نما می نماید منم بر حسب مراد و اولیای  
 سه روز قبل بایک از ملازمان خود پیتر بطرف یونان بروم - ولی چون اعلیحضرت گزروس هم در  
 همان روز عازم یونان گردیدند بملاحظاتی حضرت گویا مسافرت مرا بچهار روز بعد از حرکت ایشان  
 محول نمرد -

مسئله امضای معاهده در عهد تعویق است گویا اعلیحضرت گزروس در این خصوص تردید دارند  
 و در اینجا با ما بطور لطافت رفتار می کنند - تا کنون همه را همان دوست بوده و همانا از خصمی بر ما  
 ما صحت کرده اند - جواب امضای معاهده را هر روز با یک زبان داده و تا امروز متوقف مانده است  
 سه روز قبل - ایلمچی ایران خبر دادند که اعلیحضرت عازم مسجد دلف است پس از مراجعت از آنجا  
 معاهده امضا خواهد شد - گویا این مسافرت هم با امضای معاهده بے ربط نباشد هر حال من  
 فکر عازم یونان هستم و در شهر (آتن) بشما بزرگوارم محقق میشوم و گمان میکنم که مسافرت  
 من قریب چهل روز طول میکشد - ان شاء الله پس از مراجعت از این سفر تفصیل مسافرت خود را



مضامین خواهد کرد -

پاک حقیقی (هرمز)

سیاگر پس از اتمام مطالعه این نامه دست بحسب برده از میان نامه نامه نه میتر را  
پیدا کرده و درست بامضا و خط از نگریسته و تاریخ فوراً بدقت ملاحظه کرده بانام هرگز لطیف نزد  
سپس از آن هر دو نامه را در فعل گذاشته آثار خوشحالی و رسیای وی ظاهر گردید - چه که لطف کرد  
که در باب مخالفت او با کورس رسیده و اسباب تشویش خاطرش را فراموش ساخته بود محمول بود  
و در آنوقت ژوینتر در جزیره ولس بوده - و علاوه مضامین و خط آن نیز بخوبی این مطلب  
تأیید میکردند و بدآشیا همتی بنامه می قلم ژوینتر نداشتند -

خلاصه سیاگر پس از اندک فکر در بالای سنگ نشسته و سان سواران را به جنگی واکلا  
نموده و خود مشغول نامه نوشتن گردید - نیم ساعت بیشتر طول کشید که نامه با تمام رسیده  
و اول بقا صدی داد که بطوریت بکورس رسانیده و جواب بیاورد - و خود بر کاسه دو مرتبه  
مشغول انجام کارهای نظامی خود گردید -

سیاگر از باکمال حدیث مشغول جمع آوری و نظم قشون بود و بطوریکه از کورس و تور گرفته  
بود هر یک از پهلوانان جنگی و شمشیر زمان نامی مملکت (م) را خواسته و هزار نفر سرباز با  
نی سپهر که پس از منظم کردن لوازم آنها از جهات جنگی دعوا به او صاحب منصبان جزا و غیره  
آنها را مرض میکرد که مشغول کارهای خود باشند و دسته دیگری را: حصار مینمود -

سپس از یکماه جواب نامه که نوشته بود از طرف کورس رسیده و حاصل مضمون این بود  
شما بنوازه محترم - نامه شما را خواندم نوشته بودید که از قول ژوینتر نامه مجول بشما  
نوشته سوشما را بر علیه من ترغیب کرده بودند من از اینکه گزردس در خیال مخالفت با  
تبیست خبر داشتم - ام - و در خیال جملگیری از او بوده و ستم تکلیف شما اینست که در جواب  
ایمان نامه نویسد که من حاضرم و با کورس مخالفت خواهم کرد و با اطمینان بر صید که تلخیص دیگر

تمام سرداران و اهل باختر و تان در این باب عهدت فرمایید کرد - و اگر با خود کزوس هم در  
 خصوص باب بکاتبه را مفتوح نمائی بنحیست و بدانند که زود یا دیر میان ما و کزوس جنگ  
 شروع خواهد شد - پس باید بدانی که تا چه درجه باید در تحکیم اساس اتحاد میان ما سرکردگان  
 و از ویاد قوای لشکری کوشی و بطور یقین بدان که بسیاری از رموز و غلبه با ما خواهد شد -  
 امضا، کورس -

سیاگز: در راه کورس را پسندید مگر خود او سهیم قبل از رسیدن نامه کورس عقیده انفرادی  
 بود که کزوس را باید قبل از آنکه از طرق دیگری اشتغال کار شده القاء و اتفاق نماید مطمئن هست  
 و در این باره نمود که در وقت جنگ قشون مدی بر علیه فارسین اقدام فرمایند کرد - و بحال  
 افتاد - جواب نامه معمولی ژو پیتر نوشته بود این نامه هم برای خود را با کزوس کلاً اظهار نماند  
 و کس سلیبرائی رسانیدن نامه فرمودند داشت چه اگر قاصد مدتی بود در فتنه بود و اگر خودش  
 نیز قاصد میفرستاد و نمیدانست که چه وسیله باید نامه بست و سبب کاران برسد در این باب هر فکر  
 که بگذشت بجای نرسید تا پس از چند روز قاصدی از لیدی رسید و نامه از قول ژو پیتر برای سیاگز  
 آورد که با معمولی بودن آن یعنی بود - چونکه سیاگز از یقین داشت که در وقت نوشته شده  
 نامه ژو پیتر در یونان بوده و جلاده مضامین آن نیز معمولی بودنش شهادت میداد - این نامه  
 همان مطلب سابق را تکرار کرده و جلاده نوشته بود که کزوس هم خیلی شهادت دارد و ما نیست  
 که سلطنت (مدی) با شما بوده و در خانواده شما باقی ماند -

سیاگز از پس از مطالعه نامه قاصد را احترام کرده و باو گفت - جواب نامه ترا فرود خواهم  
 تا شب شد سیاگز از نامه مضامین ژو پیتر نوشت که حاصل معنوی آن این بود -  
 شما بنزاد خانم محترم دو من نامه شما را زیادت کرده و مضامین آنرا از جهت برای  
 خود موجب خجسته شدن دانستم - اول آنکه بوسال چون شما شازاده خانم قسمی امیدوار گردید

پس از آنکه اسیدم از رسیدن بشما قطع شده و یقین داشتیم که عمر خود را در بختی دانی خوگندمان  
 دومرتبه برق امید بسید نامه شما در دلم آشکار شده و دنیای تاریک نظم روشن گردید  
 و تا نیا امید وار شدم که راهی برای اعاده تاج و تخت بجا نوازه مابدست آمده است -  
 من از یکماه قبل در اینجا بوده و قدب اغلب روسای (مد) را بخود جلب کرده بلکه یادوست  
 از آنها هم اغلب را در میان گذاشته و با یکدیگر هم قسم شده ایم -  
 من اگر علیحضرت کرد. پس هم حاضر نمیشند و بر یازود با اینکار اقدام میکردم - ولی حال که  
 علیحضرت برای سعادت ما من حاضر شده اند خوب است برای اطمینان خاطر من خوشتر  
 درین باب چیزی نویسنده که دستخط ایشان هم اسباب اطمینان من شده و هم بمنزله یک عنایت  
 باشد - امیدوارم که بزودی بتوانم تمام روسای (مد) را بر علیه کورس متحد ساخته و بمسئله  
 علیحضرت گزوس غاصب تاج و تخت مملکت در برابر اجزای خود برسانم - امضا سیاه گوا  
 پس از آنکه نامه باخر رسید سیاه گوارا قاصد را طلبید و در غلوت با و سفارش کرد  
 که مسافر را بکس درین باب این نامه صحبت بکنی و با کمال احتیاط باید از مملکت (مدی) خارج شده  
 و این نامه را برساند - قاصد نیز در این باب اطمینان داده و از استادای و بهارت خودش  
 در پنهان داشتن نامه او رساندن آنها بجا می صعب الوصول تصریح نقل کرده و قریب بحیثیت  
 وقت سیاه گوارا مسئول نمود - سیاه گوارا نیز بانیکه کار زیاد می داشت و چندین راپرت از ولایات  
 رسیده بود که باستی مطالب کرده و جواب بد بد خود را بشنیدن قصه های او باقی تسلیم میداد و در  
 هر قصه از او تخمین نموده و در باب نامه خودش سفارشات می کرد و غرض او از این تاکید است  
 آن بود که قاصد المنبه تمام محبتهای او را در پیش تو سمن این وسیله مجبور است که بگوید و این تاکید  
 است باعث آن خواهد بود که وسیله بیان باور کنند که نامه او از روی واقعیت بوده است  
 بالاخره قاصد نامه را از دست منبرال خود رفت که صحیح بطرف لیدی عازم شود و سیاه گوارا مشغول

کارهای خود گردید - چنانکه در پیش ذکر شد - سیاه را با کمال جدیت مسئول منظر کردن قشون  
مدی بود - و چنان مستغرق کار شده بود که در زمان پذیرش عرشین کارها را انجام میداد و بعضی  
مسائل کلی از طرف کورس باو دستور میرسید - از آنجا میآید یعنی داشت که برای رسیدن  
مبشور و راهی جز جنگ موجود نیست - در تهیه مقدمات آن بے اندازه کوشش میکرد معلوم است  
دست و پایی که محک آن محبت باشد تا چه در هر در انجام کارها سریع خواهد بود -

چندی بدین منوال گذشت تا در اوائل تابستان خیزش است کورس بطرف اکتان رسید و چند  
روز بعد کورس با چند نفر از مرگدان فارس و شوش وارد اکتان شد در وقت ورود او امر  
احترام از طرف املال اکتان و دستجات نظامیان بفرموده و این پادشاه بزرگ گله از ترتیب  
کشوری و لشکری غفلت نمیکرد - اگر چنان شخص بزرگ خیال جهانگیری در سر داشت و بقشون  
و جنگ با همسایگان همیشه اهمیت میداد و بے ترتیب امور کشوری و زیادی زراعت و ترقی  
ملت را برای خیالات جاه طلبانه خود بزرگترین مقدمات میدانست -

گذر از تازهای ولایات را از اشخاص همدی و درست کار انتخاب کرده و مخصوصاً جزء اعظم  
کارهای آنها را سعی در آبادی و کفنه با و ترقی و اوان زراعت تسهیل داده بود و هر یک را بزمین  
کواز وظیفه خود تعلق میکرد - کورس پسید معتقدین محلی جزو ارمیشد - آن امور را انجامات میکرد  
و بعکس با همین درست کار را بواسطه تجمید و تحسین و بالابردن مرتبه دستویق مینمود - در ترقی  
امور کشوری نیز که بهترین خیالات او بود سعی مینمود و نامتوانست این خیال را در پرده تقصیر بگذارد  
چنانچه ترتیب قشون و محل اجتماع آنان را از مثل سلاطین سابق (مد و فانس) مخصوص پادشاه  
تحت نظر اوده بود - بلکه در هر شهر و در هر قسمتی یک رئیس قشون معین کرده بود که در پایتخت  
جمعیت زیادی از قشون دیده نشود - و غالباً رؤسای قشون از اشخاص جوان و شجاع  
ایستاد بودند که قلاً چندانجا در پیش کورس بوده و بعضی از ترتیبات لشکری آن زمان را آموخته بودند

و در شهر با هم همیشه روسای قشون مکیه عده کمی با سواری و پیاده نازی یا داده و آنها را فرستادند  
و عده دیگری را احضار میکردند.

کورسکی از اشخاص ذوق الحادیه است که افکار فلسفی و خیالی حکیمان را با کار و عمل و شجاعت  
همراه با مناسبت جمع کرده و این دو دسته از عوامل عالم اجتهاد را که در یکفرمان جمع نمیشود توانا و  
هم فکر میکند و سهم نگر خود را بموقع اجرا میگذارد. در همین انیک یک فیلسوف و انابود در همان  
حال یکفرمان و اشباع مهتر بود عقیده او این بود که در انتخاب مأمورین چهار چیز را باید رعایت نمود  
(۱) آنکه آن مأمور باید صمیمی باشد.

(۲) بزرگی عادت نکرده و محاش او سابقاً بوسیله دزدی یا تعدی او آواره نشده باشد.  
(۳) آنکه بجاری که برای او مینماید میل باشد و با آن رشته از کار شوق داشته باشد.  
(۴) آنکه در جزئیات کار خویش دقیق باشد.

و عقیده او در هر چهار مبنی بر این فلسفه بود که افراد ذریع بشره بالطبع میل بر آزادی هستند و همیشه  
میل دارند که در انجام کاری برای وسیله خود کار کرده و با خیال خودشان مقدمات آنرا فراهم  
ساخته و نتیجه بگیرند. و هیچ دزدی نمیتواند در اداره کردن کارها آت صرف بوده و وسیله دیگر را در  
حسب جزئیات کار اجرا نماید.

لذا اگر کسی کاری رجوع شود. باید فقط کلیات کار را با دوست داده و مدد ماموریت و  
طرز مسلک او را معین کرده جزئیات کار را بعهده خود او واگذار نمایند. و درین باب کورس  
منظوری گفت.

پادشاهی یک جزئیات کار حکام خود و حالت میکند بدست خود. از میسر رفت مقاصد خویش طلب  
کرده و سلطانیک مأمورین خویش را در کلیات امر محدود و ناسازد آنرا در سلطنت خود را که  
کورس با انیک این عقیده را داشت در امور قشون و در کار جنگ رفتارش بجای برخلاف بود

و سکیفت - که افزون قشون در میدان جنگ باید ابرام صاحب رای بنامشند و در حرکات خود  
 تابع رای دشمنان و روسای خویش بوده و تمام حرکات و سکن نشانیان بزمان سردار قشون باشد  
 خلاصه کورس تا اول پاییز در اکباتان بود و در آئین سه ماه تمام روسای مدرا با  
 یکدیگر متحد نموده و در تمام نقاط اعیان و رعایت امان را فراهم ساخت و علاوه و کار  
 دیگری نیز انجام داد.

۱۱) مملکت ارمنستان تا اوقت کاهی در تحت حمایت می بود و زانی با سلطان لیدی می  
 منفی منفعت ساخته و دعوی استقلال میبرد - تا در وقتی که سلطنت مدیه منقرض گردید پادشاه این  
 مملکت موسوم به (آراکا)

بکلی خود را مستقل دانست و مملکت خود را آزاد تصور میکرد - از طرف هم گروس موقع را منتفع  
 و بد (آراکا) پادشاه ارمنستان تحلیف کرد که او را بشا بنشیند و سلام کرده و خود را تابع  
 سلطان لیدی دانسته خراجی را که بسلاطین (مد) میداد بسلاطین لیدی میداد -  
 امر آکا - که مردی شجاع بود و تازه زاهد را را امور ارمنستان شده بود مایل بود که اول پادشاهی  
 خویش مت خود را مستقل نموده و اسم خود را در دنیا باند نماید - فرستاده گروس از آراکا  
 خارج ساخته و جواب منفی با داد -

گروس هم غرضت با ارمنه را در این موقع برای خود ملاحظه نمود و ندیدیر میست - حکومت اسوزان  
 در آنوقت میانه دو دولت بهم با بل تجسیر شده بود - و قسمت شمال غربی آن در تحت  
 نفوذ لیدی بود گروس روسای آذربایجان را که با ارمنه ضدیت زیادی داشتند فرمان  
 تحریک کرد که حاکم خودشان را بیرون کرده پس از آن داخل خاک ارمنستان شدند و دست  
 بقتل معارت گذاشتند و پادشاه ارمنستان هم با قشون خود مشغول دفاع گردید - قریب  
 سه بود که آتش جنگ در ارمنستان شعله کشید و آبادهای آن مملکت را خراب و حاصل محصولات

از زمین و دماقین را آتش میزد. کورس عده از قشون خود را بملک (آراکا) فرستاد  
 و آشور یا نژاد آن مملکت خارج ساخت و بانیوسیله مراتب دوستی میان کورس و آراکا برقرار  
 گردید و از نستان اگر چه ظاهر مستقل گردید ولی معنی در تحت تبعیت شایسته شاهی فارس  
 قرار گرفت. و در عهد نامر خسراجی که سابقاً داده میشد موقوف شد و پادشاه از نستان چهارم  
 شد که در واقع لازم عده قشون کورس به بدو خارج آزار نستان مقرر شود.

(۲) روسای مملکت آشور در تحت نفوذ و تبعیت به دولت همایون خویش آمدند. کلمه - لیدیکه  
 سیر میردند و اخیراً پادشاه لیدی با آنکه در مملکت آشور چندان علاقه داشت بتدریج در  
 آنجا نفوذ پیدا کرده و مقدمات استیلا ی بر آن مملکت را فراهم کرده بود.

کورس با اینکه در طغر بوسطه ملک از نستان با آنها صدمت نموده بود. از طرف دیگر  
 دیگر قلب غلبه آنها را بطن خود جلب نموده و شاهی را که با او همی کردند بر ضد طغراران  
 گرزوس برانگیخت و عملیات چندین ساله سلطان لیدی را خنثی نمود و این عملیات کج  
 در پرده بود و ظاهر هیچ وجه اقدامی بر علیه لیدی نمیکرد.

## فصل ششم - نامه

اولیل پائیز است بشهر اکباتان و در ای باصفای آگوه الوند و باخستا نهایی دست  
 شمالی اینکوه مرتفع در نهایت صفا و طاوت در ختها هر سبز و خرم میوه بار سیده و تاکستانهای  
 بی نهایت اطراف شهر که لغت میاد و فرسخ از زمین های طرف شمال غنی و یکفرسخ از سمت شرق  
 این پایتخت را پوشانده اند. انگورهای شیرین و لطیف خود را بحد کمال رسانید و قسمتی از  
 آنرا برای خوراک اهل آنجا تخصیص داده و قسمت بزرگ دیگر را برای خشم های شراب ذخیره  
 کرده اند. هوا صاف و آسمان با رنگ لاجوردی مطبوعی خالی از ابر بنظر میرسد. آفتاب در  
 نزدیکی افق غیر منظر غیبی می درخشد و اشعه نازنین آن در سراسر دراز اندو قصر سلطنتی

شده چشمها را خیره میکنند. این سرور طلع بار تقاع ۲۵ زرع در بالای تپه وسط شهر  
 قرار گرفته و گرنه این بنا در مقابل کوه با عظمت البند السیاده و همی خواهد که با او همسایگی  
 در این بنا میدان بزرگ است که یکسوم سمت سر وسط و باقی دیگر یک سطح منحنی  
 تشکیل داده و دیوار خانه های شهر هت میگردد. در اطراف این در طلع سکو های متعدده  
 بسته شده و دیوار های اطراف با آجر های کاشی زینت شده است. میدان جلور و سکو های  
 اطراف یک تفریح گاه قشنگ است که از طرف کوه الوند و دامنه و ذره های آن که هر چه باطله  
 در خت های سیوه و تا کستانها سبز خرقه مند دیده میشود. و از سمتی این میدان مشرف است تمام  
 عمارت های شهر و مخصوصاً قلعه های شش گانه که هر یک برنگی ملون شده اند و در بالای تپه  
 های که با نسبت ترازی این تپه ساخته شده اند نمایش فریبی دارد  
 نور سمت جنوب غربی این در ب عالی در بالای یکی از سکو ها جانی که با سبهای فاخر در بر داشته  
 در بد و نظیر سحر بنظر میرسد که اینچنان مشغول تماشای این مناظر دلگشا است و اگر در  
 جلوتر و عمیق بیستم که این جوان در دریای قشقرق زده و بطوری در اندیشه های روانی خویش  
 مستغرق گردیده است که ابداً ملقت نیست در کجا است !!  
 این جوان کیست؟ برای چه اینقدر غمناک و متفکر است؟ اگر درست در سبای او وقت کنیم و با  
 شناخت بلی اینچوان سیاه گرا است که تنها جلور ب قلعه سلطنتی اکیانان نشسته و قصر او  
 کوچکی شهر سارو گردش کرده در مرکز مملکت سیدی مشغول تفریح است. انکار این جوان  
 بس پریشان است و بیاس ستاسر وجودش را احاطه کرده است اگر کسی از وضع سیاست مملکت  
 (۱) سبق بوده و از رقاسی که کورس باخا نواده سیاه گرا را وزیر ملک نموده است  
 مطلع باشد. از این خبر دستنگی و گرفتگی سیاه گرا تعجب خواهد کرد چه را که تقریباً از آن زمان  
 دستتان از سلطنت کوتاه گردید و دشمنان و مردم از تنفردا شدند که از دیدن این پسر متفکر



شوند کورس در اول امر سینه قشون (مد) را بسیار گزار و آنگاه از نموده و در سفر دوم که از آنجا  
 با کبالتان آمد کلیه امیر این کشور را با و آنگاه کرده و او چون یک سلطان مقتدر و مستحق  
 مملکت پر خویش حکم می کند - و برای ازید پاک هم یک عمارت عالی که در خور پادشاه  
 در شهر (پانزارگان) بنا شده و کورس احترامات فوق العاده در باره او امر می میدارد -  
 و رفتارش نسبت با او چون رفتار یک نفر امیر است با یک سلطان مقتدری - ظاهر کارها  
 سیاسی مملکت فارس در بدو انتظامات قشون و اصلاحات و نظایر بامرازید پاک و  
 بوسیله کورس انجام می گیرد -

مختصر آیشیات این خاندان کاملاً محفوظ است -

بله بکنفر که باینی بر حسب معمول کشته شده باشد حال که چون یک سلطان مقتدری زندگی  
 نباید انقدر رو تنگ باشد پس سبب این همه دشمنی چیست ؟  
 برای همین این مطالب تنها اطلاعات سیاسی کافی نیست بلکه سبب این گرفتگی را  
 می باید که از عوامل و احسانت سیاهکار مطلع باشد -

بله کورس تنها در نزد خاندان سیاهکار در فرمانروایی مطلق است - تمام بزرگان مذکور  
 اطلاعات او هستند و احکام او بطوری در این مملکت جاری است که حکم پیش در زمان  
 وی انقدر نفوذ داشت -

شهر کبالتان هم در بنیاد آبادی و زیبائی است - هر صاف و منظره لوند که با فنی روشن  
 سمت مغرب قرین گردیده سبب دلگشاست - و لگونی سیاهکار ابد این چیز را نمی بیند  
 منظره - غیر از این مناظر است تماشا گاه وی در عالم آینه او خیالات این عشق و غم  
 مستحق است که سیاهکار در دیوانی غم غوطه در ساخته و خیالات او ازین قبیل است - چندین  
 است غمخیز از آن در پیتر رسید و از هر هم هیچ اطلاعی ندارم - از طرف هم گورس از عشق من

نسبت به ختر برادرش مطلع شده و میخوابد و میطلب و بسیار میسرفت مقاصد سیاسی خویش قرار بر بد  
 و اولیوی مطلق گردیده که با خط و امضای خویش برای من معاهده نام فرستاده است البته این امر با  
 سیاست که امروزه وارد اوضاع کلده و یونان و لیدی و مدی و فارس بلخند و در روز بروز  
 اقیانوس استقامت ابرهه می کند هم خواهد پیوست و یک روز صد کاغوش مع از بهم رسیدن آنان بلند  
 شده و در آن بی زمینهای جنگ برن کشیده و آشکار خواهد گردید -

در این صورت از آنجا که طلب با قشون ما باشد و در فرض اینکه با غالب شویم از آنجا که در میان این همه مصادقات  
 و طرفانها شویم تیر سالم نماند یا مستقیمیت پدر و عمری او در شش ماه از من بگذرد اندک است (در دنیا عالم  
 سیاست چه قدر تاریکیت و باحواطف و احساسات که خوشی انسان فقط سبب باوست نماند در هر وقت  
 دارد و گوی سیاست را خداوند مجلسی بر او داده است که بموجب آن با کمال میل در آن زندگی  
 می کند و روز بروز زیاد کردن گرفتاریها و حکم ساختن بزخمیرهای خویش اشتیاقش در  
 همیشه تنگتر میگردد -

خوشحال کسان که در خارج دایره سیاست زندگی می کنند و عوالمشان بواسطه افکار زیر میسرند  
 تا یک بگذرد دیده است - خنثی من فقط بزرگوین است و این نیز مرادوست دارد - این میخواست  
 که میان من و او سدهای همی کشید و در روز هم بر اقصاء و قطران دیوار میافزاید - گریه  
 که با جنگ کردیم قشون لیدی را شکستیم شتر سار در اگر نفتم - از آنجا که من وقتی که وارد سار  
 گردیدیم - ژویم تیر در یونان یاد ما لکه در در از یونان بوده و بلکه چندین هزار شمشیر و صد کلاه  
 ساخت میان من و او فاصله نباشد -

بے این تصورات کلی قیافه شکل سیاگزار را تغییر داده و او را از همه چیز و همه کس غافل ساخته بود و بطوریکه  
 قیاس نیست می شود که بکنیز و مقابل او ایستاده و هیچ نظر میرسد که با او کار دارد و سیاگزار  
 ادباً ملقت اونست در ایندت که سیاگزار مشغول سیر در عالم تصور است و بهم نسبت کرده آسمان

میربای خانستری رنگ پوشیده شده مرغلی قله او بند را پستانیده و آفتاب درشت ابر  
سپهان شده است در این بین صدای حبیب خوش بعد سیاه گز ار را از عالم بیت و حیرت بیرون  
کشید - بچه سیاه گز ابر بلند کرده و کسی را که لباسی غیر لباس امانی در برداشت در جلو  
خود متبده کرد - آن شخص فوراً تعظیمی کرده پیش رفت و نامه را که دلتی بود در دست داشت  
سیاه گز ۱۰۰ -

سیاه گز نامه را گرفته با معنای او نگریست و فوراً چهره گرفته او بر اثر خفته شده و آثار شگفتی  
بسیامی وی ظاهر گردید و با یک عجله قریح العاده لغافه نامه را که یک پارچه سفید ابریشمی بود  
پاره کرده لغافه دیگری از پوست آمو دید و او را که بطور عاریه با نامی سنجیده شده باز کرده نامر  
آورد و اول با معنای نامه نگریست پس از آن نامه را در پهلوی خویش گذاشته و آثار نومیدی  
و تپه او نمایان گردید و دست راست خود را بر پشت دست چپ گذاشته قریب  
در وقتیکه با یکی از محتسب‌های که با نامت آمیخته بود مساکت و بی حرکت ماند - پس از آن با کمال  
یاس نامه را برداشت -

البته قریح مختمه طغف گردیدند که سیاه گز نامه را که انتظار داشت در میان این لغافه  
و از آنجا که دست و دست و دست گردید - بله معناه لغافه از هر جز بود و سیاه گز از انتظار بود که نامه  
را هم در جوف او بیاید و بی بر طلاف انتظار فقط یک نام در جوف لغافه یافت و آن هم از هر جز بود  
باری سیاه گز را با کمال بی اعتنائی شروع بخواندن نامه نمود و اینطور خواند -

حضور مبارک والا حضرت و له نعمت خویش عزم میکند

میدانم که والا حضرت پس از کشودن نامه دستنگ خواهند شد - و له بنده اطمینان میدهم  
که آن والا حضرت اگر این نامه را تا آخر بخواند پس از اتمام نامه بمقصودی که در آنده عمل خواهند  
گردید - خواندن این کلمات حال باسعت و نومیدی سیاه گز را از اذیل کرده و برای قرأت تعظیم

مطالب آیات و ساخت و بقیه نامه را اینطور بخواند.

در کلام سابق عرض کرده بودم که چند روز دیگر عازم یونان هشتم همان قسم عرض شد و پس از  
چند روز دیگر با کسی که راه نمای من بود بطرف آن مملکت دریائی عازم گردیدم. من اسلام  
در یاندریه و بعد از حرکت سفر کرده بودم. در اولین دفعه که سرکشتی ششم خلیه متوحش بودم از  
صدای پلر و تا از حرکت طایف کشتی بطوری وحشت داشتم که گفتم همین الآن غرق خواهد شد.  
و پس از آنکه کشتی قدری راه رفت و دم آرام گرفت و ششم زایل گردید. تا کم کشتی را  
از حرکت بندای نمودم و مسافت دوری را یک نفر خوب دیدم.

من از این مسافرت خیلی خوشحالم و از اول حضرت که اسباب این مسافرت شده اند مستحکم  
من از زندگی در مالک اجنبی و گردش بلاد و دیدن مردمان مختلف بجهت تفریح و تفریح  
آموزش هم.

من اغلب شهرهای بزرگ و مسافرت یونان را دیده و باقی مملکت مردمان این مملکت را اندازه معاصر  
کردم. و با اغلب عادات و اخلاق انالی این مملکت مطلع گردیدم من فعلاً زبان یونانی را خوب حرف  
میزنم و خط آنرا هم میخوانم. میدانم که آنرا اول حضرت مایل نیستند که من کلام خود را طول بگویم  
و پس همانطور که عرض شد. اگر این نامه را تا آخر بخوانند دستگی ایشان زایل گردد.

مملکت یونان مملکتی است که بستانی و المراف آنرا از طرف دریای احاطه کرده است همای آن  
گرمست و با شیکه جا در دریاست هرایش خشک است. و از این جهت انالی اینجا یک کباب و خوراک  
کی زندگی می کنند. لالی اینجا بد طیفه عمده منقسم اند. یک طبقه خانواده های محترم هستند  
که خود را از اولاد حشدا یان میدانند. این طبقه در لباس خوراک تازه که از ابله لیدی  
کرده و اغلب حایرهای یونان نیز بطرز عمارت سار دست شده و لباس خوراک و زینت  
قوی یونان را در طبقه دیگر که هنوز هم آن آسیا است مشاهده اند می توان دید. این طبقه یک لباس

پشمی یا کتان می پوشند لباس زن و مرد آنها به یکدگر شبیه است و کفش آنها به تازکی تنگ  
 و چرم است که با ستره او را پامی خود می بندند - مردان غالباً ریش و سبیل خود را می تراشند و ستره  
 را به سینه بند - و زنان گیسوان خود را جمع کرده در عقب سر می بندند - فخر او را در کفش شان یک تنگ  
 و غیره کول - و اشیاء زیورین و باقلا و میاز و آنچه را بهترین اغذیه خود می شمارند - خانه های آنها به پنج و  
 ده گاه است - شراب کم می نوشند - اکثریت جمعیت یونان را غلامان تشکیل می دهند - در خانه زاده  
 همه اهل مصلحان و کزین است که کارهای پر شقت بعهده آنهاست .

یونان در تحت یک حکومت یا یک سلطنت نیست حکومت هر شهری بعهده خود اهل آن شهر است -  
 هیچکدام از دولت و شهر بزرگ هستند که بر سایر شهرها برتری ندارند و غالباً شهرهای یونان نسبت به یکدیگر از  
 هم بزرگتر و شهر عزالت تابعیت دارند - آتن شهر خوب است و بجا در بین شهرهای عالی است  
 سارد ساخته اند - در وسط شهر میدان بزرگ است که در مواقع لزوم عجم مردم در آنجا جمع میشوند  
 در همین میدان والا حضرت را خلیفه یا در کرم و اول دفعه که او این شهر شد کم کسی را که شایسته دست  
 میساید در جلوی آن پنجره ها که مشرف بمیدان بود دیده و بجزمت ایشان رفتند -

همه اهل آتن (تواریخ حکیم معروف خود (سلن) را بسوی فخر می شمارند و شاعران بزرگ یونان هم  
 به (بجز) را دوست میسازند و غالباً مردم شکار را در ملاحظه کرده اند و میخوانند -


همه اهل آن در اینجا خلیفه محترم اند - و در خانه های تنگ و دادند که به مدوزه جوانان در آنجا  
 به پیش و کشتی گیری میخوانند -

همه اهل آن که در آنحضرت از طول نامزد من خسته شدند - لذا برای رفع خستگی از آورنده نامزد پرسند که  
 به پیام شفاهی چه دارد - و پس از آن بقرینه نامزد بخوانند - سیاه گزار فوراً نامزد را زمین گذاشته  
 و با قافیه صد نموده گفت پیام شفاهی چه داری؟ قاصد جواب داد که لعافه پوستی نامزدی آتش  
 بخورد و خطی در وی خواهم دید - سیاه گزار فوراً یک از ملازمان خود که درازوی ایستاده بود اشاره

کرد و او جلوه کرده بسیار کرد و منقلبی از آتش حاضر نماید چند دقیقه پیش طول کشید که آتش من  
 گردید - سوور اینوقت باران هم کم میبارید بسیار بسیار باران پناه یک از طاقها رفت و پوست  
 را روی آتش گرفت - همینکه پوست قدری گرم شد کتف زرد خوشترنگ در آن میدان گردید  
 اول دفعه که سیاه را با مصای نامرنگ کرد چشمانش از خوشحالی برق زده و دو مرتبه پوست را روی  
 آتش گرفت تا تمام کلمات آن اشکار شد و بایک لبش داشت فوق العاده مشرق نمودن نمود  
 مضمون نامرین بود -

شاهزاده همت دم - نسیزه نمد بصر پیمان خویش نیاقت - و یک عوالمف ساده و کمال  
 را در قلب خود جای داده و در دل نگین خویش پرورش میدید - آرزوهای پاک استیفا  
 خود قرار داده است که رسیدن با آنها در نظر دیگران مشکل بلکه محال است - در دمای بید روان و همهای  
 بی پایان را گردش روزگار برای من کافی ندیده ام همچو ابدت ساده و دوختن پاک مرا با دست  
 و حیلای سیاست آلوده نماید !!!

من برای دقایق نذر یک کرده بودم بیرون مسافرت کردم و گمان میکردم که این سفر از دستگی  
 گرفتگی قلم تا اندازه خواهد کاست - و لعل چشم این عقیده احساسات و عواطف درونی من همان  
 احساسات که شما نوشته ازان جزواید - در دل من چون آتش مقدس مملکت شما بود که در  
 محله قرار گرفته باشد - نه تفریح آبهای دریای اژه تو داشت نور احاطش ناید و نه خاک یونان  
 و گردش شهرهای آن اثر آتش توانست بکاهد -

طلعت خورشیدی ز دل من نبرد  حسرتی که ز رخ آنخورد شمال دارم  
 جمع بدوس اقربانی تقدیم کردم - در عبادت گاه دلف - پرده های قیسی آویختم - اغلب شهرهای  
 فیضان را گردش کردم - و لعل این کار را زده از عنهای درونی من نجاسته بلکه روز بروز محکمتر  
 میشدم - تا دو مرتبه شهر سارو مر صحبت کرده و لطف شدم که از قول من بشما نامه های موصول

محول شود. اینهم سنه نمانده شد که بنهای سابقه اسم افزوده شد.

من بشما میرتوا عرض میکنم که محبت ساده من هیچ شرط و قیدی آورده نیست. پس از این تا برای  
یافتن مراد و رتبه های نظیر همین رتبه با آتش ظاهر ساخته بخوانید. و بنیز این نحو اگر نامر و بنامر  
در لفظ و امصافی من هم باشد از من ندانید. چه کم که در میان غامری اجازه نمیدید که آنچه که در  
تصویرت در صفتش کنم.

بچه رسوا ظاهری اجازه نمیدید که همیشه از این کمونات منمیر جز در اظهار نام روی منمیر برود  
دو عرض میکنم اکنون که هیچ رسیدن برای رسیدن بشما سرخ تمام. و هیچ نمیدانم که برای این  
چهره لقی زان باید اتحاد کرد. لذا من آن طریقه را اتحاد میکنم که مطابق با حکم و عدل باشد.

پس از هر حکم از یونان من تکلیف های کرده اند و دستورهای داده اند که بشما بعضی از چیزها که  
از حقیقت است بنویسیم. اگر چه تاکنون نوشته ام و شاید بعد بنوشتن آنها مجبور شوم.  
اینست قبلاً بشما بنویسیم و اطلاع میدهم که اگر کتوبه بغیر ترتیبی که نوشتم از من پرسد عالی از  
حقیقت نیست و بشما توصیه میکنم که بسوی جبهه ان عمری من اهتمام نکنید و دعه های که بشما داده  
و معاهده که با من شده پس خواهر شما نسبت است تماماً به اساس و از روی مصلحت وقت و حال من  
مراقبت.

بطور اخصتار بنویسیم در راه آرزوی دل و در طریق بکار مقصود قلم چندین مملکت متفق  
و شمشیرهای خود را مانع دست آوردن او اند.  
امضاء ژر دمیتر

نامر با خبر رسید و بسیار از آنچه دقیقه نامر را در دست خود نگه داشته و نامر هم جزا که تمام  
گذاشته بود در اموش کرده و بطرف افق غولی که با سطره مترکم شدن قطرات باران در فضا  
شده و حتی کوه الوند نیز غیر مرئی بود همی نگریست. و گفتی میخواهد با نگاه عمدتاً درضا را شکافت  
و در میان مره غلیظ چیزی را بمیسنند.

سپن چند دقیقه نامزد پیترا بحیب فوگنڈا کشته و نامہ ہرز ابرشتہ و مشول قرأت بقیہ بکھڑ  
ہرز و بلاہما ہا ن بیانات مارگنڈو اینڈر استدا و دادہ بود۔

یونان از حیث حسن غلبہ و خیک بطی بلیدی ندارد۔ یونانیان در محل مشقت و مشق مہار و ہرز  
بدن از فارسینا کتر نیستند۔ در این مملکت پہلے کیے از اختیارات بزرگ محسوب میشود۔  
سپین بازی در میان ملت یونان مستدان است کہ نمائش کارای اسپرانان را مسید ہرز  
بازیہا ہرز و آمان لغد ری واری اہمیت است کہ یونانیان اوقات آنا مزاہتر از ان ششاسند  
و فقط اسپین ان ہستند کہ وقت سپین حیدامی بزرگ مای ششاسیم و انتظار رسیدن ہرز  
را می کشیم سوزنر آہنا معابد متعزہ و اردن کہ متعلق بارباب انواع ہستند و بلاہما ہرز و کجا معابد ہرز  
من فقط کیے از آن بازیہا کہ در معبد لعل برپا بود و بواسطہ حاضر بودن پاشاہ بلیدی بڑا ہست  
آن افزودہ شدہ بود عرض میکنم۔ معبد لعل، در دامک کہ (فید) بلایق است  
ہمای این معبد را بہ (اپلن) نسبت میدہند و میگویند ہرز گے در اینجا مسکن داشته و بالکل  
حضارت مسیکوہ روزی (اپلن) از اینجا عبور کردہ مارا کشته و این معبد را ہم بہ ای خود بنا کردہ  
بازی کہ در این محل منعقد بود و من در آن بازی حاضر بودم ہرز مست بہ (فی لیک)

من تعیین دارم کہ اگر دالا حضرت در آنجا ہرز بازی حاضر بود من حق میدوید کہ اینقدر نامزد  
را طول دادہ و عرض نامہ سفر نامہ نویسم

نزدیک بلایق آنتاب ہا ہرز وقتی کہ من از خواب برخاستم جنگا ہرز غری بود۔ و امرا کہ تاج  
کا ہرز۔ پرا حسیہ ہرز گاہ بود از تمام شہرهای یونان و طوائف مختلفہ این مملکت در آنجا  
بود۔ در طرف مشرق معبد خیمہ نعلی و کجری دیکے برپا بود و در اطراف آن قریب بیست  
شدہ و دور آنا پاریدہ زرد رنگہ اعطال کردہ و این خیمہ متعلق با علیحضرت ہرز و ہرز ہرز  
این مخطوط دیکے خیمہ کہ کچے با کچے از شاہزادگان منزل دہتم



هفتاد تا زه آفتاب طلوع کرده بود و تپه طلای گنبد رنج مسید روشن ساخته بود که صدای شمشیر  
 طبل کسیدن روز بازی را اعلان کرد. در این وقت اعلی حضرت گردوس از خیر خود بیرون  
 آمد و مظالم و لوگرهای او همه بلباسهای فلور فلور او را گرفته بودند و در بالای تپه کوشش  
 بمیدان بود و رفت بپس از آن شاهزاده خادم ژوپیترا از سر پرده بیرون آمد. لباس بلند و بزرگی  
 پوشیده. و تاجی که با جوهرات قیمتی زینت شده بود بر سر گذاشته و گیران بلندش تا پائین تر  
 و دیگر ریخته و زلفهای سیاه بخش از نظرسین صورتش آویخته بود. کیزان خوش لباس پشت  
 سر او افتاده و ارباب پس بازوی او را گرفته و آهسته آهسته میرفتند. تا در بالای تپه فلورنگری  
 مستر را گرفتند و دامنه کوه (خسید) از کثرت جمعیت چون دریا می (اشرف) موجها  
 منظم داشتند تا چشم کار میکرد خیمه دگرگاه بود. و اطراف مسید در هیچ جا چشم انسان  
 بجاک نمیافتد. و گرد وسط میدان وسیعی که در طرف مغرب مقبله افشاده مخصوص بازی بود.  
 کی ساعت از آفتاب گذشته مقدمات شروع شدن بازی کاملاً تهی شده بودند و سه تا از آن  
 شروع بواختن و وزدن ستار نمودند. تمام جمعیت ساکت شدند صدای جز مارا نه و وزدن  
 ستار و کتیب مسید فلور نوازنده افاضله های مختلف ایستاده و مشغول لواختن بودند  
 مستنیده نمی شد.

نیم ساعت طول کشید که بازی شروع شد. اول کشتی گیران با کپس مخصوص وارد میدان شدند  
 و انواع و اقسام کشتی ها رفتند پس از آن جمعی دیگر بازی دیدن نموده و ساجه کرد غلظت آن  
 آب دولتی نمودند با لایحه شمشیر بازی و نیزه بازی در دستهای دیگر تاز و دیگر طبل  
 کشید و کپس که در این بازیها طبل کرده بودند تاجی از شجر الفار از طرف قصبات مسید جانیزه افشاده  
 و مردم برای آنها دست زده زنده با دمی گفتند.

پیش از آن پادشاه بمسید رفته و وحی طلسمید رس نیز بوسائلی که قبلاً آهسته شده بود داخل مسید کرد

صیحه اندالاهای بزرگ معبدین کلت باطلان شده است (خودت باشناس) دود و شایسته  
 زیاد نیست) گویا که حی پادشاه طلبید بود متعلق با هلیحضرت گزوس و جنگ او بوده  
 در منتهای معبد شگافه است و زردی آن سه پایتسار دارد - برای طلب روحی زنی از معبودان  
 مالائی آن سه پایه رفته - پس از چند دقیقه که بقول یونانیان نسیم روحانی از شگافه میوزید  
 میزد و سوسن کف کرده و حالتش متغیث و بعضی حرفها میزند که راجعی مینامند آن زن  
 در جواب گزوس اینطوری گفت

(این جنگ باعث انقراض سلطنت بزرگه خواهد شد)

من از طول نامرغوز سعادت میخاهم - و در آخر لازم میآید که من کنم - اعلیحضرت گزوس  
 مساجد دوستانه میان خود و کوس را امضاء نمود و مسئله خواستگاری شاهزاده خانم ژوزوئی را  
 است که جناب گیرفرا لیلدر کسی اظهار نماید و پادشاه هم جوابش داد و فرمود داد و دل لیلدر  
 و دیگران گیرفرا دی تحقیق شده است پادشاه اینمطلب را قبول کرده و له موقع سوگند است  
 بعد سر او خواهد داد و ازین مدت رسال که گزوس قرار داده است متیان فهم که در اجابت  
 گزوس چه چال دارد - و مشغول تهیه چه امری خواهد گردید - به حال احتیاط را بنا میازد

و معناد سبزه

## فصل پنجم - سفرها

حال نسبت سیاهزار در مملکت مدینه ارم که یک دست با چهره گرفته و هلی خراک و با شایسته  
 مشغول تهیه قشون باشد - و قارمین خود را بمملکت لیدی و شهر آباد و پیرشروت سار و سیرم - و  
 قول میدهد که سیاهزار هم با اینکه فرسنگها از این مملکت دور و در مدی مشغول جمع آوری قشون  
 و عمل پرستوران کورس است قلباً با ما همراه بوده و کوشش در شهر سار و باشد  
 و مملکت لیدی هم جریانهای نظیر جریانات مدوام دارد بدون اینکه اسمی از جنگ برده شود

درین مملکت هم نشون گیری مشرع شده. و این حال مخصوص این دو مملکت است بجز در تمام  
 قلمت آباد و دنیا مواد آتشین جنگ با کمال سکونت و خاموشی مشون جمع شدن است که  
 یونان - آشور - کلد - فریژی - کاپادوس - ارمنستان - مصر - فارس - شوش - حیلان  
 بگی دارند همی می شود -

حال تروپیتیر هم بحال سیگزار شایسته تام دارد. الا اینکه سیگزار مشون تیره مشون تیره  
 هم روزه اول آفتاب از شهر سارو بیرون آمده بسنجار میرود و وقت غروب بشهر مراجعت می کند  
 گاهی هم بیخ مگستانه رفتن تا غروب در آنجا بسر برده شب یا سارو مراجعت میکند.  
 تروپیتیر اگر چه از پیش آمده نیکه میان او و مشونش فاصله شده است بیست و هفتاد مایل و مشون  
 و طول مدت غم و حزن دائمی یک خونناخی در او احدث کرده است که کسی نمی تواند از شهر  
 او بویالات قلیش بگریزد. رفتار او طوری است که حتی پدر و مادرش هم گمان کرده اند که او از  
 خیال سیگزار مشون شده تنها کی که از حال بجز سر دارد. خادمه کوچکی پیش او ایست  
 هرگز هم غایب او را در شکارگاه مطلقا نمیکنند از طرف سیگزار اقلای میگیرند که با او میزند  
 و او هم هم جای نام را با بوسیدله شهر میفرستد.

در یکی از روزهای مبارک ۵۵۳ قبل از میلاد نیم ساعت از آفتاب گذشته بود  
 از دروازه فریژی که یکی از دروازه های سمت مشرق سارو بود بیرون آمد. امر فرزند  
 هم روزه علامت پریشانی خاطرش از چهره او آشکار بود. زلفهای سیاهش چون حال پیش  
 پریشان و در کسم از اطراف صورتش آویخته و لباسهایش بر خلاف همه روزه غیر لباس  
 شگامی بود و طوری در دریا می اندیشه فرو رفته بود که اسبش با خینا رخود راه می میدود. اگر  
 آدم میرفت یا می ایستاد تروپیتیر طفت او نمیکردید. اریس هم با صله ای از عفت خاطرش  
 سب که ز خود راه میرد و با صله ای قدم عقب اریس چند نفر از ملازمان سوار میآیدند.

حال سکوت قریب یکترخ راه پیچیده و بیانی که در کنار نهی مویس بود و در  
 ژوپیتر غالباً وقتی که از شکار مراجعت کرده خسته میشد در این باغ رخ فکلی میفرمود  
 بدون اینکه حسب شکار برود در دروب بلوغ پیاده شد. و ملازمان خود را در دروب باغ گذاشت  
 خودش با اریس وارد باغ گردید. مازخیان طولانی هم کرده بهارته که در وسط باغ بنا شده  
 بود رسید. و از طهای عمارت که سبیل بیشتر بود با لارته داخل طاق کوچک گردید. این طاق  
 دارای یک محراب و باقیچه های کوچک مفروش است و در عدد صفای با یک تخت خواب  
 در اینجا است.

ژوپیتر بالای تخت خواب و کشید و دست خود را حجاب صورت قرار داد و اریس در نظر  
 عمارت مشغول قدم زدن بود و بطرف خیابان سمت مغرب چشم دوخته گفتی منظر آن کسی  
 و این انتظار قریب سی ساعت طول کشید و در تمام این مدت اریس در جلوه عمارت قدم میزد  
 از منظر این خدیگانه که خط نظر او بود کسی وارد خیابان گردید فی الفور حمیره اریس که از آن  
 انتظار را سخا می شنیده بود که پس از نگاه یک مطلق است همین در آنها پیدا شده باشد  
 شد. و زنگ همایش گفاری شده اثر انبساط در او هم پیدا گردید.

چند دقیقه طول کشید که آن شخص نزدیک شد و با آنکه شغل بلند وضع حرکتش کاملاً  
 بیک نفیونانی بود معلوم شد که هر روز اکتان است. اریس چند قدم جلوتره و با هم  
 هم شربت الاوه بویاده و تحت گفته دوست او را گرفته گفت. شانزده پس چرا اینقدر  
 گردید؟ شانزده خانم دوستی که در اینجا منتظر است.

هر شش می نموده جواب دلو خانم گمان میکنم که این چند دقیقه بنظر شما اینقدر دیر  
 از دور شما اذیتی که در دربار می شدید دیدم دفعی فوراً بره اتفاقاً دم فقط در این  
 معلوم شد که آن مصلحه بر این شانزده خانم پیش از این چند دقیقه انتظار صیحت وارد

حال بگوئید که شنیده خانم کجا تشریف دارند؟

ارباب گفت - میان اطلاق هستند - الان میروم - و از آمدن شما اورا سبق میکنم - همین گفت  
و فرزند بر گشته از پدر با لارفت و یک دقیقه بیشتر طول نشد که شوهر پیر از اطلاق بیرون آمده در میان  
الان ایستاد هرگز جلو پر رفته با و تخت گفت -

شوهر پیر تحتت اورا جواب داده پرسید خبر تازه داری؟

هر جواب داد کفر تازه زیاد است بگفتن گفت که امروز وضع دنیا وضع تازه دست کن  
و دنیا نظیر آن زنده است

شوهر پیر که تا بحال همه کلمات ساده و بی کانه از هر شنیده و هرگز اینطور سخن گفتن که مخصوص  
با اهل علم و عین است از او ندیده بود - با آنکه مقصودش از پرسیدن خبر تازه مطالب سیاسی و اجتماعی  
نکته نبود گفت چه طور گرد در دنیا چه خبر است؟ از قرآن معلوم تو هیچ قشون ندیده که جمع شدن چند  
نفر سوار سیدی را در شهر ساره یک شل همی فرض کرده -

هر جواب داد - من خیلی پیش از اینها قشون دیده ام چند هزار نفر سوار نیست که در نظر من  
اهمیت یافته است بلکه آنچه در پیش من مهم است از صد هزار و دو دست هزار بلکه چند صد هزار  
هم محب و زکوه است -

شوهر پیر با لبه که علامت تعجب از آن پیدا بود پرسید چه طور گرد چه خبر است؟

هر مرد با همان لبه بعدی که بلبله یک نفر فیلسوف یا یک شخص سیاسی شنیده تر بود تا سخن گفتن بگویند  
سالگفت - امروز دنیا دار و برای آتش زدن هستی خویش با دست خودش میرم جمع میکنند  
و آتش به تپای می سازد - تقریباً تمام ممالک دنیا فقط نظر خود را جنگ تترار داده اند - قشون  
بر سهیل آسیای صغیره پیاده شده - (یونانیان قشون تهیه کرده) لیدی هر که قشون نگردید -  
کلده از سمران کلده ای بزواهی آتش زده است - کیمنت از آتش بر ضد پادشاه فارس بر خاسته از نظر

هم قبایل مختلفه فارس و مدح شده - شوش - و عیلام حدستان و یک قسمت از آشور تحت  
فرمان کورس و اند برای جنگ آماده میشوند -

ژوپیتر - کلام همز را قطع کرده گفت - این خبر با از کجا تورا رسیده است؟

همز - جواب داد این اخباریست که حضرت گیر ایلی کورس بوسیله مفتشین خود کور یونان و  
مصر اینجا داشته تحصیل کرده و بخارم و فارس هم بوسیله قاصد رسیده است - گویم خداست  
این مطلب را از چندی قبل مطلع بود - و له طاهر خود را به خیر قلند او میگرد و هم در دربار بطور حضرت  
گزارش حاضر شده از صلح و مسالمت دم میزد - و له چون علی شدن مطلب را از نزدیک دید سر روز  
قبل خبر به چند نفر از ملازمان خویش بطرف مدی حرکت کرد - نقطه سن برای اینکه امر را شسته کنم  
در اینجا مانده و هم روزه از منزل او بیرون آمده بازار و مجال عمومی میسر فرموده امروز من  
بروم اینست ملاحظه فرمائید که کیفی فرموده انانی مستم میل دارد یونانی هم حرف بزدم - سخن بزرگ  
تمام شده و از اثر او ژوپیتر خوارید پس مهتو شده و با حال است و سکوت و سرسرای خود بیستاد و  
قریب و دقیقه هر دو ساکت بودند پس آن ژوپیتر سکوت را بهم زده گفت -

پسین مبارک این تو دیگر نمیتوانی با او ایس هم می کرده و او را بطوریکه دور و ز قبلان هم دیگر با نماند استیم بنایک  
همز - جواب داد من در همان وقت که این مطلب را با شما صحبت کردم میانه استم که من باید بطور نشان  
از میدی خارج شوم چه کرد تا وقت گیرفته بود و من هم بنابود - امروز که گتم و خیال من بود که از  
هم با کیتان گیت هم راه من باشد و اینکار سهل است چرا که ممکن است در بین راه آنها همیشه صلح  
باشند و من بطوریکه بتوانم آنها را به پیغم - از عقب آنها حرکت کنم که اگر خطری متوجه من شود آنهاست  
بجای طرد نمیفتند خود آنها با یکدیگر سفارش نامر از طرف شما داشته باشند البته هر قدر میدی کمی تخم من  
شان خواهد شد پس از آنکه از خاک میدی خارج شدیم - من هم همراه آنها خواهم بود - امید است  
بدون خطر آنها را با بل بسازم پس از آن خودم با کیتان بروم بجان نمیکنم در خاک میدی هم خطری

منجربن بشود - چرا که من فعلاً لباس یونانی پوشیده و رنگ چهره خود را هم با بودای مخصوص سفید  
 از این خواهم کرد - در زبان یونانی را هم خوب سخن میزنم - و اگر از طرف شما هم نوشته ناموری  
 داشته باشم - آنوقت درست میخفم یونانی بستم که ما مؤرم اریس را با بل بسازم -  
 ژوپیتیر - انگشت خود را به پیشانی گذاشته و تا طلع نموده پس از آن برشته داخل اطاق گوید  
 و پس از چند دقیقه بیرون آمده و رفته که از پوست دروست داشت و چند سطر ای در آن نوشته  
 شده بود بهر زاده گفت - این نوشته ما موریت شماست بخوانید و آنرا در لافه مخصوصی پیچید  
 چهره خود داشته باشید و در سفر شغاف را همش از این نوشته بشما میکنم -  
 البته میدانید که این لغات باید در کتابتان بروی آتش مقدس گرفته شود - این بگفت و دست  
 دیگر از پوست از جیب خود بیرون آورده بهر زواد - هر ز پوست را گرفته گفت - بچه میدانم پس  
 پوست باید بوسیله انگشت های مقدس در بالای آتش مقدس یک عواطف مقدسی آشکارا کنند  
 پس از آن نوشته را با وی پیچید و در جیب خود گذاشته و نامه از لیل خود بیرون آورده گفت  
 برای اینکه علیا حضرت در وقت شالیت ما گلین نبوده بلکه خوشحال باشد این نامه را هم  
 مقدس ظاهر کرده بخوانند -

ژوپیتیر - با آنکه از شنیدن سخنان بهر زاده جاری که جنگ میاید گزوس و کورس نمی بود  
 نهایت گرفتگی را حاصل کرده بود بجهن دیدن نامه رنگ صورتش برافروخته شده آثار غمی در  
 چهره اش ظاهر گردید و فوراً بدون اینکه دیگر با هر زواد اریس صحبتی کند با طاق برشته منقلی  
 را که در گوشه اطاق بود نزدیک پنجره آورده و خاکستر آنرا از روی آتش پس اندوده نامه را با  
 آتش گرفت - چند دقیقه طول کشید که یک خط زرد خورشنگ در روی صفحه ظاهر گردید - ژوپیتیر  
 برای خواندن آن خیلی عجله داشت نامه را اسطر خواند -

شاهزاده غم خیزم - زمان معارف خیلی پیش از اندازه برده روزهای تاریک و ساهب گلین

اگر شش درده و خیال از فرودن هم دارد.

بجه زمان که حال اظفارها بر حال دیگر با کسی طریقت و در ششمنی کند نیست و بقیه که کسی یک ابر ساده  
طبیقت است با من با یک جدیت و مهارت در عادت به جهت شروع کرده. ساعتی خود را  
چون کرز آسین و دقیقه های طیش را چون منجبر زهر آلوده بر من گرفته و بقلب فرو میجو.

بجه زمان و فراق چون دیو همی چند سال است که دست از من برنداشته و چون ابر تره میان  
من و آفتاب خوشبختی حاصل گردیده. و باران بلا سرم میبارد و در تمام این مدت تنها چیزی که  
سبب دلگیری من گردیده و مرا مقاومت این دشمن بزرگ قادر ساخته همانا یک محبت پاک و  
کیا دوستی به الیشی بوده که تمام غمی دارا با شیرینی خویش مخلوب نموده تا ملائمت غیر قابل تحمل را  
با بلائمت خود قابل تحمل نموده است. و لے این روز ما کوئی لذت دشمن از مقاومت من ملاحظه  
عصبانیت شده که بی ابر هر چه در قوت دارد. یک مرتبه آشکارا ساخته کار را که طریقت کند. و در بار  
علیه آنادی من برانگیخت. پهلوانان را بر علیه من کمال کشتی گیری در بر کرده آنخاص جنگی  
را با شمشیر و نیزه کمان مسلح نموده است.

شش تنزاده خانم محترم بدانید که جنگ بهمن زودی با میانه ما درگوش شروع میشود. دو ماه  
محو ابر کشید که از این افق تاریک و قمر زنگ یا آفتاب خوشبختی من ملاحظه کرده شب تیره  
را خانه خواهد داد. یا کوب اقبال دشمن طالع شده را با آرزوهای خودم در لحاق خاکهای تیره  
پنهان خواهد ساخت.

عنه یزمن. اگر چه موقعی هم واقعه بے اندازه بزرگست و لے محبت از چیز بزرگتر دوستی  
از هر چه تصور شود بهتر است. فقط دوستی و محبت است که سختی هزار بر من آسان نموده و تا  
بزرگ در نظر من کوچک ساخته است. اگر چه گردش روزگار و طبیعت بزبانهای مختلف  
و با لحنی تند و آهسته با من صحبت کرده مؤلداست. طبیعت همه با من میجکند حتی پادشاهان



بنا را آلودگان گویند فاش : با ده جز خون دل بدخوا یا نم نیست به دله من برستی  
 و محبت تو از جرگه خار کوه گان غارت شده بو فای تو پشت گری حاصل کرده و میگویی که  
 با بی پای مقاومت نشسته آرزوی خود را دنبال کنم - من از رسیدن تو با کوس تو انجم

جز بزرگ -

گر راضی نباشد خویش را سوزم چو شمع : شعله دشمنی روشن کنم شبهای تاریک  
 تو ایشی را از شنا دارم نیست که در این موقع خود را باخته و همراه از خطر دوری کنی - همیشه  
 ریزدوی در مقابل شما شمشیر را بر زمین انداخته جنگ دشمنی را وداع گفته - اولی که گفتم  
 و صلح با شما بگویم - اصفا آنکه عازم دیدار شماست سیاه گرا

در همان وقت که تو و پیتر مشغول خواندن نامه سیاه گرا بود و در محیط دوستی و محبت  
 بنده گاتی میکرد - در بیرون عمارت همز واریس از ترتیب مسافرت و منازل و کجا باید  
 گفتند محبت میکند - اریس از معارفات عالم خودش اظهار تاسف مینمود و اثر و تشنگی و چه  
 او نمایان بود - و له همز با اینکه در یک مملکت غریبی آنها بود و باستی او با محبت یک مملکت  
 از بی دوستی سفر کرده و در خری را کلبه اندازد دوست میدارد بملکت دیگر برساند و این کار را  
 بچنان که بنوع تازه وارد با اولین مرحله جوانی ندیده میگذارد پس مشکل بود و با اینکه میدانست نخستین  
 خود صد فراسند بود که هر جا او را بر میسند دستگیر نمایند - و با وجود این به خطرات که در پیش داشت  
 از آن تشنگی در سیاهی لو دیده نمی شد و با کمال دلگرمی مثل کسیکه میزاد یک مسافرت علوی با  
 حاجی محمد با اریس از منازل این راه صحبت میکرد و با دلداری میداد و از اینکه در آن با اریس  
 خواب بود بطوری دل شلو بود که اگر کثرت و جد و جد در در پوست خود نمی گنجید - گفتی روح او سنگینی  
 بقیض و از میان برده و اگر بخوابد محبت اریس مانعش نشود از شدت شفق و خوشحالی  
 در مرغان با سمان پرواز خواهد کرد -

بعد بین اینکه هر هزار ریس راتلی میداد و او را رسید و ارمیکرد که پس از چندی باز بدید با خوش  
 موفق خواهد شد - شو پیشتر از لطاق میرون آمده گفت - بهر شما یک لغافه دیگری هم بزرگی خورشید  
 خودتان باید بیفزایید و در وقت راکه در دست داشت بهر زاده گفت - دیگر لازم نمیدانم  
 اینچونرقه بار بشما پیش از این بنامیم - حال گویه بنیم - مسافرت شما چه ترتیب خواهد بود؟ آیت  
 نامزد کجاست؟ در ترتیب حرکت خودتان را چه قسم دلوه آید؟

بهر حجاب داد - آیت حاضر است و در بیرون باغ مشغولت باشد که من از راجی که دم  
 بروم و لو را بدرب باغ روانه کنم شما هم با اریس از باغ بیرون آمده اریس با او پیش  
 تا آنها نماند دیگر بروند - من هم از عقب با آنها محق خواهم شد -

شو پیشتر گفت بسیار خوب وقت تنگ است شما خوب است هر چه زودتر حرکت کنید - و له بدینکه  
 اریس در پیش من از کجای اریس عزیز تر است و دارم او را بتوی سپارم - حال دیگر معلوم نشود  
 بروم من هم الان بدب باغ رفته اریس را با آیت روانه میکنم - نزد نظمچی نموده گفت غایب  
 من از هر قسم شما در نیت تشکر حق تا زنده تمام مرا هم شمارا فراموش نخواهم کرد و امیدوارم  
 که باز بزودی خدمت شما رسید و از زبان شما مدیاب خواهدی که شما نموده در حلقه که در  
 حال اریس خواهم کشید - زاریشایه منی بر اهلها رضایت بشنوم - خدا حافظ -

این بگفت و از راجی گامه بود بطرف مغرب روان شد - در آنوقت زودتر شفقت حال اریس  
 گردید که کجی منقلب شده و اشک از چشمانش به اختیار جاری شد - گریه اریس حال شو پیشتر  
 را هم منقلب نموده - این خانم با محبت که مردم اسرار و دلش از اوقات خفیش منحصر باین خانم  
 که چکاده لوح بود از تصور اینکه مدت غیر معلومی از او دور بے خبر خواهد بود گرفته شده و دست  
 بگردان او انداخته چون یک خواهر هر بانی پسینه خود سپانیده و بے اختیار و اندامی اشک  
 او چشمانش جاری گردید -

از پیچیدگی این حال یادید قش بیشتر شده - صدای گریه اش بلند شد و روپیت نیز نتوانست  
 که از پیچیدگی جلگه گری نماید - و این دو نفر در این باغ با صدای گریه اش شروع بگریستن نمودند  
 و قش نیز عیناً دست بگردن یکدیگر انداخته میگریستند - اریس میگفت - آه خانم عزیزم مرا  
 بخش - خانم محترم مرا فراموش کن - ما از خاطر خود محو ما - آه خدایا ایامن دیگر میتوانم خانم خود را  
 به یادم - پس از آن گریه راه گلوش را گرفته - و با صدای گرفته ناله نموده و میگفت - گاهی چو پیتر  
 که تا شرفش از او کمتر نبود میگفت - اریس - خواه عزیزم - جان عزیزم من کجا میتوانم ترس تو را  
 که هر چه هست بنان تنهایی محم سراسر پنهانی من بودی - عزیز من جدائی از تو از برای من از هر  
 چیز خسرو از دست - به بین اشکهای من که با وجود این همه ناملایمات چند سال از آنها جلگه گری کرده  
 بودم - چگونه نصیب از دست من رزیده و جاری میشوند -

باری ای من از نسیان تو چو پیتر قدری انقلاب حالت تخفیف یافته و دست اریس را گرفته بطرف  
 درب باغ میروند - و در بین راه او را تسلی میدادند - تا از باغ خارج شدند - و آریس ناخواه  
 را در آن لحظه با ملازمان خانم درب باغ سواره ایستاده است -

آریس همان صدای پیرویدیت که در مسافرت تو پیتر و اریس بحسب زنده دلسر او بود و تکلم  
 غرق گشتی و او نجات اریس را از او شنیدیم - ایم -

تو چو پیتر قدری با آریس صحبت کرده و کینه حلو از پول غذا با داده و در باره اریس سفارش  
 نمود و دهه داد که اگر اریس را سالمالما بیل رسانیده و مرحمت کند میبخشد و با خود او بدو -  
 اریس چون حضور اریس را پسیده و رکاب او را گرفته سوار اسبش نمود -

آریس با حال پیشان خم شده دست فانش را پسیده بحسبتهای اشک و آلوده و مالید و پس دو  
 نفر سواران مبارکی را که بجا ده عمومی راه دزیری متصل میگرددید - در پیش گرفته روان شدند -  
 و در سینه قدم اریس برگشته بحسب میگرددید و خانم خود را میدید که از دنبال او نگران است

تا آنکه بعد مسافت میان او و خانش مجابش - و در این وقت بجایه عمر می رسیده بودند -  
 هرگز در آنجا فطر بود - با آنها گفت شما همیشه تریب مسجد قدم جلو تراز من بروید -  
 اگر کسی تعرض من بشود شما اید آنا سینه که من بشما فرجام رسیده خلاصه فرین بسین  
 ترتیب مشغول طی راه شدند تا در سفر فرعی شهر در ساحل نهر اهر موس (در جائیکه باستانها  
 آنجا رادیده و بخاطر داریم که اولین ملاقات سیاهگزار و ژوپیتیر و همچنین هرزواریدین آنجا  
 بود و نیز منزل بود که مسافرن در آنجا فرخ خستگی نموده و غذا خورده می رفتند -  
 مسافرن سبب پس از دو ساعت با آنجا رسیدند و برای هفت نهار در فرخ خستگی میگذشتند و همیشه  
 خود را بد زخمی بسته خود فشان در کناره نهر و سایه درختی نشسته میشغول غذا خوردن گرفتند  
 و شتهها و اطراف نهر هر کس بسز و خرم - هوار در نهایت لطافتی بود نسیم طمانی میوزید -  
 اریسین نیز ساحتی را که با خانه خود و دواع نموده بود فراموشش کرده شتر ساعت دواع  
 در چهره او نمایان بود و له هرز خوشحال بود چرا که از طرف فرایدیس همراه اوست و از طرف  
 پس از مدتها دوری از وطن خود میخوابد بر طبق وطن برود - در بین غذا هرز برای آنکه  
 را از خضیل ژوپیتیر باز داشته و گفتگی او را فرخ نماید - از منازلین راه خوشی بود و آب و گیاه  
 شهرها و قصبات و دکانته که با بیاد آنها عبور نمایند صحبت میکند - آلیت هم با این که از غذا  
 خوردن غفلت نموده لغزهای بزرگ بر میارشت و در مدت کمی بویده می بلعید و قبل از  
 بلعیدن بلوغ لغز بعد را حاضر و آماده بنزدیکتین رسانده بود صحبت های هرز را با کمال  
 گوشش میداد - و از این مسافرت خوشحال بود چرا که او تمام عمر خود را در مسافرت دریا  
 گذرانیده از منظره دنیا میرشده بود - تماشا می داشت و که را حاضر و در ضل بلع می  
 دوست میداشت - از طرفی هم اریسین را دوست میداشت و همیشه است او را در پید کردن  
 مگکی کرده باشد -

اگر چه این ناخته مراحل جانی را طی کرده و له هنوز ضعف پیری بر قوای او ستولی نشده  
و از کار بیفتاده بود -

خلاصه - پس از صرف غذا اریس تم قدری از خیالات سابق خود بیاده شده و این  
نفر با یکدیگر مشغول صحبت گردیدند - در بین صحبت اریس بطرف سارو نگاه کرده با لحنی  
گفت - به عیب نیست چه سوار؟ آیت و هرگز نیز متوجه آسنت شده دیدند که سوار  
پراز سوار گردید - معتقد آنها که قریب بیت نفر بودند نزدیک کسیه و عقب آنها بفاصله  
با الف قدم تا شته سارو دستجات سوار بیاید مقلد و قریب نیم فرسخ از طرفین جاده عمومی  
را گرفته مزرعه های گندم و موز را مثل یک جاده معمولی گردید است -

هرگز بر فاصله قدری بادقت نگاه کرده رو با آیت موده گفت - بر بنیز وزود حاضر حرکت  
باش که تا این سواران نرسیده اند ما برویم - آیت گفت - این است سواران نزدیک  
اند تا ما سوار شویم - آنها خاموش رسید - هرگز جواب داد سواران معمولاً در اینجا توقف نموده  
رنگ خستگی ظاهر کردند - تا آنها رخ خستگی کرده در مرتبه سوار شوند ما همین را از راه طی کرده ایم  
و له خست تو قدری دیرتر از ما سوار شوی شاید از این سواران که نزدیک سوار شده اند  
تحقیق کنی که اینها کیسند و مقصد کجا دارند؟

خلاصه - هرگز و اریس فوراً سوار شده بر اه افتادند - در بین راه اریس با لحنی  
اضطراب از آن میان بود - از هرگز سوال کرد که شما گمان می کنید این سواران  
چه کاری باشند؟ و مقصدشان کجا باشد؟

هرگز - طعنت اضراب اریس کرده گفت - ایمنی ندارد - کس می باشد یا کاری دارند  
و له ملاحظت - زودتر حرکت کرده تمهیل کنیم که از آنها جلو بکشیم - چرا که اینهمه جمعیت بهر جاده  
مشویند منزل کردن و ما بخاطر تهنیت آذوقه مشکل خواهیم شد -

از بیس از شنیدن این جواب قدسی اضطرارش تخفیف یافته گفت - معصوم من این بود که بداند  
اینها کی شده و کی مسدودند؟

همزه گفت - احتمال میدهم که اینها از طرف اعلیحضرت کرزوس مامور شده اند -

اریدیس - پس از ترس معلوم جنگ میانه کورس و کرزوس شروع خواهد شد -

همزه - گمان نمیکنم باین زودی جنگ شروع شود - و لے بر فرض اینکه جنگ هم با ما برپا

گشت - چرا که ما از فزتری که گذشته ایم راه را صحیح کرده بطرف بابل خواهیم رفت و میدان

جنگ را نخواهیم دید - و لے آنچه لازم است اینست که ما باید کوشش کنیم که همیشه در پیش

قریب نیساعت آیند و نفر مشغول بین صحبت بودند - هر روز اگر چه در پیش آریس اظهار لطافت

نیکو و لے خودش هم باطن مضطرب بود چرا که او گمان نمیکرد باین زودی جنگ شروع شود

و میخواست تا شروع شدن جنگ بالباس یونانی که پوشیده بود مری بودن نادر اینها را داشته

با آریس و آکیت از مملکت لیدی خارج شود و یقین داشت مامورین راه هم اگر مامور دیگری

اوستون پلین لباس وجود سفارشان را نزد میتر او آنچه اینها شناختند در بین راه هم با آنها

بر نخواهد خورد - و لے حالا اگر چه باز گشتند اما آنچه اینها شناختند لباس و بوی آنها که با یک

نفر یونانی شبیه است - آکیت هم که یونانیست با او همراه است و لے عبور کردن از نازد لے

که میسایر قشورین چند دولت واقفند - آنها هم با یکدیگر خوشگله مشکلی نظرش میآید -

باری پس از نیساعت بعقب نگاه کرده دیدار سواران خبری عیت و لے آکیت از دور

که اسب خود را بمیدان زد دست خود را به قاج زین محکم گرفته است که از اسب نیستند

همزه از اسب تازی آکیت یک خوره و یقین کرد که یک امر فوق العاده باعث اسب

تا خلق او شده - چرا که آکیت و مدت عمر خود در کشتی زندگی کرده و ابد اسب سوار می

دید بود و از اسب سوار می داشت تا چه رسد با اسب تا خلق -

ہر حال چند دقیقہ طول نکشید کہ آئیت رسید و انار اضطراب از چہرہ او نمایان بود۔

ہرمز۔ گفت حسب خبر داری؟ و اینہما کے بودند؟

آئیت۔ اعلیٰ حضرت کز رو میں است؟

ہرمز۔ چطور؟ از کے تحقیق کردی؟

آئیت۔ انیکے سوانای جلوئی پرسیدم یہ خبر است مابین سوار با بچہ میروند۔ فوراً دو نفر

آنها جلو آمدند نیزہ های خود را بسینہ زمین گذاشتند و گفتند در اینجا چه میکنی؟ بایست و حرکت

نکن۔ من ایستادم بعد یکے از آنها از من سؤال کرد کجائی هستی؟ من با حال اضطراب بگفت

تر بیان گفتم: ہل یونانم یکے از آنها را دید گیری نموده گفتم۔ از حق زدنش معلوم است کہ

مراست۔ اوجواب داد آنکہ بما گفت اندہ جو است۔ این پیر میرسد اعلیٰ حضرت کیساں دیکھیں

ہم صبح بدی ہونش شہادت نمیدہد۔ من فوراً سفارش شد کہ ہمراہ دوشتم بیرون آؤں

باستہانتان دوام۔ بیکنہ آن ورقہ را دیدند از من دست کشیدہ یکے از انہما گفتم۔ سپہ

آن دختر یکے ہمراہ است کجا است؟ من گفتم جلوتر از من است و من محبت نامہ برای ایکے

بدانم۔ این سوار با کیستند و کجا میروند؟

گفت اینکو ب اعلیٰ حضرت کز رو میں است بطرف مدی ہر روند خوبست تو زود تر بروی او دختر را

کہ ہمراہ داری برگردانیدہ بسیار دیرای۔ و ایستادہ رفت را بوقت دیگر بگذردی چرا کہ

آنچہ در سخا ہمشانہ نوشتہ شدہ شما باید بیابل بروید و چندین منزل کہ دور سر راہ شماست

پراز قشون است و شاید در منازل بعدیم کہ راہ مدی نیست قشون باشد۔ چرا کہ گمان میکنم

از بیابل ہم قشون فوہا مد با وجود این قشون کسی مسافرت شما با یکد ختر ہی صلاح نیست۔

من۔ گفتم یہ روم بہ بیتم ہمیشہ دوزار کاب سب۔ خود زودہ آدم کہ شمار ا مطلع سازم

از قرار یکے دلوزار انہما در کنار استیادہ و صحبت میکردند گویا کسے را کہ جو ہستند دستگیر کنند

شما باشید - چرا که اسم شمار بر مذکر گفتند شاه فرموده است که هر کس امداد دستگیر نماید  
اشرفی باو خواهم داد -

هر روز از سخنان آئیت در دیبای فکر غوطه در گردید و قریب دقیقه هجلی صامت بودند  
چون صدای مسلم سب اصدای شنیده نمی شد - تا آنکه هر روز سر بلند کرده در عبادت توفیق  
گفت درین مورد چه نجات میرسد چه باید کرد ؟

آئیت - جواب دلمون خودم رای ندادم هر چه شما دارید پس صلاح بدانید من مطیع محض هستم  
من از هیچ چیز حتی کشته شدن باک ندارم فقط آنچه در پیش من مهم است سلامتی این خان  
کوچک است ( اشاره باریس ) چرا که من اینقدر تر را بیش از یک پدر یک دختر خود را دوست میدارم  
دوست میدارم - همیشه در نباید طوری رفتار کرد که بخطر بیستم وحی المقدور باید ملاحظه کنی که  
هر قسم صلاح باشد و احتمال خلاقان کمتر باشد عمل کنیم - آنچه من باید بگویم همین است که گفتند  
چه باید کرد و نمیدانم - چرا که من اگر چه پیغمبر و تمام عمر خدا در دریا گذرانیده و تا کنونی ایستاده  
برای کرده ام - و نمیدانم که آیا میتوانیم مسافرتی را که عازم بسیم امتداد دهیم یا نه - و نمیتوانیم  
بگویم خوب است بسیار در محبت کنیم یا صلاح در مسافرت است - البته شما هم مسافرت بری کرده ایید  
هم در زیر دست سرداری چون کسیاگر از بزرگ شده قشون کشی و جنگ دیده ایید و تکلیف  
فصلی را بر میتوانید همین کنید - من هر چه صلاح شاد و نافر بوده در ای شما باشد بطرف من  
عمل کنم - باز هر میکنم که هر قدر می از دست من برآید تا آخرین درجه اسکان برای شما فراهم  
کرد - آئیت این گفتار را سیگفت و تا آنرا صدق از طغر زلادای گلشن آشکار بود -

هر روز پس از آنکه از صحبت آئیت مطمئن گردید باز چند دقیقه مشغول فکر شده پس از آن  
رو باریس نمود و گفت - من بچه صلاح میدانم که ما خوب است امروز رفتم بمنزل اول پیغمبر و در آنجا  
تحقیق کنیم - اگر چنانچه لشکری در طلب ما باشد بیکه دور زهر در منزل ما و دیگر در طلبی کرده صبور



پیشتر - و پس از آنکه از خاک فرشی خارج شدیم از اولین راهی که بطرف مملکت کله می رود  
 عازم آن مملکت شویم - چون راهی که از جاده سیدی جدا شده بجله میرود و در شهر است  
 راه اول - اگر کسی خیال رفتن بابل را داشته باشد دور و دراز است چرا که این راه از  
 طرف جنوب مملکت فرشی و کاپادوس از میان کوهستان عبور کرده داخل میانجا میگردد که  
 هیچ آبادی در آن دیده نمیشود - بر دور از آن میانجا در غیر ماه اول دوم بهار صعب  
 متحمل است از قریه تحقیق کرده ام این راه از سمت جنوب غربی فرات از صحرای عبور میکند  
 در فصل بهار بواسطه باران سبز و خرم و پر علف اند و از قریه های قدیم در فصل بهار بسیار است  
 از چادرنشین های که کار آنها گله داری و تربیت حیوانات است با نجا آمده و عیاشی خود را  
 با بیخه های این سرزمین جاق و مرطوب میروند - رطوبت در تابستان تمام علفها بواسطه قحط  
 هوا و میاندن باران خشکیده و این صحرای خشک و عالی از مسکن میماند - در این راه انسان  
 کسری آبادی بر میخورد - فقط چند کلبه در بعضی جاها که لغزات نزدیک است دیده میشود و از  
 فرشی شهر لورد که در ساحل بین فرات واقع و از شهرهای قدیم استوار است عبور کرده سوار می  
 تمام طول این راه طولانی را سپرده و از نزدیکهای بابل رود فرات را قطع کرده داخل ناحیه آباد  
 پر شدت (الک) میگردد که ناحیه فری و قریه هم کله و شهر معروف بابل در این ناحیه واقع است  
 چون فصل بهار است ما میتوانیم از این راه برویم منتفی آنکه راه قدری دور باشد و قدری بواسطه  
 بودن آلودی و چار زحمت خواسیم شد - در عوض این زحمت از فساد و آفات تفتان  
 آسوده خواسیم شد -

دره دوم - از مرکز کاپادوس عبور میکنند و راه معمولی کله همین است که رشته های تند آنست  
 را قطع کرده در ساحل سیار این رود از مملکت آشور عبور نموده بجله میرود - و این راه هم در این  
 محل عبور و مرور و قافل است - داگر از این راه هم برویم میتوانیم حله از صحرای عازم باشیم

باید از فریضی عبور کنیم و از حوای آنپرو بگذریم که اگر قستون کشتی در جنگ شروع شده باشد  
عبور از این راه قدری مشکل است -

هر حال همانطور که گفتم ما خوبست اگر قستون لیدی در جلوی ما شد انداز او را برویم چرا که در این  
راه با قستون آنطرف مقابل نخواهیم شد - ولی اگر در جلوی ما قستون لیدی باشد من صلاح میکنم  
..... هرگز - کلام خود را در اینجا قطع کرده و دقیقاً ساکت ماند تا آنرا حزن و  
چهره او نمایان گردید - و دو مرتبه کلام خود را استداد داده گفت - اگر توستی در جلوی ما  
تکلیف مشکل میشود و بودن من با شما برای شما اسباب رحمت خواهد بود -

اریدیس - بالهیز که اثر اضطراب از آن آشکارا بود گفت - آنوقت چه باید بکنیم؟  
واضح بگوئید - من حاضر نیستم به شما سفر کنم -

هرگز - گفت آنوقت شما سفر نخواهید کرد - بلکه بسیار مراجعت کرده و با بنمایید تا اول  
قستون کشتی تمام شده و زمان جنگ بگذرد -

اریدیس - پس شما چه خواهید کرد - اگر در اینصورت بناید با هم مراجعت بسیار نمایم؟

هرگز - خانم بگریند انید که اگر او را اینملکت پیدا کنند مستگیر خواهند کرد و بگر نشنیدید که  
آلیت چه گفت؟ من اگر بخوام زندگی خود را حفظ کنم باید هر چه زودتر از این ملکت خارج  
شوم و بملکت می بروم - و شما هم اگر نخواهید من زنده بمانم باید برفتن من راضی شوید -

پس - از آن با صدای سپست در زلزل گفت - البته میدانید که من زندگی خود را برای چه دوست  
میدارم و اشک از چشمتی او جاری گردید - و فوراً برای آنکه آلت طفت گریه او نگرود

دستمالی که در دست داشت حجاب صورتش را داده و همچو او نمود که در سرده میکند -

اریدیس - در اینصورت من هرگز بسیار مراجعت نخواهم کرد و با شما هر جا که بروید خواهم بود  
هرگز - خانم کوچک میدانم که عواطف شما بی طعین است و احساسات شما هرگز اجازت

نخاهد داد که مرا تنها گذاشته و بسیار در محبت کند. و لے چه باید کرد که پیش آمد روزگار  
 برسد آرزوی ما را با هم میکند که تا یکدیگر را در آن کرده و علی رغم میل قلبی خود یکی  
 بطرف مغرب و یکی بسمت مشرق را بسیار شوم -

اریدیس: تمهیداتم که پیش آمد چیست و حکم عقل در اینجا که است و لے من هرگز شما را در این موقعه  
 تنها نخواهم گذاشت تا من خطیرا که با شما بطرف من متوجه شود بمراتب دوست تر دارم  
 تا آنکه در سار د بوده و ندانم که در صحراهای آسیای صغیره سپهر شما آمد. و در مملکتی که راه  
 دستگیری تو جایزه میدهند بر تو چه گذشت - خواهش میکنم از خیال گذشته من منصرف  
 در این سخن ز یاد دیگر نگذاری که من هرگز متبول نخواهم کرد.

خلاصه که چه چیز و آئیت اصرار کردند که اریدیس را منی شود که بسیار در محبت نماید و  
 را منی نشد و بالاخره مصمم شدند که سفر خود را بر قسم باشند امتداد دهند. تا بمنزل اول که در کوه  
 کوهی بود رسیدند. و برای آنکه از گردن و قشون او جلوگیری کنند. در آنجا فقط بقدر یکساعت  
 توقف کرده و بر راه افتادند و شب را در کوه دیگری که منزل دوم بود توقف نموده  
 سه عت قبل از صبح باز بر راه افتاد و قبل از ظهر روز دوم بشهر سراسنگلا که یکی از شهرهای  
 لیدیا بود رسیدند.

چون میخواستند تا اندازه از انظار دور باشند در کاروانسرا منزل زد کرده. و در یکی  
 از محلات سمت مشرق شهر مقامه منزل کردند و پس از رفع خستگی آیت برای تحسین و  
 منزل بیرون آمده اریدیس و همزتها ماندند. و قریب یکساعت مشغول صحبت بودند. تا  
 آیت تراحت کرده خبر آورد که سواران بلوک محلات شهر (سراسنگلا) و سربازان پیاده  
 این ایالت هم جمع آوری شده و در بیرون شهر اردو زده اند و سر کرده قشون یکی از  
 شاهزادگان لیدیاست. و از قرار معلوم نزد اطراف مدی حرکت خواهند کرد و مسافریان را

مشورت صلاح در آن دیدند که اول شب حرکت کرده و قبل از حرکت اردو و براه افتند و همین قسم سهیمال آنها اجرام شد - سپس از صوفی شام از شهر (مسلمانگرا) بیرون آمده و براه افتادند - و در شب سهیمی این شهر از خاک لیدی خارج شده داخل مملکت فریژی گردیدند و در زیر منزل یکے دوست توقف کرده و باز حرکت میکردند تا بشهر لاسیما (Lassima) رسیدند که یکی از شهرهای فریژی و در آن زمان آباد و پر جمعیت بود رسیدند - در بین راه با چندین سوار و پیاده که بشهر سیمیا و امیرفتند - مصافق شدند و کواختر بدی رخ نمود و سواران از زمانه بلبلتی که ذکر شد در یکی از خانهها منزل کردند ولی چون خیلی خسته شده بودند معمم شدند که یکشبانه روز توقف نموده رفیع خستگی نمایند - و پس از آنکه غذا خوردند چند ساعتی خوابیدند آلیت از منزل بیرون رفته و خبر آورد که اردو نیکه از سرباز و سواران اطراف شهر سیمیا و او شهر مسلاما تشکیل یافته است شش ساعت بعد حرکت فراموش کرد - لذا مسافران با صلاح خود را در حرکت دیده یکساعت از شب گذشته از سیمیا و بطرف شهر (بترتون) حرکت کردند -

مسافت میانه این دو شهر همیشه از ده فرسخ بود اوایل طلوع صبح و اردو شهر مزبور گردیدند باز بر حسب معمول در خانه منزل کردند -

اریدیس - از شدت خستگی قادر بر نشستن نبود - آلیت قبل از آنکه اسب خود را جداگانه بدهد در گوشه واکشید و خوابش برد - هرگز پس از آنکه با سبها خوراک داده و از طرف آنها مطلع گردید - بتیمه غذا نموده و آلیت را از خواب بیدار نموده صحنه غذا کردند -

اریدیس - فقط چند فاشق دوغ دو لقمه نان خورده گفت میل بخند از دم -

هرمز - گفت امید دارم سخنی این سفر تمام شده باشد - چرا که قتل لیدی از شهر بترتون بطرف مدی خواهد رفت و راه آنها از وسط دست و سح (تبره) خواهد بود و در صورتیکه

ما باید از سمت جنوب این دشت از شهر (تبریز) که گدشته بشهر (ایکونون) که بای تحت مملکت  
فرژی است برویم و از آنجا گدشته از مملکت فرژی خارج و داخل خاک سلیمان شویم -  
خلاصه مسافرن ما شب را در تبریز بسر برده و کسالت اریس عتاست بسیار زیاد  
تر می شد تا نزدیک صبح شدیدی عارض وی گردید و بکل معین بستری شده

## فصل دهم - برنج

مرحوم اریس مسافرن مارا در شهر تبریز متوقف داشت تا فواج دارد و نمای اریس  
و اردو شهر مزبور گردیدند - هر روز یکباره از لشکریان وارد شهر شده بطرف می حرکت  
سبک کرده - و هر روز آیت از منزل بیرون زنته خبر درود و حرکت یکباره از سپاهیان  
اربابی هم می آورد و سه هرز مشغول پرستاری اریس بوده - تمام دوا و غذای اریس  
را با دست خود بر می سید و یک نفر خادم فرژی تهیه می شد -

تا پس از پنج روز آیت خبر آورد که موب اعلی حضرت گزوس وارد تبریز شده و چون  
در آنروز حال اریس قدری بهتر بود هرز قدر سخاوتمند بود از آیت سوال کرد که چون  
پادشاه چه تمهید وارد این شهر شد -

آیت - جواب داد من در وقت درود شاه بیرون شهر برای تماشا رفته بودم - ابتدا  
یکباره سواران شمشیر دار که عده آنها به هزار نفر رسید آمده و عجم کردند - و پس از آن یکباره  
دیگر که با نیزه مسلح شده بودند آمده و گذشتند - بعد از آن قریب چهار هزار نفر از سواران  
خاصه سلطنتی موسوم سواران (منزندی) می ماند اسم خانواده گزوس است که  
که با سبک قوی سوار شده و نیزه بدست گرفته و با شمشیر در زمین مسلح بودند آمده و عجم نمودند  
براق اسبها انیوه تماماً از پشت به چو در با اسب اریسی پوشیده بودند -

میر از آن یکجده از سواران خاص الخاص گرفتند تا بنظر نگر بودند رسیدند و در جلای آنها  
 بر ق لیوی در آهنگ از بود - که بنده و اغلب ادوات جنگ و میران اسبهای این جمعیت  
 از طلای خالص بود -

پس از عبور اینها مرکب گزوس در حالتیکه یکجده از غلامان دور او را احاطه کرده شمشیر  
 هویان در دست داشتند نمایان شد - غلامان همه لباس های زلفغت پوشیده و بکوبند  
 طلا داد شدند - خود پادشاه لباس ابریشمی آبی رنگ پوشیده بود و الماسهای درشت در  
 قبضه شمشیر و جامه های امید خرشید -

پس از عبور سلطان قریب دو ساعت بقیه قشون پاوش آمده گذشتند - من عده قشونی را که  
 همراه گزوس بود غیر از سواران مخصوص بده بنظر نگر تحقین نمودم -

همروز - گفت در این چند روزه عده قشونی که از این ششهر عبور کرده اند - بچند نفر باقی  
 آلیت - جواب داد - تاکنون قریب صد هزار نفر می آید - سواران از این ششهر عبور کرده  
 اند - و این عده غیر دستجات مصری و یونانی است که ببلک گزوس آمده و ببلن دری  
 می روند -

بهر روز - از سخنان آلیت و کثرت قشون گزوس عجب گریه کردید چرا که یقین داشت که  
 کورس در ایندت کم از فارس و مد بیش از دو سبت نزار نفر نمینو اند در میدان جنگ  
 حاضر کند - و البته عده قشون گزوس بیش از او خواهد بود و بلی بنظرش آمد که وقتی که  
 با سبیا گزاس مشغول سبت بود در ضمن صحبت میگفت - من از زیادی عده قشون یونان  
 ترس ندارم و از قشونیه که با سب کسب و جلال حرکت کرده با سبهای فاختری پوشیده می  
 بودی اگر سبایمان دشمن از سواران زرتشت کشیده و برنجید - بوده و بفسرمانه - و پادشاه  
 خوشش و لگرم و امید دار باشند در طرس اهمیت - لوقه -

سخنان کورس که بخاطرش آید و تشکیش زایل گردید. و با خود گفت - البته سپاهیان  
 از حمت کشیده در پنج دیده فارس باهالی میدی که مدتهاست در عیش و عشرت و دوستان  
 ناز و نعمت بزرگ شده و تن پرور گردیده اند غالب خواهند شد -

مرض اریب پس ۱۵ روز طول کشید در این مدت بقیه قسطنطنیه و مصری دیوانی آمده  
 و رفتند - شهر تمبرین خلوت گردید - قیمت ارزاق که ترقی فوق العاده نموده بلکه بکند  
 نمایاب بود - و روتنزل گذاشت - دیگر از سپاهیان کسی در شهر دیده نمیشد خبر میگردید  
 از رود لیس (و تنزل یرباق) رسید بلکه ستم شد که اگر از سوس غلبه پیش رفتند و از  
 چند نقطه داخل خاک می گردیدند و در پیشانی امانی تمبرین ستم شده بود که از سوس می  
 فارس را در تحت فرمان خود خواهد آورد - کورس مخلوب خواهد گردید - و میگفتند که انظر فی  
 حکومت ارضستان که تبعیت کورس را قبول کرده دعه قسطنطنیه بر کردگی در پیش بلک  
 کورس فرستاد بجز سوس اظهار تبعیت کرده در سوسای طوالین (استوری) نیز بر  
 ضد کورس شورش کرده اند -

این اخبار اگرچه صدق و کذب آنها معلوم نبود - ولی اسباب و تشکی و گرفتگی هر مرتبه  
 بودند و همچو اسنت که هر چه زودتر ازین شهر خارج شود از شتمین این اشتهاوات  
 خلاص گردید و بحقیقت امر واقع گردد - از طرفی هم چون راه مومله کده را خالی از  
 قسطنطنیه تصور می کرد - مصمم گردید - که با همسفران خود صحبت کرده و خط حرکت خود را  
 از میان راهت را رد کرد که ستم زودتر با بل بسند و هم درین راه دچار مشکلات نگردد -  
 کیشب که حال اریب پس بکلی خوب شده بود و هر سلف از این مطلب خوشحال بودند -  
 هرگز گفت : محسود شد حال جانم خوبه و حال دیگر می توانیم بقیه راه را طی کنیم - مرض پنهان  
 اگرچه مدت طول کشید و اسباب پنهانی خاطر او گردید - ولی از طرف دیگر مصلحتی باور اینجا

باعث شد که از مشقت راه غیر معمولی کلاه خلاص شویم - چرا که اکنون در راه معمولی  
 کلاه قشون موجود نیست و ما می توانیم از همان راه بطرف کلاه عازم شویم - و حال آنکه  
 حال شما (خطاب باریس) مقتضی آن هست که فزاد حرکت کنیم یا نه ؟  
 اریس جواب داد - حال من بجز اینست و گمان میکنم که مسافرت برای شرح غرض  
 مملو و اینک ضرر ندارد تا غم هم هست .  
 آئیت بد بنا که کلام اریس طعنی بود ، بشبهه ای که روزی سه منزل راه نرویم و سفر ما اطلاق  
 مثل سفید سایرین باشد -

همه روز اریس از سخن آئیت که معلوم بود از روی کوه که میگوید بخنده افتادند و با آن  
 در آخر صحبت بنا شد که فزاد حرکت کنند و از راه معمولی کلاه عازم بابل شوند - پس از آن  
 هر یک با طاق خود رفته خوابیدند - صبح برخواستند و پیوسته راه را دیدند و آذوقه چند روز  
 را بر پشتند چرا که در بین راه بواسطه عبور قشون آذوقه کم شده و اغلب منازل بی مسکن  
 شده بود - و علاوه عبور آنها از دشت (تبره) بود که چند منزل آبادی در آن یافت  
 نمیشود و قریب بظهر از تبرون بیرون آمده براه افتادند - هوامستدل نسیم طامی  
 میوزید مسافری از منظر هواهای سبز و خرم و استنشاق هوای آزاد و فرحناک بودند  
 امروز را فقط نسیم سرخ راه پیروز در دهکده منزل کردند -

و شب را در آنجا ماندند - صبح برخاستند و در بین آنکه سوار میشدند صاحب گفت که  
 قریب صد نفر سوار نصف شب آمده بطرف لیدی رفتند چون خیال خسته شده بودند  
 قریب یک ساعت در اینجا توقف کردند - بهر حال مسافری اقمالی باین خبر نرسیدند و حرکت  
 کردند به منزل امروز بیش از پیش فرسخ است چرا که مسافری بدشت (تبره)  
 رسیده اند و آبادی در اینجا کیاست و بعضی منازل هم که براس مسافری مهیا شده



و کاروانسرای محقری که درین راه با ساخته شده و آذوقه از جابهای دور دست بلخ  
 میآوردند اکنون بواسطه عبور قشون خراب و بسکه شده و مسازین مالوازم زندگان  
 را از آب و تنو و غیره بهره خود بر داشته اند پس از آنکه دو فرسخ راه پیونده

آیت - رو به بر منموده گفت - امروز چند فرسخ راه باید برویم ؟

هرگز - ملقت حال آیت گردید - که از سواری و مسازت بزی عاجز است - لذا برای آنکه خیال  
 پر آگند خنده گفت - چندان راهی نداریم و فعلاً مثلث راه را طے کرده ایم و بیش از چهار فرسخ  
 دیگر باقی نمانده است -

آیت - چهار فرسخ راه زیاد نیست اگر فرسخها از فرسخ جهنم نباشد -

آری پس - از سخن آیت بجنده افتاده گفت - کل میان فرسخ جهنم کدام است ؟

آیت - چه ابد و فرسخ جهنم بین فرسخهای است که آدم باید در خشکی طے میکند - راستی دنیا  
 است - انسان بسیت فرسخ راه را در و یا بدون خشکی طے میکند - اما در خشکی آدم درخش

است که سواره راه می رود اما از صبح تا عصر مثل مشک ایلات باید تکان بخورد - پوست پاپاس  
 بروند و با فرسخ راه طے کنند حالاً انصاف بپسندید این فرسخها فرسخ جهنم نیستند ؟

هرگز و آری پس - از سخنان آیت خنده زیادی کردند و آیت خنده آنها را به مورد تصور  
 میکرد و خود کوشش ابد نمی خندید -

هرگز - گفت عطی بنیت ما هر چند همراه داریم - مکنست در هر جا که خسته شدی زمین بگوئید و باغها  
 را منظر نگاه وارد بهم -

آیت - ازت اینی آنچه است (صدای خنده و حصار به انصاف طے شد - و تو خندیدند پس  
 از آنکه نزدیک برجی را که زود در جلو آنها نمایان بود با کسیت نشان داده گفت باجا که رسید  
 باید درخشند و درخشگی میکنیم -

برنج مزبور بشیر بقیه جانهای حالمی که در سوارها میسازند و در آنجا شیر و بعضی چیزهای دیگر  
بمسافرتین میفرستند -

خلاصه - پس از نیم ساعت مسافرتی بمزبور رسیدند و این بزغ فقط یکتای استوانه  
بود دارای طبقه از مرتبه پائین که یکجای کوچکی بود پله خورده بمرتبه دوم و سوم میرفت و  
در آنجا کسی را ندیدند ناچار پیاده شده در یک طرف آن بزغ نشسته مشغول غذا خوردن گردیدند  
در این ناچار مزبور نگاه کرده در سمت مشرق از دور گزافای پیش را مشاهده زیادتی میسازند  
کم کم که زیاد تر شده نزدیک تر گردید - هرگز خواسته بطبقه دوم بزغ حرفت و از آنجا  
بدقت تماشا کرده یقین کرد که عدده سواران این راه می آیند و از پائین آمده اسب را میسازند  
برنج برد - و با کسیت و اریس گفت - بکعبه سوار از جلو می آیند خوبست شما بطبقه دوم  
برنج بروید و در آنجا قدم راحت کنید من هم در طبقه پائین میمانم تا آنها آمده عبور  
بروند - آکیت و اریس همین کار را کرده بطبقه دوم رفتند - هرگز در طبقه پائین بالائی مسافر  
نشسته از سوراخ کوچکی که در مقابل راه بود مشغول تماشا گردید - تا سواران نزدیک شدند  
هرگز دید از سواران رسید می هستند بعضی از آنها از سواران مزمانندی و بعضی دیگر از سواران  
الخاص و بعضی از سواران دیگر که بدون نظم و ترتیب می آیند اسبها آنها خواسته شده تمام کباب  
و سر و صورت آنها عبا را کور کرده است - چند دقیقه طول کشید که عدده سواران بزغ رسیدند  
و بدون توقف گذشتند -

مسافرتی منظر بود که اینها آمده عبور کنند و راه خلوت شود - و سه برضات انتظار اینها را  
سواران نام نمی شد بلکه هر چه نگاه میکردند سجات سوار چون ابرهای ایام بهار پیش از پیش دراز  
راه پیدا شده و چون که می ابر سیاه بر عرض و طول سیاهی آنها میفرود تا آنکه تمام محسوس  
از سوار گردید -

همه زین کرد که قشون لیدی از درگشته و له قلع بر گشتن چسبیت؟ آیا شکست خورد مانده  
یا صلحی واقع شد. بی جهت دیگر دارد. بیام صراح جنگی امتعا کرده است که کورس و ایسورای  
و سیح تمبره بکشاند؟ معلوم نیست.

چندی نگذشت که قشون حرکت بطرف تمبرون را موقوف داشته پیاده شدند در عرابان  
که آذوقه و لوازم دیگر را حاصل بودند رسیدند. لشکریان مشغول بر پاک کردن خیمه و نگاه شدند  
و معلوم شد که این قشون خیال عبور کردن ندارد و مسافران ما باید فکر دیگری برای خود بکنند.  
هرگز - این خبر که دید یقین کرد که باین زودی قشون از اینجا نخواهد گشت - فرار  
بلطبه دوم برت رفت دور آنجا اریس و آیت را دید که از سوا آنها تا شای قشون را میکنند  
درنگ چهره اریس از شدت ترس سفید گردیده - و آیت فرود آمده و سخنان تسلی بخش  
با اریس همسگوید -

هرگز بدون اینکه با آنها صحبتی بکنند بطرف بلطبه سوم رفته دید که پهلوانان و فقط چو پهلوان  
که در جلو پل تا قتر اگر گشت باقی مانده و وسیله آنها بصورت ممکن است از آن پل با بالافت  
بهر حال هرگز از پل با بالارفتن و طبقه سوم را دیده و از آنجا از پل تا پشت بام با بالافت  
طبقه سوم را نگاه کرده دید که اطراف آن با ارتفاع یکساعه دیوار کشیده شده. و ممکن است  
کسی بشود و اورانده میشوند.

پس از آنکه هرز طبقه سوم و پشت بام را و اریس و بلطبه دوم گشته با اریس آیت گفت شما  
دو نفر خوبست طبقه سوم بروید و دور آنجا باشید من هم در طبقه پانجم خواهم بود تا بر منیم چه  
میشود - آیت جواب داد خوبست شما بلطبه سوم بروید چرا که این قشون قشون لیدی و از لالی  
سازد که عمارات بنا کنند در اینجا زیاد هستند - و ممکن است اسباب زحمت برای شما و ناز و نسبت  
و له من اهل نیا غم دیوانیان هم روز در لیدی محترمند و جتو انعم با کمال آزادی و طبقه و محتات

بوده اسپهبدان حافظت کند و لشکر یان مرا هم از لشکر یان یونان تصور نمایند که در این برنج  
 منحل کرده - هرگز - تعلیه فکر کرده رای آئیت را پسندید و له از وجهت نمیجو است  
 اینکار را بکنند (اول) آنکه یابی بود چراست اریس با خودش باشد و میل داشت که شمشیر خودش  
 برای محافظت مشهوره اش در درج برنج حاضر باشد و تا نیا ذضع لباس و سخن گفتن آئیت  
 را که ملاحظه میکرد و میدید که او نمی تواند خود را از لشکر یان معرفی کند - و دسترسید که از این حیث  
 اسباب زحمت برای هم فراهم شود - هرگز اگر چه جوانست و له در دربار مدی بزرگ شده  
 همواره محبت های سیاسی گوشه زد او گردیده است - لعلاده در جنگ کورس و ازید پاک  
 مطالبی شفقت شده و دروغ فریادی مطومانی از و ابدا دل و غیره کوب کرده است بچنین  
 حسیت شهرهای یونان دیدن حکومتهای مختلف و در بارهای متعدد و با و تجربه های آموخته  
 دورهای عملی تدریس کرده است - فقط چیزی که هست - هرگز بواسطه یکی سخن قدری  
 و در کارها قدری زودتر از آنچه باید است تمام بکار کرده و اطراف کار را بقدر کفایت  
 نگاه میدارد - و له واقعه که برای او اتفاق افتاده می آفتند نزدیکت که این عیب را  
 هم اصلاح کرده هرگز با بخت جوان کار دان و متین از کار بیرون بیاورد -  
 آئیت اگر چه بسیار است و دنیا دیده و کتبر به آموخته و له تمام عمرش در دریا با طاحان  
 از سیاستها و کارهای بزرگ بجای بخت است - بے آئیت همین قدر هست که در وقت سختی و  
 خطر ترس و واهم ندارد - خود را نمی کند و میتراند در میان حال نسک علاج کند - و له از او  
 در یادگیری کشتی خوبست - در اینموقع فایده ندارد -  
 بهر حال هرگز - پس از قدری تفکر و با آئیت نموده گفت خوبست ما هر دو در طبقه پایین باشیم  
 و اریس تنها طبقه بالا را نشسته و همگامی هم هر یک از ما با آنجا رفته باز بجای خود برگردیم  
 و اول برای این مطلب ذکر کرده آئیت را قانع نمود -

ارید پس که از شدت ترس و وحشت بیخ نمیدانست در اینجمله چه باید کرد سخن در این موضوع بگفتند  
 و تسلیم معنی بود.

هر مزد دست او را گرفته و باز حمت و احتیاط زیاد می آورد از پله های محسوسه طبقه سوم بالا رفته  
 و در آنجا فروش کوچه انداخته بجای برای خواب و نشستن او مهیا کرده با و دلداری دلو و پیران  
 با چرخ نموده با آلیت طبقه تختانی برنج آمدند.

هرگز لباس آلیت را مثل کبوتر از مستخدمین نظامی مرتب نموده خود نیز ششیر خویش را حاصل کرده و در  
 در سبب برنج استاده مشغول قماش گردید.

در اینوقت لشکریان غالباً خیمه ها را برپا کرده بعضی خوابید و بعضی دیگر نشسته و بعضی دیگر مشغول  
 تهیه غذا و غیره بودند. در اطراف برنج عده از سواران فریزی بودند که اسبهای خود را باصله  
 از برنج بسته و در جلوی آنها علوفه ریخته خودشان در زیر خیمه های خویش مشغول غذا خوردن بودند  
 و بعضی دیگر خواب رفته بودند.

هرگز در نزد یک برنج چند نفر را دید که در پای آنها زنجیر بود. و در نفر با شمشیرهای برهنه در اطراف  
 آنها گردش میکردند. هرگز دانست که آنها اسپرند باید استخاص صحیحی هم شدند. چون دانست تفصیل  
 را صحبت گزوست و زد و خورد با شکیه بیان قشون کورس و قشون او واقع شده بود برای  
 هر طرف آمیخت داشت برای همی که خود را یکی از سپاهیان جلوه دهد و این آن لازم بود وجود  
 اسرارالچته این مقصد غنیمت دانسته قصد کرد که در موقع مناسب با آنها گفتگو نموده اولاً از  
 حوادث گذشته مطلع شود. ثانیاً از احوال کورس و دیگر از مطلع گردد تا آنجا که بتواند در موقع  
 مقتضی اسرارالچته دهد.

هرگز از طرفی هم خوشحال بود که در اطراف برنج سواران فریزی بسته و آنها با اسلحه و اختلاط  
 زبان شان باین بیان از حرف زدن او منتقم خواهند شد که او اهل یونان نیست.

خلاصه آن زود ران خوب لشکر گزوس دست بسته میآید و هر دو در محل حضور خود زود ران  
 میگردند. نزدیک وب هر از بلبله نسوم برنج رفته و ارید سیرا و بیکه در آنجا نشسته و گریه میکنند  
 هرگز با و دلدار میآید و بیالای بام رفته و آنجا بجا میآید و سیرا نیزه نخوست کس طرح بیایان  
 آن از حیرت در گاه پشید شده بود. این صحرای طرفت بین از سمت مغرب و جنوب شمال ترشید  
 کار میگرد قشون بود و از طرف مشرق آنها صدها صحرای انبیا و در یک  
 آنجا خیمه بنود و عده از سواران آنها صلیکی ازار و خوشی قتلے بودند.  
 هرگز دانست که میدان جنگ در نزدیکی این برنج خواهد بود. باز بالای برنج میدان جنگ  
 دید و له هر چه نسبت مشرق گریست اثری از لشکر طرف مشاهده نکرد.  
 و در این وقت آفتاب غروب کرده و شب شروع شد. هرگز از پشت بام پائین آمد باز  
 با ارید سیرا صحبت کرده سخنان امید بخش با او گفته و تسلیت داده و بلبله پائین برگشته از در  
 برنج بیرون آمد و در اطراف برنج مثل نجف از دروسای و سخات مشغول قدم زدند و پدید  
 و نیزه و کله صحنی از حیرت رفته گریه میکرد. تا آنکه قدم زمان نزد سر رفت. و یک از متخلفین  
 آنها زبان یونانی چیزی گفت. و له او چون از امانی نریزی بود منت نشد و با اشاره جواب داد  
 که من یونانی نیستم و فقط سلامی زبان یونانی نموده و آنها رفته رفتی نمود. هر دو جواب سلام  
 او را داده و باز قدم زمان بطرف اسرافت در بنجر آنها نگاه میکرد و هیچ وانمود میکرد که در کس  
 مطلب نمیگردد و بسوی جبهه توجی با سر اندازد. تا نزدیک نیچه از اسرافت رسیده و آهسته سستی  
 گفته و مشغول به بیاد استن شعری از اشعار یونانی ملحق کرده و هیچ وانمود کرد که مصراع اول شعر  
 را آهسته خوانده و دنباله آن را در بلند میخواند و با آواز سستی با جنگ الهی اسپر شروع بخواند  
 نمود تا آنکه آهشت و چند قدمی هم راه رفته برگشت و او نیز میخواند تا باز بان رسید و چون  
 حکم بر سر زود باز آنها نمود مشغول آه از خواندن برد تا بسخت رسیده و با اشاره با او نگاه می نمود

برنج آمد در این وقت آیت و طبقه پائین برنج شمع روشن کرده و منتظر آمدن هرگز بود که  
 شام بخورد. پس از صرف شام چسب قرار داد آیت بیدار مانده و هرگز خوابیده نصف شب  
 هرگز بیدار شده مشغول کشیک گردید و آیت بخواب رفت. ولی آیت چون پیر شده و باطلی  
 هم خوابش کم بود پس از یک ساعت از خواب بیدار شد و دیگر خوابش نمیبرد.  
 لذا با خود خیال کرد که بر جاست کشیک را بعهده خود گرفت و هرگز چون جوانست و خوابش کم  
 نگذارد خوابد و همین خیال بر جاست و در بار برنج مانده هرگز او را بخانهد و چند ندهد با این نظر  
 و آن طرف رفته اشتری از هر میزبانان بطرف اردو نگاه کرده دید اغلب چراغها خاموش شده و  
 چراغهای کم نور قرار دان که بقا صدای زیاد نور صحنی منتشر میسازد چیزی دیده نمی شود و  
 هر چه با طرفت میسر است هرگز مانده خواهد است صدا کند تر سید که هم هرگز که یک اسم میدی است  
 قراولان را در باره آنها بشهرتین از دو گمان کرد شاید هرگز بالای بام رفته. لذا از پله بالا  
 رفت و در طبقه سوم گوش فراده صدای تنفس منظم اریس را شنید که خوابیده بود و از آنجا  
 به بالای بام رفت و در آنجا هم هرگز ایستاد و مضروب گردید. و طبقه پائین گشت و در باره  
 هرگز سخت بوخت اندر شده بود ولی نمیدانست چه باید بکند. در جلوه روح تخیل الیتیا در مشغول  
 فکر بود. ناگاه صدای هرگز را شنید که میگوید کستی؟ آیت نگاه کرد در چند قدمی خود هرگز  
 را دید که بطرف بیجا می آید و گفت کستی منم. هرگز صدای او را شناخته نزدیک آمد.  
 آیت گفت: شما در این وقت شب کی رفته بودید؟  
 هرگز بیایید برویم در میان برنج تا بگویم.

هر دو داخل برنج شده در بالای سکو نشسته هرگز گفت: من رفته بودم که از سابقه عملت  
 این آمد و کسب اطلاع نمیم چون مکرر است مانتی را در اینجا در میان اردو باشیم. لذا برای آنکه  
 خود را پس پاسبان جلوه و صمیم لازم است که از تعلیقات سابقه این مشورت مسبق بوده و اگر با یکی

از او قشون طرف صحبت شویم بدانیم چه بایگفت -

من امروز عصر در اطراف برنج گردش کرده و یک نفر از ملازمان سیاه را که همیشه آمده اور میمان  
دیدم و شناختم و بیک تیرتی با او حال کردم که بعد از نصف شب مرا بخوابم رفت و حسابی در راه  
در وقت زبور با بنامم مستغفین در خواب بودند من با او صحبت کرده مطالبی را که طالب  
فهمیدن آنها بودم فهمیدم و لازم است که بعضی از آنها را شناسم بدانید -

آیت - گمان نکنم شما در این روز قدری بے احتیاطی کرده اید - ولی الحمد لله هر چه بود بخیر  
گذشت - حال آنچه لازم است من هم بفهمم بفرمائید -

هر روز - تحصیل این اطلاعات هر چه زودتر برای ما لازم بود چه اگر عدم اطلاع از سابقه عملیات  
ارو در ممکن بود و در اما را بخطر بیندازد - بهر حال آنچه لازم است شما بدانید امنیت -

کاولا حیدر از قشون لیدی و دوست از قشون یونان که لغتاً (۲۵۰۰ نفر) بود  
و ما هم جزو آنها بوده ایم بعهده از شورشیان آستوری داخل خاک دری گردیده و چند قسره را

خارت کرده ایم پس از آن مقدمه بحسب قشون کورس کرده که کرب فارسیان و دریا بود  
رسیده ما جنگ با آنها کرده و هفت نفر اسیر گرفته ایم - نزدای آرزو کورس با قشون فارسی

خود بمبار کرده - پس از دو ساعت جنگ که قشون ما نزدیک شکست خوردن بوده و آب  
غروب کرده - دو ساعت از شب با فرمان عتیب نشین داده شد و پس از طی زمین از دست

بایبار رسیده وارد روزه ایم - بقیه قشون یونانی و مصری در بن راه ببار رسیده و با ما گریخته اند  
ضلاً قشون ما از لیدی و سیریزی و یونانی و مصری و غیره چهار صد و بیست هزار نفر و قشون کورس

از هر جهت و دست هزار نفر بیش نیستند و ما و نونگی از پهلوانان سپاه را در جنگ تیر خورده  
است باین بزن آورده و پرستاری او بعهده ما است - خوب ملقت شدید؟ آیت - خفیم

## فصل یازدهم - میدان جنگ



همروز ما و نفر از امالی اسپارت بستم کرم با اولین دسته که از یونان یک یک گزوس آمده اند  
 و شمار در بند رسید (میلد) ملاقات کرده ام - شما هم همان آیت ناهه هستید جز آنکه در فرست  
 کشتی دسته و یکی از آنها را بشخصه مال التجاره حرسه بیده و دیگر را بسا برتجار کرایه و مالیه  
 و درین راه کشته ها در دیای ازه غرق شده و شما این واسطه سطل خود را ترک گفتند  
 تا در مایه و انکه خیک میوه لایعیمی نذارید - این را هم مذمت شدید - آیت علی !  
 خلاصه هر از غلبه اتفاقاتی که برای اردو و اتفاق افتاده بود بکلیت گفته و سرگرد شتهای گرام  
 بود - صدقات لازم برای خودشان حمل کرده و بگویند با دو بر داده و روز مساوی با دو  
 همان برنج بودند و اغلب لوازم زندگی خودشان را از زمان و آب و غیره از بازار اردو که متاع  
 آنرا از چند نفر سخی بگم گزوس آورده و بقیعت نازل میفروختند خریداری میکردند - هر  
 روز چهارم قبل از طلوع آفتاب صدای شیپو حاضر باش آیت از خواب بیدار کرد - قول آن  
 از رخت خواب برخیز و یقین کرد که امر و جنگ شروع خواهد شد - فی الفور بر سینه هر هزاران  
 در برنج خارج شده با طراف نگار نشسته هموار خالی از قشون دیدخواست چند قدمی آن طرف  
 تر رفته نگاه کند و سستی از عقب دامن لباس او را گرفته بدخل برنج کشید - و این هر جزو  
 با و گفت دیگر نباید از برنج خارج شد -

آیت - پس اردو بکار منته؟

همروز - اردو قدری عقب رفته و میدان جنگ را در جلو ما قرار داده اند - که تو ایست  
 نماش کنیم و با پیش از سبیلد چهار صد قدم از میدان جنگ دور نخواهیم بود - حال کاریکه  
 مغللاً لا در دست اینست که در بر جسد باید خشت - یعنی هم که اسپهائی ثانیان بنا شده -  
 همروز آیت فراد برنج رخت چیده و از پله با بالارفتند و بر بالای بام برآمده از ثقبه  
 های دیوار اطراف بام مشغول تماشا گردیدند -

در وقت مغرب برنج بفاصله کمی قشون گزروس مشغول صفت آرائی بودند. و در عصر مشرق  
کورس صفت خود را مرتب میکردند.

هنوز آفتاب میش از سی درجه اذاف بالا نیامده بود که صفت مرتب گردید. و آردوی بزرگ  
دو قشون منظم که تا آنوقت در دنیا اردوئی بآن بزرگی و عدده باین زیادتی با یکدیگر  
نشده بودند در مقابل یکدیگر ایستادند.

گزروس چهره قشون خویش را بطور داده و فزونش جنگ را طولانی کرده بود. این پادشاه از تمام  
پیاده و سواره خود یک صفت بسیار طولانی تشکیل داده بود که طول آن چهارده هزار نفر و عرض آن  
سی نفر بود. پیاده با در قلب شکر واقع بود و قشون پیاده مصری که در تور و شجاعت مشهور  
بودند در وسط قرار گرفته و آنها دوازده دسته بودند که هر دسته بده هزار نفر باغ می شد و بیشتر  
امید واری گزروس با آنها بود سواران نیز در جاحین قرار گرفته بودند.

اما کورس شاهنشاه جوان ایران برای حفظ جبهه و جاحین خود قریب سیصد دستگی همواره با  
جنگ همیا کرده که از لطافت بداسهای تیر فولادی مسلح شده. و هر یک از آنها چهار سب زره  
لبسته شده است که تیر با آنها اثری ندارد و در عقب قشون عربانی بزرگتر قرار گرفته که بر بالائی  
هر یک برجی بزرگ نصب شده و از هر برجی بیست نفر از کماندان قابل فارسی جا گرفته اند و قشون  
در اوقات سختی میتوانند با آنها پناه برده و از طرف دشمن مصون باشند هر یک از این برجهای  
را سازده راسل کا و حرکت میدهد و عقب این قلعه ای کوچک دو هزار نفر پیاده و دو هزار اسب  
سوار و عدده زیادی جازه سواران عرب و آشوری قرار گرفته اند. که هر ششتری دو نفر تیرانداز  
قابل نشسته اند (این بود ترتیب قلب لشکر کورس)

کورس جاحین قشون خود را در مقابل دشمن منظم داد. بطوریکه صفت لشکر او بیش از ربع فرسخ  
کوناه تراز صفت لید بیاهنگر دید. و عرض قشون فارس بواسطه کمی عدده منحصراً دوازده متر شدند

نزدیک نظر است. صفها کما مر تبده. از طرف قشون لیدی بایک کبک و جلایا استیاده بند  
لباسها رنگ قشیری آنها انسان را بجزت میا نذازد. اشته اقطاب در الماسهای قبضه  
شمس و دیگر مذات آن منعکس شد چشمتها را خیره میکند. برق اسها غالباً از طلا و نقره. هر قسم  
اسباب عقل موجود است.

از سمت دیگر قشون کورس در نهایت سادگی و با قوت قلب بسیار منظر فرماتند. در وسط  
این دو لشکر میدان جنگ مسطحی است عالی از جمعیت و لے در حیث طول آخری برای آن تقویری شود  
طلعی و بعد درآمد صدای فنزهای جنگ متوالیاً از وسط پیا تزه زبان مختلف بگوش  
رسیده بے جنگ بزرگترین جنگهای دنیا شروع شد. برق شمشیرها چشتر اخیر می کند صدای  
ممتد تیرها بگوش میرسد. چوبه های تیر چون دستجات پرندگان از طرف لے بطرف می روند. کوه  
فضای با دست دشت (تن بره) که تاکنون بواسطه بے آبی پر زده در خود مشا هده کرده  
خیابان از درختان نذیه جویمار از روی خاکهایش عبور کرده. جینی بر بالای آن راه  
نرفته و سکن نشده است.

امروز میخاید همه را یکبار تلافی کند. امروز بفریجه از شهرهای بزرگ در این دشت  
جمعیت سکنی دارد. صغوف نظامیان خیابانها منظر طولانی تشکیل داده. نیره های  
صحرا بے آب و علف این سرزمین را بختستان بزرگ کشیم ساخته چوبهای تیر در لوی  
اینیاد شتار و در عددشان بیش از طویمالک است که آب سبز و جنگلهای انبوه دارد و تیر  
که با یکدیگر از طرف لے می روند بدستهای از کبوتران شمشیر اند که پرهای آنها صدای  
بگوش رساند. اکنون نزدیک است که از خون بنی آدم جویمارهای تمز رنگ. این زمین  
خاری گشته خاک سیاه امیدشت لم نزرع را آب یاری کند.

هنوز معلوم نیست که در طرف بجا است. از خواب کرد. و لے منظر منظر غریبی است.

در این وقت هرگز - رو با کیت نموده گفت - شما بروید - ما رسیدن با اینجایا میاورید - آیت نور  
 پامین رفت و ما رسیدن سر بام آمدند - پس از آن باز با کیت گفت - بطبق دوم بروید -  
 خود را بجا کس در گوشه خوابیده دست او را بچشم میزد و با لای با میاورید - آیت از این  
 سخن تعجب کرده گفت آنچه کسی است ؟

هرگز - او همان اسیری است که در شب من اورا بجات داده ام - این سخن یکی از محرمین می  
 که بجا تش خیره است دارد - بهر حال چند دقیقه بعد مسافرن ما با یک نفر جوان (مدی) اکا تا  
 نجابت از جبین او نمایان بود و در بالای برنج مشغول تماشا می میدان جنگ بودند -

البته قارئین محترم های را که برای تماشا می این جنگ بزرگ تاریخی معین شده است پسندید  
 و قدر او را میدانند - چرا که در این ساعت مهیب در این روز خون که در انواع جنگ  
 میخورد تمام توه و اقتدار خویش را بطهور رسد و اصل چون بر مهیبی بر سر جوانهای شید و  
 بر چیده شده از چندین ملت سایا افکنده و با آن مرگ مشغول باریدند - جای با نخیلی  
 و مامنی باین قسم تا کنون در بچیک از جنگهای بزرگ تاریخی دست کسی نیفتاده است -

مسافرن ما - اغلب از فرماندهان طفرین را می شناسند - اید رسیدن هر مرد و عقب صهای لیدی  
 گزوس را می بینند که بر یک اسب بزرگ عربی سوار شده و در حرکت کرده بر سوی قشون  
 دستور میدهند و اغلب فرماندهان را هم می شناسند خصوصاً یکی از آنها را که آردیتا برادر گزوس  
 می باشد -

ایدیس - دیگر از ترس و وحشت بیرون آمده و با کمال اطمینان مشغول تماشا است -  
 هرگز - رؤسای لشکر لیدی را بچوان مدی حرف می کند - از طرف خود صاحب منصبان قشون فارس  
 و مدعا باریدنیشان داده معترف می کند - یکچون شجاعی را که لباس ساده پوشیده و تاج سلطنت  
 بر سر دارد با ستم کورس شاهنشاه ایران معترف نمود - پس از آن یکدیگر تنومند یزد که بعضی

از مژدهای ریشم او سفید شده بود. و سواران فخر سلطانی زان فرمان میدادند که هر کس که او را بکشد  
و قطب بپیران و لیب است -

و طرف شمال برنج جوانی را که ریاست قشون مدی را بر او دار است - خود اریس را قتل از مژده  
شناخته بهر مژده نشان داده و بجنه دگفت - کاشش فایز من - ژو پیتر در اینجا بود و میدید که  
سیاگن را بچگونه در میدان جنگ با کمال آرمی درین ترس و وحشت مشغول فرمان دادن است  
و طرف جنوب برج یکدسته از سواران (مدی) بودند که رئیس آنها بهر مژده شناخته بود و با جوانان  
مدی نموده گشت - فرمانده دست که در بخت جزبای ایستاده اند کسیت ؟ من او را نمی شناسم -  
شاید اولد نالی فارسی است - بچگونه آنی کشید گشت - نه او فارسی نیست بلکه یکی از جوانان  
مدی است که امروز موقتاً فرماندهی این عده را بعهده گرفته و له فرمانده اصلی آنها را شناخته  
می شناسید و او کسیت که چند روز قبل بواسطه تهور و بی احتیاطی خودش بشیر و دیش  
پوسید و بکینفر از پنجای (مد) نجات یافته است -

بهر مژده گفت امیدوارم چند ساعت دیگر فرمانده این دسته باز مشغول فرمان دادن بتامین  
های خود بشود -

اریدیس محبت این دو نفر را طعنت نمی شد - و بهر مژده لیا برای او ترجمه میکرد - چون این  
و جواب را برای او ترجمه نمود - اریس پرسید کس این جوان کسیت ؟

بهر مژده جواب داد - او پسر امیر آرتسارس و برادر زن کورس شاهنشاهی ایلیان است -  
رئیس عراب های جنگ کورس شخص بلند قدی بود که بیک عراب بزرگ سوار شده و در وسط صف  
های جنگی قرار گرفته بود و او را بهر مژده اسم (آبوات) یا اریس مسترنی کرد -

در بین اینکه صدای طبل شروع شدن جنگ با خیر داده و فرمان جنگ از طرفین داده شد تیرها  
صاف دور برود و در بیجا های عداوت همی بردند - لکن تیری در سمت شمال غنی اسلحه

شده غرض رعدی بگوش رسیده. بلافاصله صدای کورس نیز در جواب بلند شد که -  
 لبیک - لبیک - غذای من - غذای رعد و برق - هم اکنون امر نور اطاعت کرده و  
 با قدمهای ثابت بطرف فتح و ظفر بیکه بجا و هد داده خواهم رفت -  
 حمله از طرفین شروع شد. دو لشکر یکدیگر نزدیک شدند و به یکدیگر در گرفتند و در جبهه  
 با سرعت بسط قوس شروع پیش رفتن نمود. منظر بسته دایره دار لشکر کورس را سیر کورس با  
 اطاعت نمایند. این مطلب باعث تشویش خاطر ایرانیان گردید. دله کورس خود شخصه در تمام  
 طول صحن گردش کرده لشکریان را تشجیح نموده خود نیز یکسره از سواران را برده است با کمال  
 بیستمن حمله کرد -

حمله کورس شروع سایرین گردیده در تمام طول صحن جنگ با کمال شدت جریان یافت گردید و با  
 میدان نااطاعت کرد - صدای پیچ خوردن اسلحه و شیشه اسبان و ناله و محراب و صحن و غرض  
 پرده گوشها را منالم میزد - اشعه آفتاب در شیشه های صیقلی منعکس شده چون برقهای پیل  
 در پی چشمها آید میزد - در اغلب نقاط نار شکست در قشون لیبی پدیدار شد -  
 درین بین کورس فرمان داد که سواران جلوروند تا تا نیز آنگاه توده جلورفتهند - اسب  
 لیدی آنگاه رسیده سواران خود را به زمین زده فدا می کردند -

بعضی از دستجات قشون لیدی رو به فرار نهادند. بعضی دیگر نزدیک با همزام بودند. عوایب  
 جنگی هر طرف زو میآوردند و با اسبهای تیران خود مصروف را شکار کنند و دشمن را دور کرده  
 و قشون را متفرق می کردند. او صدع قشون گزوس بکجه در هم در هم شده فقط مصر تا بود  
 استقامت و رزید و در مقابل شجاعان فارس ایستادگی میکردند -

(آبروات) که کرم کار و در شراب فتح و ظفر بسته بود بلوط بهی خود به بیان حمله نمود آنگاه  
 نیز سپهر با کج بگو خود را پهلوی یکدیگر گرفته رده در مقابل در سبها کای نوادی را با مقاومت کردند

در این بین عرابه خود ابرادات بزین خورد و مصریان حمله سختی نموده و ابرادات را کشتند -  
 سپس از آن با کمال خوروفریاد های شغف آمیز بر آوردند و پهلوانان بر پیاده های فارسی حمله  
 و امان را بصب رانده بنزدیک عرابه های عقی بردند - و در آنجا تیرها و زوبین ها امان را  
 استقبال نموده مانع از پیش رفتن گردیدند -

کورس نیز خود را با نجار سینه با آنها حمله کرد - در این بین صداهر زمار از تماشا بازداشت  
 که گفت آخ - آخ - بطرف میدان نگر سینه کورس را دیدیم که اسبش کشته شده و خود پیاده  
 مانده است - پیاده های فارسی بغوریت دور کورس را گرفته - تله حکمی در لافش تشنگین  
 مناسب دیگری رسید - و دو مرتبه کورس سوار گردید - هنوز قشون مصری از کار نار دست  
 برنداشته اند و له سایر دستجات همه نهم گردیده و متفرق شده اند -

گورس محبت دستجات مصری را پناهیگاه خود قرار داده است دستجات مصری در کمال ثبات  
 قدم جنگ می کنند و له معلوم است پیاده کوشش کرده و تلفات می بیند - یک ساعت بیشتر  
 نجرب نمانده و گویا عمر جنگ با عمر زمانه خواهد شد - چرا که مصریان محبت و غیره نزدیک  
 است که صفت جلوا آنها بمرح برسد - و مسافرین ما از تحت اقتدار دشمن خارج شوند - و له  
 هر زمانه بفرمانده برده - برهنگام شمشیر خود را برداشته از پیله با باین آمده حشت را از جلو راه  
 برداشتند و از برج خارج گردید - و حشت و ترس بازاریه پس نا احوط کرد -

هرمز با بشیر کشیده بطون قشون کورس رفت و کلماتی بزبان فارسی گفت - چند تن از مصریان  
 چون هر مز را دیدند که بزبان فارسی تکلم می کند با وحله کردند - هر مز دوتن از آنها را کشتند - و له  
 برخی از پیشانیش برداشتند و با همان حال مشغول دفاع گردید - جوان مدی چو این حال  
 را دید شمشیر آریه را گرفته پایش آمد - ای استخلاف هر مز را بصریان رفت و در پیشه بود  
 چرا که نرم دگری به پهلوی هر مز وارد آمده بر زمین افتاد و فوراً او را بترس گذاشته بجنب

مشرق و ستارند و بطرحان دری حاکم کردند و قریب نیم ساعت از خود دفاع نموده بالاخره با لطف  
خان سیان رسید.

نزدیک غروب کورس بمصریان تکلیف کرد که تسلیم شوند - و در انصورت شرف آنان محفوظ  
ماند - تسلیم مصریان بجنگ فایز داد - گرزوس با عده قلیک رولووار نهاد - هوا نیز تا یک  
گروید - فارسیمان تمام خمیر و فرگاه و امول که از لیدیهها بجایمانده بود منصرف شدند -  
بله شب شروع شد و ماه بحالت بدر از افق طلوع گردیده نزدیک سپین خوار در میدان جنگ  
متمن ساخت - بیچاره اریس در بالای بند دانوهای خود را نعل کرده و با صدای درون  
همیگید - راستی شب غریبی است - سقوه و تشنگی در این بحر اهیما شده -  
سبح میدان جنگ از بدن مقتولین و مجروحین پوشیده شده - خون کشکان خاکستری است  
و اقرمز رنگ نموده و حشمت و اضطراب نفس را احاطه کرده است -

در همه اینها مؤثرتر صدای ناله و گریه اریس است که هر کجا انسان را هجوم میکند - آری آنچه  
بیچاره که همواره در جای امن با کمال راحت زندگی کرده و روزهای سخت ندیده است - یک تیر و یک  
همچو جایی پر حشمتی واقع گشته از طرف محل امیدواری او تنها سبب دلخوشیش نیز در حال پیش  
از پای در آمده و زخمهای کاری بر او بسته است - آه چه ناله و گریه - خدا خدا ای من  
حقیقت بدبختم - آه کجایی هرگز؟ تنها امیدگاه من - چه شدی؟ کجای قتی؟ چه پوست از کف  
و حی فطنت من بر پشتی؟ چه امر تنها گذاشتی؟ آه عزیزم چه شده که بدن ترا هم مثل سایرین  
در میدان جنگ نگذاشته؟ عزیزم من پس از تو زندگی را دوست ندارم - من در همان  
که خون تو ریخته شده و من تو بچرخ گردیده است جان تو امردلو - این گفت و از لیدیهها  
آه - آسیت نیز با چشمهای اشک آلوده از عقب او روان گردید تا با صله و دستیت تمام  
از برنج بجای رسید که خون همز در آنجا ریخته شده بود در کجای بزین؟ فتنه سوسه خود را



بخاکهای خفته آلوده می مالید و میگسیت .

## فصل دوازدهم - قلعه سارو

مستی قلم برچی دارم - گریه زاهد پیرس مادر این حال گذشته بگذرد - و قهزیر از جا  
و بیگ شروع نماید - ژوپیتز لور باغی خایج شهر سارو گماشتیم که در و پ باغ السیاده باغ  
نمندی مسلفه بن حوزرا مشالیت میگو -

تجی ژوپیتز حمالی از سوره و دلی غلگین باریس نگاه میگرد - تا که او و مسافرن از نظرش عب  
شدند - پس از آن آبی کشیده و برگشته بدون اینکه با ملازان خود صحبتی کند بر اسب خود سوار  
شده راه سارو را در پیش گرفت - و با کمال آرامی اسب خود را راه می برد - و دور و یای حزن  
اندوه غوطه بخورد - غازیانش نیز از او بیعت کرده از عقب هم آرام آرام میآمدند - تا نزدیک  
سارو عدله از سواران خاصه را دید که از شهر خایج شده بطرف فریزی میروند - و از عقب آنها  
بار و خیز زیادی حرکت میکند - دیدن ملین سواران و بار و خیز ژوپیتز را از اندیشه های حزن  
انگیز بازداشتند - متوجه آنها نمودند چرا که بار و خیز با این زیادتی که مستحق آنان سواران  
باشند معلوم میکنند که پادشاه عازم سفر است -

ژوپیتز از یکی از روسای سواران خاصه سوال کرد که این بار و خیز مال کیست ؟ او جواب داد  
بار و خیز اعلی حضرت است و بطرف (د) و فارس عازم هستند - شنیدن کسم (د) طلبت  
رو بپس جان آورده حالتش را متعجب نمود - هنوز تحقیقاتش تمام نشده بود که سواران خاصه را  
از دروازه شهر خایج شده و معلوم گردید که مرکب گزروس نزد کیست -

ژوپیتز فوراً از جاده خایج شد بطرف جنوب شهر روان گردید که از دروازه جنوبی وارد شهر گردد  
تا بنزدیک دروازه مزبور رسید و آنجا توقف کرده مشغول تماشا گردید - که گزروس با جمعی  
زیاد دیگر در سیج کباب سرفزای ادرموم نمود از شهر خایج شد - و از عقب او قشون زیادی پیامو

دسوارہ از دروازہ بیرون آمدہ و فریستند -

حکایت آنروز تا عروب دنیا سوار پیادہ قطع نشد - و زود پتیر یقین کرد کہ اگر کسی  
برای جنگ ہمیرود - وقت عروب و آفتاب گرید ہ بادے پر از تشویش بخاند رفت - اد  
طنخ خیال سیاگزار اور راحت نمیکنداشت و این جنگ اور یابی بے پایان و تملک  
سید مدکہ میانہ او و محشوقش حاصل گرید ہ - از سستی مسافرت اریس دو نیم وقتہ خیال کش  
را پریشان کردہ بود - کہ یکت ختر کہ جان با این لشکر کشی چکوہ مسافرت خواهد کرد؟ و در این  
پرخطر چہ براد خواهد گذشت؟

خلاصہ کہ کم مسئلہ جنگ واقعت پیدا کرد و خبر آن منتشر گرید - متصل قشون از لطافت و جوانب  
بسیار آمدہ بلافاصلہ طرف فریزی و حرکت میکردند -

تقریب بیست روز گذشت و در تمام مملکت لیدی تیز حرکت قشون و جنگ صحتی در میان بود  
و لے ہنز از عظمت جنگ خبر رسید و دلہا مضطرب بود و یک ہوا انتظار وحشت کمیزی در قلوب  
اہلے حکم نہ بود - تا دوزی خبر رسید کہ قشون لیدی از رود مالیس گذشتہ و داخل خاک مدگی  
و در اولین جنگ بغار سیان غالب آمدہ اند -

نستشاریخبر وضع االی را تیز دادہ صحبتہای ماعل و بعضی کردہ و یک موضع نازہ بر آسمتہائے  
مجالس ایجاد نمود - حال زود پتیر در این مدت بدتر از تمام اوقاتے شد کہ بر او گذشتہ بود چہ اگر  
انتظار و بے تکلیفی اورا راحت نمیکنداشت -

خیالات گوناگون خراب اورا گرفتہ خوراکش را کم کردہ بود - روز بروز ضعیف و لاغر میگردد -  
تا مادرش اورا کم کرد کہ مثل سابق با زرد زہا سوار شدہ لبیکار برود - او نیز مادرش را اطاعت کردہ  
ہر روز بصر میزند و گاہی ہم بیخ گلستان رفتہ تمام روز در آنجا بسر میرود - و لے ہنز  
سابق بشکار و تیر اندازی اقامت نمیکرد -

خلاصه چند روز بعد خبر رسید که گزوس قشون خود را از حد و دری مساوت داده و در وقت  
 (تن بره) مرکزیت داده است. چند روز بعد از این خبر تفکیک ژوپیتیر در کنار نهر هر موس بر بالای سنگ  
 نشسته و سواران تماشا میکرد. همه از سواران را دید که از جاوه فسیری سمت سارو میآیند.  
 ژوپیتیر برای تحویل خبر اسب خود سوار شده بطرف جاوه آمد. هنوز بر راه نرسیده بود که دیدگاه  
 سواران زیند گردید. قدری نزدیک شده دید سواران خاصه و خاص الخاص و سواران متفرقه  
 و دیگر با کمال بی نظمی و عجل میآیند. در این بین چشم ژوپیتیر بگزوس افتاد که در میان سواران میآید  
 و از پریشانی و بی نظمی که در سواران حادث شده بود نظم دتریتی که در جلو پادشاه و عقب آن محرم  
 بود فراموش شده. گزوس نیز چون یکی از لشکریان با عجل و تمام میآید. و کسی هم مراعات صورتی  
 ژوپیتیر از مشاهده این ترتیب یقین کرد که قشون گزوس شکست خورده اند خواست  
 که از یکی از لشکریان پرسش نموده و تفصیل واقعه را بداند. هر یکی از آنها را صدا زده و خواست از او  
 سؤال کند هیچکدام نه ایستاده. بعضی از آنها هیچ جواب ندادند و بعضی دیگر گفتند مجال نیست  
 تا یکی از ملازمان پدش رسید. ژوپیتیر از وی سؤال نمود. او هم بمنبدر چند قدمی از جاوه خارج  
 شده و بطرف ژوپیتیر راه گفت الا آن پدشمان مهربان. شما هم خوبست. خیلی زود بشهر  
 بیایید. پس از آن با کمال عجله باز بر راه افتاده و رفت.

ژوپیتیر دانست که لشکرون مقابل نزدیک است و بدون او خارج در شهر فالی از خطر نیست. گزوا با  
 ملازمان خود و بطرف شهر برگشت. و سواران با کمال عجله و سرعت میآمدند و از او جلو افتاد و میرفتند  
 تا در نزدیکی دروازه شهر پدش رسید. ژوپیتیر فوراً پیاده شد زانوی پدش را بوسید. پدش  
 بدون آنکه از او احوال پرسسی نماید گفت. دست عزیزم. زود سوار شو. با من بیا. او نیز سوار  
 شده با پدش روانه شهر گردید.

تمام کوچ با از جمعیت سواران ملول بود. و آثار پریشانی و وحشت در چهره لشکریان هم دیده میشد.

شهر هم از شادمانی این حال مضطرب شده کمال وحشت و بی تکلیفی تمام شهر را در فتر گرفته بود  
سار و دهان پای تخت بزرگ که عروس دنیا محسوب میشود و آنکه آن چهاره در حسین و حضرت بود  
و در ستر اغنیت استراحت میکردند - امروز وضعیت در دم دسا کین آن مضطرب و پریشانند  
زنها و یکم ای ناز پرورده بهیگی در کمال وحشت و درشتی بسر میبردند -

آفتاب غروب کرد - شب شروع شد - دلش بی بود که مردم این شهر از تیره روزی بخواب نرفتند  
در واژه های شهر هم خاک ریز شده و بالایی دروازه ها در جهای اطراف شهر را سنگین  
فقط در واژه غربی هنوز خاک ریز شده بود - تمام زندهای خانواده سلطنتی با هم گزوس سبای  
گردیدند - و پیوسته در جزو آنها تهمید حرکت میدید - لبا سها و اسباب زینت خود را جمع کرده  
حاضر نمود - حال ژوپیتیر در میان دو عامل متضاد واقع شده که هیچ معلوم نبود که نغمین و پریشان  
است و از رسیدن لشکر فارس و منوچهرت عمری خود مضطرب است - یا اینکه چون معتقدش  
در میان سپاه فارس و مدال شهر سار نزدیک گردیده است خوشحال و مسرور است و این وقت  
یکس از سیاهی او یعنی توانست چیزی بجهت حتی خود او نیز نمیدانست در چه حال است - احساسات  
مشابه و تصورش در هم و بر هم و یک نحو عاطفی در فضای قلبش حکم فرما بود که آنرا بجزم و شادی  
نست دادن ممکن نبود - گاهی چون عاشقی که فراق رسیدن معشوقش نزدیک شده باشد  
قلبش بی طمعی و یکسر و یکبار با اضطراب آمیخته شده بود تمام وجودش را فرامیگرفت - زلف  
احشایش به حس و احساسش سست شده چون آنحضرت سناک بنظر میآمد -

ژوپیتیر با خیال مبهم و با اینخیالات در هم و بر هم تا نزدیک صبح بسر برد - تا آنکه پدرش از در باز  
کرده او را با مادرش و بعضی از خاندان برداشته از خانه بیرون برد - در دروب خانه اسب  
زین شده حاضر بود فوراً از آنها سوار شدند و با یکدیگر برای بیرون آنها مین شده بود و در راه شدند  
ژوپیتیر از این مسافرت غمناک و اندوه بود بطوریکه گاهی بطرف قبر می رود همیشه ژوپیتیر سفر

یونان را دوست میباشست خصوصاً منظره دریای اژه و مسافت باکشی رامی میسود و کارین نیز  
 ابراهیم نایل بود که از دروازه سارد بیرون رود گشتی زنجیری بقلب لوبسته درو بقلب می کشند  
 گنگیهای نیز با آنها همراه دنیا بودند تا نیم مسافت شهر با آنها باشد. هوا هنوز درست روشن  
 نشده و در سر هر کوهی عدد هزار سپاسیان ایستاده بودند. نیم طایمی میوزید. و لے اثر آن باقتضا  
 مو قع جز دشت و اضطراب نبود. چندین گلذشت که دم دروازه غریب شهر رسید -  
 اگر دیات جلو پشته دروازه میان امر کرد که دروازه را باز کن. اد جواب داد که دروازه با هر احدی  
 باز نخواهد شد. ادیات با تفری گفت. بنام اعلم حضرت گز دوس دروازه را باز کن. دروازه میان تفری  
 جلو آمده تعظیمی نموده گفت. هم اکنون از طرف اعلم حضرت حکم رسید که دروازه دیگر باز نشود.  
 حتی با زوان حرم سلطان نیز نایجا آمده و برگشتند. و تاده دقیقه دیگر باید این دروازه هم  
 خاک ریز شود.

آردیات دانست که قشون فارس اطراف سارد را احاطه کرده اند. ناچار با زن و دختر خود برگشته  
 مکانه آمد. هنوز کیساعت از آفتاب نگذشته بود که جنگ شروع شد. و تا عصر ادامه داشت  
 سید میا از حمله فارس میان دفاع کردند. تا شب شد و جنگ موقوف گردید. مشایخ خانواده  
 و سایر پیشاهندان خانواده سلطنتی بقلعه پادشاه رفتند.

این قلعه در وسط شهر و با نسبت در یکمی بلندی ساخته شده. چندین قصر و آن بنا کرده  
 و هر قصری چندین طبقه بود. از هر یک از اطرافش فوقانی این قصر را دیدن تمام شهر و در آن  
 آن ممکن بود.

شعبه پتیر و مادرش برابیکه از همشیره های سلطان زاد قصر سمت مشرق جای دادند که قبر سید نزع  
 اندو یا رشتنی قلعه فاصله داشت و در بالای برجها و دیوار قلعه که تیسر هفت نزع نظر آن بود و  
 زیادی از مستغنین بودند. و لے با وجود این چون این قصر چهار طبقه بود. از طبقه فوقانی شهر

در اطراف آن دید می‌شد.

اول آن‌تاب باز فارس‌یان از اطراف شهر حمله کردند و لیدیا مشغول دفاع گردیدند. و تا عصر جنگ  
 هسته او داشتند. - خلاصه چهارده روز نماص شهر سار و عمل کشید روز یازدهم جنگ  
 با شدت تمام شروع شد. - در این روز کوس قشون پیاده خود را بچهار سوته تقسیم کرده در سمت  
 مغرب پیاده های مدی بودند و سرمانده آنها سیاه گزار بود در سمت جنوب و سه از فارس‌یان  
 فرمانده رئیس اهل پارس گامادی در طرف مغرب و شمال نیز دو سوته از فارس‌یان بفرماندهی پسر آن  
 و فرخ پسر ارتقبارس تشرار گرفته بودند و شهر سار و چون نگین انگشتری از اطراف محصور شده  
 خود کوس نیز سواره در تمام اطراف گردش کرده دستور میداد. پیاده ها با اصطلاح نظام عالی  
 در اطراف سار دستون نظامی تشکیل داده بودند. مرکب از ۲۳ خط و پنج کر فاصله لغت کن  
 سه ازرع بیش نبودند فاصله شهر خط پنج از خط دیگر ۱۵ ازرع بود.

هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که فرمان پورش داده شد. در صفت اول با کمال بی باکی حمله کردند و  
 در جبهه ای اطراف شهر که با صله از دیوار قلعه ساخته شده بود سنگ نیز بسیر قشون کوس با رسیدن  
 گرفت و دعه زیادی مقتول گردید دله ابد آنرا از لاله در حمله کنندگان راه نیافت. - صفت دوم  
 نیز حرکت کردند. تا یک ساعت از آفتاب گذشته بود و بطبر جهاد استحکامات اطراف شهر با شهر  
 مقطوع گردید. دروازه های کوچک شهر نیز بسته و پشت آنها خاکریز شد. قشون اطراف  
 شهر تسلیم شده اصلحه خود را بفرسایان دادند. قشون کوس پشت دیوار شهر رسیدند و ازین  
 که قشون ایران با کمال جدیت مشغول حمله بودند کورس با یک قوت قلبی که مخصوص خودش  
 بود قشون خود را بگرفت شهر تسبیح میکرد.

گروس در قلعه خود با جاتی پریشان از طرف شخصاً مستحقین در دروازه های شهر دستور میفرستاد  
 و از سنی سنگ های اطراف قلعه خود را باز دید نموده در استحکام آنها سعی میکرد. و آثار اضطراب در چشم

او بطوری آشکار بود که هر کس بصورت وی نگاه میکرد پریشانی خاطر او را می فهمید. و این دلیل  
 بود که وزراء و ملازمان گزروس پادشاه خود را مسیّدیند که در کار تغییر مذهب و عقل و تدبیرش  
 از حل مشکل و علاج واقعه اظهار عجب نمیکند. چرا که گزروس یکبار اشخاص مافوق و دربارشما  
 میرفت و از اول سلطنت همواره بواسطه کفایت و تدبیر خویش خود و هکلت لیدی را مرتقی دانست  
 باینکه امیر علمی و عقلی اقوام عباد و ره را بخود گردانید. بر دست خاک لیدی افزوده تجارتش را  
 بطوری وسعت داد که امانه لیدی متمولترین تمام دنیا بشمار میرفتند قشون لیدی را  
 نیاورد کرده یونان - کلهه مصر را که دول متصرف آن زمان بودند ناخودمهد دست نموده بود  
 شخص خودش اول متمول دنیا و گنجهای طلا و جواهراتش در تمام عالم معروف بود. افکارش همه  
 سائب و لغتنامه ای که می کشید همیشه منتج ب نتیجه مساعد بود. و وزراء او در بار بیان بطوری اعتبار  
 داشتند که اگر با مری اقدام میکرد یقین داشتند که آن کار شدنیست و در جنگ کورس گزروس  
 نقشه خوب کشیده بود. و له بدبختانه با کسی طرف بود که در عقل و تدبیر و شجاعت و خوش خلقی  
 از گزروس برتر و بالاتر بود.

خلاصه قشون لیدی خصوصاً روسای قشون از پریشانی پادشاه دست و پای خود را گم کرده  
 بیاستف و ناامیدی دست و پای آنها را از کار بازداشت و بطوریکه باید و فایع نگردد. از حملات  
 له با کاند فارسین و از سستی و دل سردی لیدیها محقق شد که عجز شهبه تصرف فارسین  
 خواهد درآمد. و له گزروس کسی نیست که در مقابل دشمن تسلیم فرود آورده. شمشیر را بر زمین  
 اندازد. خیال دارد که مدتی هم فارسین را در پشت دیوار قلعه خود معطل نموده شمشیر خویش را قبل  
 از آنکه بخون دشمن ریختن کند از دست نهد.

و ضاع غیبی است! حرم خانه شاهنشاه لیدی از جمعیت مسر بازان و سپاهیان معلوم شده  
 و مسر بازان و حاکم و حاکمه همه در حکم واحدند. از طرفه صدای گریه و ناله زنها از سمتی همسره مسر بازان

وسپاسیان -

خلاصه در قلعه گزوس قیامتی است که مثل آن دیده نشده است. گفتم که ژوپیتیر در قصر مشرق بود. حال او مثل سایر زنان و دختران پریشان بود. کم کم تمام ترنها را در آن قصر جمع کردند. و بجای آنها در تمام قصر باجمیت سپاسیان جاگمیشدند. ژوپیتیر بطبقه فوقانی قصر فته قشون دشمن را دید که مشغول حمل و جگ میباشند قشون لیدی در جلوترای آنها خم شده در پشت سنگها پنهان میشوند.

ژوپیتیر با خاطری پریشان مشغول تماشا بود که ناگهان کشته از سپاسیان کورس دروازه کوچک را از دروازه های سمت مغرب متصرف شده داخل شهر گردیدند.

ژوپیتیر از مشاهده این واقعه پریشان و مضطرب گردید. در اینحال بعضی از ترنها هم بر بالای بام <sup>آنها</sup> و چشمان بقشون دشمن افتاده که داخل شهر شده بطرف قلعه سلطنتی می آمدند و قشون لیدی از جلوسپاسیان آنان را گریخته و در خانهها پنهان می شدند.

صدای فریاد ترنها بلند شد. بیکه لبر صورت خود لطمه میزدند. دیگر گیسوان خود را همی کند بعضی از شدت ترس و وحشت بی پوشش شده بر زمین افتاده بودند فقط (دترا) او ژوپیتیر بودند که طاهر چندان مضطرب نبودند کم وضع تر شده چندین دروازه مفتوح شد قشون دشمن چون سیل میان کن از طرف داخل شهر گردیده قلعه سلطنتی نزدیک شدند (دترا) رو بر ژوپیتیر نموده گفت: -- دختر عزیزم بیاتانا موس ما بدست دشمن نیفتاده خود را از پشت بام انداخته و مملک کنایم. بیایید تا همگی را واداع کنیم و این زندگانی را بدر و گوییم.

ژوپیتیر نگاههای سبادر خود نموده گفت: - در جان منور باید صبر کرد و منتظر شد تا شاید فرجی شود. البته پدر و عمویم برای ما فکری خواهند کرد. هنوز دشمن قلع و دست نیافته. وقتی موقع اینکار است که قشون دشمن داخل قلعه شوند. حال خوبست این ترنها را از پشت بام پائین بریزیم که این منظره



هولناک راند میبند (هرا) و ژوپیتیر به طور بود زنها را از پشت بام پائین بردند و طوقه  
 که قشون دشمن بنزدیک قلعه رسیدند - و تیرهای آنها با صدای وحشت آواز بالای دیوار ماند  
 قلعه میافتاد - بعضی از زنها بمهوش و بعضی دیگر از شدت ترس دو حشت در گوشه افتاده  
 میگردند - گزوس و آرویات و چند نفر دیگر از تنهنر و گان مخرم لیدی بر بالای برجهای قلعه  
 برآمده و چون کجیغ فرسباز مشغول تیر اندازی گردیدند -

هرا) در جلوه نظر الیتاده از شدت اضطراب حال تنبی با و عارض شده بود - در اینوقت ژوپیتیر  
 ها لیکه لباس مخصوص اوقات شکار خود را پوشیده و شمشیر خود را کمر بسته کمان بدست گرفته بود  
 نزخا در آمده گفت مادر جان دختر تو نه فقط در ایام امنیت میتوانی تیر اندازی کنی - بلکه در  
 یلایه زاناموس خود دفاع نمایی و چون زنان با غیرت در اینموضع اقدام بخودکشی کند - این گفتم  
 بدون اینکه منتظر جواب شود بطرف یکی از برجهای سمت مشرق روانه شد - چون کجیغ فرسباز  
 بدون آنکه اثر تیرسی در او ظاهر باشد راه میرفت -

از وقتیکه ژوپیتیر سیاهگزار را دیده بود این تقصیر ساعتی بود که او را فراموش کرده حسن ناموس  
 پرستی و غیرت بطوری سر تا پای او را گرفته بود که هر چیز دیگر کس از او محسوس کرده و چون یک پهلوان  
 شجاعی برای جنگ میرفت تا بر بالای برج برآمده و مشغول تیر اندازی گردیده -

اوضاع قلعه بطوری در هم و بر هم و پا در شاه لقبی شتر کار را از دست داده که از ژوپیتیر  
 نشد (هرا) نیز طاقت نیاورده از عقب ژوپیتیر بالای برج رفت -

ژوپیتیر بدون اینکه از تیرهای طرف مقابل در ابرو شتر باشد و سنگی شود - مشغول تیر اندازی شد  
 هرا) نیز در ظرفی استاده مشغول تماشای تنبیه اندازی دختر خود گردید -

در اینوقت چشم ژوپیتیر بر آری افتاد که بمسافتی از قلعه الیتاده و لبر بازان فرمان پورس سید  
 بمحض دیدن اوضاعش تغییر کرده و تیری را که کجاان گذارشته و سنجاست بطرف دشمن گشتاد و

دومتر به از روی چلکمان برداشت و حال غضبی که در او پیدا شده در جنگ چاکبش کرده  
 بگلجه تمام شده دست و پایش سست گردیده جنگ را موقوف نمود -

در همین وقت آنسوار نیز متوجه بفرج گردیده و دستمال سفیدی را که در دست داشت بلند کرد  
 حسرت داد (علامت صلح)

ژوپیتیر نیز دستمال سفیدی از حیب خود بیرون آورده در دست خود حرکت داد - و بچند نفری که  
 همان فرج مشغول تیر اندازی بودند ناله کرد که تیر نمینند از بند - از طرف بیرون تیر اندازی لطف بخش  
 موقوف گردید - ژوپیتیر چند دقیقه با نظر آسوار آسوار میگردید -

(هرا که آنسوار را ندیده و طفتت اصل لاقه نبود از اینکه ژوپیتیر دست از جنگ کشید و سایر  
 را نیز از تیر اندازی - مانع گردید بترجیب کرده خواست علت این تغییر وضع را از او سؤال نماید -

ژوپیتیر طفتت خیال او گردیده قبل از آنکه او حرفی بزند لطف سواری که دیده بود شاه نموده  
 گفت : آنسوار را در دست بخانه کنیده ببینید می شناسید ؟

(هرا) نگاه کرده پس از وقت زیاد گفت همینقدر زبظرم میآید که او را دیده ام دلم چون حواس من  
 پریشان است نمیتوانم بخاطر بیایرم که چه وقت دور کی دیده ام -

ژوپیتیر با صدای پسچی گفت او چند سال قبل در خانه ما جهان بود - شما دیدم در باره او صحبتها  
 زیاد کرده اید -

هرا گفت سیما گز است ؟ بچشم رد او دست شناختم -

در این وقت سواری که از طرف قشون کورس جدا شده و تنها لطف فرج میآید - پای فرج رسیده  
 چوبه تیری با وسبیل کمان بالا پرتاب نمود - چوبه مزبور در وسط هر دو ژوپیتیر زمین افتاد و  
 کلام هر ارا قطع نمود -

ژوپیتیر فرخ شده چوبه تیر را برداشت و پوستی را که با وسبیل و باز سیمان بسته شده بود باز کرد

این چند سطر را در او نوشته دید -

خانم محترم - فرسنگ با مسافت و هزاران قشون مسلح و دستجات سرباز که میان من و تو قایل بودند لایقه شمشیر از میان بر خاسته اکنون میان ما جز عده قلیل کمان میطلبند و یک دیوار که همواران بجهت سهل و آسانست باقی مانده

گر زوس دوم مرتبه امان خواسته و بشرط محفوظ بودن جاننش برای تسلیم حاضر شده و علیحضرت کبریس  
 هیچ شرطی را برای تسلیم او قبول نکرده است - چون من در خصوص صلح و جنگ در این قلمرو اختیار  
 نام دارم - با احترام دیدن تو شمشیر را بر زمین انداختم - حال اگر گزوس با همان شرط امان بخواند  
 با کمال میل قبول خواهم کرد - (سیاگرد)

ژو پیتیر پس از آنکه نام مرا خواند او را بهره داده گفت - این را بخوانید و هر چه زودتر پدر مرا  
 و او را کنید که عمویم دوم مرتبه امان بخواند - و بشرط امان اسیر نمودن زنهارا علاوه نماید -  
 (پس از قرائت نامه فوراً از زمین پایش آمده بطرف بری که در سمت مغرب قلمرو روان  
 شد - بنی ساعت بیشتر طول کشید که جنگ خاتمه یافت و کهیته قشون گزوس که در دفاع قطعه بودند  
 اسلحه خود را تسلیم کردند -

پس از آنکه شهر کاملاً در تحت تصرف تشین فارسی و مدی درآمد - و قلمرو سلطنتی باز شد ایل  
 کسیکه وارد قلمرو دید سیار گزار بود که بر حسب متداوله قرارداد او که شده بود با عده از روستا  
 مد و بهرامی (میتراوات) خزانه دار گزوس داخل قلمرو گردید - ابتدا اشخی می را که در قلمرو بودند  
 خلع اسلحه نموده عده از سربازان مخصوص خود را در اطراف قلمرو مستحفظ قرار داد -  
 در این وقت آفتاب غروب کرده هوای تاریک گردید - گزوس با حالتی پریشان در یکی از کلهها  
 قصر خودش در روی نیم تختی نشسته تمام خیالات و خستگی دماغ نزدیک بر او انگی  
 بود منتقل ما خود رفت به نزد گاهی با عجله نماز بر خاسته دوم نیمه سرش دوران سپید کرده قلمرو

دو ساعت از شب گذشت - چون ماه در حال حاق بود تا ریکی غلیظی نصارا احاطه کرد و هوا صاف و آرام بود - طبیعت در حال سکون - گفنی او نیز از جنگها و خونریزیهای بشر خسته شده و مشغول استراحت است -

در این وقت کورس که از کار شهید دستور دادن برو سائی قشون ذرا غمت پیدا کرده بود وارد قلعه گردید - و بر بالای بام یکی از قصرها برآمد - بسیار از او ویران ریش و جمعی دیگر از سرداران کورس در آنجا حاضر بودند و در وسط بام همیزم زیادی روی هم ریخته و خرمنی از چوبهای خشک تشکیل داده بودند - و دوفلز از میان نیز در آنجا حاضر بودند -

کورس امر با جبار گرزوس نمود طلع نکشید که او را در حال که دوفلز زیر نبلش را گرفته بودند و پایای او از زمین کمی کشید - از پله بالا آورده - و در مقابل کورس نگهبان شدند - بعضی حاضر شدند و بدون آنکه سخنی در میان این دوفلز پادشاه جنگجو رود بدل شود - و دوفلز مع پیشرفته و مجبور کوچکی را که سر پوش دار و مقفل بود بر زمین گذاشتند - قفل آنرا باز کرده سر پوش را برداشتند - و قدری از آتش مقدس که در آن بود برداشتند خرمن چوبها را آتش زدند - و تجارت در آن نگذشتند - شعله آتش مقدس فارسیمان در بالای قصر سلطنتی لیدی با صدای مخصوصی زیاده کشیده و تمام شهر را از غلبه و اقتدار خویش خبر دار نمود - مغان با وضع مخصوصی در مقابل آتش مقدس ایستاده و آیات زنده را تلاوت می کردند - سایرین نیز بطور ادب در مقابل آتش مقدس ایستاده و مغان را در خواندن آیات زنده تعجیب مینمودند -

در همان حال که شعله آتش در بام قصر زیاده کشیده مشغول نورفتانی بود - روستایی دیگری هم در بالای تپه که در چهار فرسخی سمت مشرق سارد واقع بود دیده شده - و متعاقب ظهور روستایی مزبور در بالای برجی که هشت فرسخ از شهر سارد فاصله داشت نیز آتش روشن شد و همین قسم پله پله در هر چهار فرسخ آتش روشن میشد تا بفاصله سه ساعت در بالای قصر سلطنتی

(اکباتان) و چهار ساعت در قصر سلطنتی (پایان امر گاد) آتش روشن شده و خبر فتح بزرگ  
 شاهنشاهی ایران را باطله مملکت فارس و مدینه فوره در تمام جاها آتش روشن شد و مردم  
 بسر با مهابت آمدند صدای شغف آمیز بر میآوردند - و شادی هم کردند (۱۱) و این ترتیب بر  
 همان شب خبر فتح سارو در تمام ایران منتشر گردید -

خلاصه شعله آتش فرو نشست و خرمی از آتش بی در و در وسط هام قصر باقی ماند - مغنا  
 و سایرین نیز از کار دعا و نوا و آیات زند فارع گردیدند و در معنی این یک عبادت بود که لشکر  
 این فتح تعبیر آمد -

پس از آن کورس بطرف گرزوس منوجه شده و او را دید که از شدت پریشانی قادر بر ایستادن  
 و چند نفر زیر بغلش را گرفته نگه داشته اند خواست که از وی بجوئی کرده باشد لذا یکسانی که در  
 بغلش را گرفته بودند اشاره کرد که وی را نزدیک میآورند آنها نیز حسب الامر او را بطرف کورس  
 حرکت دادند - گرزوس گمان کرد که میخواهند او را آتش انداخته بسوزانند فریادی نمود که گفت  
 آه - آه یسئین

کورس متعنت خیال او گردیده فوراً پیش رفته دست او را گرفته بنزد خود آورده گفت -  
 اعلیحضرت - از یک واقعه که همیشه مثل آن در عالم اتفاق افتاده است نباید تا آیند رجه تنگ  
 باشند - البته خاطر شما مسبوق است که همیشه اشخاص فوق العاده و سلاطینی که بر او چهار  
 و خیالات بزرگ و سردارند و چهار خطرات سخت و مشکلات بزرگ میگردند -

من اعلیحضرت را یاد آورتم میگویم که در مقابل مصیبت - باید صابر بوده و بردبار باشند -  
 گرزوس در حالیکه آثار غضب از چهره او آشکار بود گفت - خوبست هر چه زود تر خیال خود را

(۱۱) در آرزمان مرسوم بوده است که در اعیان و جنبه های جشن عمومی در جاها آتش روشن میکردند چنانچه  
 این رسم در بعضی نقاط ایران تا کنون هم باقی است -

با جماعه در اذ شنیان این سخنان معاف داری که سوختن در آتش برای من گوارا تر از  
شنیدن این کلمات شامت آمیز است.

کورس گفت: علیحضرت اشتباه فرموده اند غرض من شامت نبود و خیال سوزانیدن شما را نمی‌کردم  
بودم - من برای اهلین خاطر شما اکنون در حضور این اشخاص با درموز و شرافت دین زرد شوم  
قسم یاد میکنم که شما را محترم داشته و خیال قتل و اذیت شما را نداشته باشم - مقام سلطنت  
در پیش من محترم است و حفظ احترام این مقام بیش از هر کس بر سلطان لازم است - در اینصورت  
چگونه ممکن است که من در صد اذیت شما بر آیم تا چه رسد باینکه شما را قتل برسانم -

گزارش در جواب کورس سکوت اختیار کرده چیزی نگفت و بعد از تغییر مکه در رنگ و لباس  
حاصل شده بود معلوم میشد که سخنان کورس را باور کرده و حالت ترس او زایل گردیده است -  
کورس گفت: خواهش دارم بگوئید که شما برای چه اسم مسلک را برده و او را باطل و طلبیده  
گزارش سر بلند کرده گفت من مسلک را با بد او خود بخواستم بلکه منی که چندین قتل از وی شنیده  
بودم در آن حال خاطر آمد و صدق کلام حکیمان او در آن حال معلوم گردیده و در برابر آن آموختم  
گورس گفت: اگر منی نداشته باشی به میل منی که کلام او را برای من نقل کنی -

گزارش گفت: (مسلک) یک نفر حکیم و دانشمند نیست از اهل یونان چندین قبل با او آمد  
و من او را احترام نموده و چند روز از وی هماننداری کردم و خسته آن خود را با و نشان داده و بگفت  
سلطنتی خویش را بوی نمودم - پس از این سوال کردم که خوش بخت ترین مردم در نزد تو کیست؟  
و یقین داشتم که در جواب این سوال اسم مرا خواهد برد - و له آن فیلسوف نامی برضاعت اخلاص  
من (تلیوس) نامی را اسم برد - من گفتم تلیوس کیست؟

جواب داد که او کسی بود از اهل یونان صد سال با نیکبختی در سستی عمر نموده و شغل و معانی مشغول  
بوده هیچگاه پیش از اندازه لزوم مال جمع نکرد - فرزندان او بهیچ خوش اطلاق و خوب بودند با او

همدیکی از جنگهای وطنی مقتول گردیدند. اما لی یونان در سوگواوی او مرتبه با سروده و اورا شرح کردند  
بر بالای قبرش گنبدی بنا کردند و محسباً اورا ساخته دور آنجا گذاشتند. من اورا خوشنخت و نیکو  
مردم سپیدانم.

من از سخن (سنگن) متغیر شده گفتم این همه گنجها خردا من در پیش تو هیچ قیمتی نداشتت بلکه  
بیک نفر در میان را بر من ترجیح دادی؟

در جواب گفت: ای پادشاه تو خزان میثار واری و بر هزار نفوس حکمرانی کرده و در بار بسبب  
و عالیست و هنوز عاقبت کالت معلوم نیست. من نمیتوانم بر چیزی که هنوز در پشت پرده  
استقبال بینا هست حکم کنم.

اکنون کلام (سنگن) بخاطر من رسیده آن حکیم بزرگ را یاد کردم -  
کورس از شنیدن این کلام کلیان را متاثر گردید. و قیامت ساکت ماند و لیکر عمیق فرو رفت  
بودن های اشک در اطراف چشمان سیاه رنگش درخشید. پس از آن دست گردوس را گرفت  
و با طاعت مخصوصی شکرده گفت: اعلی حضرت بیچیز تزلزل بخاطر خود راه ندهد و ادم همسر  
مستم خواهد بود.

## فصل ۱۱ - باغ گلستان

ده روز از فتح تسار و میگذرد. تمام مملکت لیدی در کفایت اختیار کورس در آمده. رسولی آن  
مملکت از اثر رفتار و گفتار شاهنشاه ایران همگی مجذوب وی گردید. گویی زبان و حرکات این  
پادشاه و متعاطیس پر توه هستند که هر کسی مصدوق شوند از راه گوش چشم قلب و راه مجذوب  
ساخته. و لذا راه اورا مطیع میسازند.

اما لیدی همگی خود را مطیع کورس دانستند و لقبی می کنند که در تحت حکومت کسی هستند که با توه و تون  
توه بشری کاری کند خزانه کورس و گنجهای طلا و نقره او با شمشیر و تاج خانان او (مرا مانده) تسلیم

شاهنشاه ایران گردید. قلمه سلطنتی سارو محل اقامت کورس شده.

گروس دیکه از قهرهای این قلعه محترمانه در تحت نظر مأمورین مخصوص بسیر میبرد.

صافه باید دانست که سیاهگزار در چه حالست؟ و در این چندروزه مشغول چه کاری بوده است؟ در اینجا روز سیاهگزار نتوانسته است معشوقه خود را ملاقات کند. چرا که فتح سارو و انتزاع سلطنت از خانواده منرماند تا یک حادثه بزرگ است که بجا نژاد پیتر روی آورده و سیاهگزار در این مدت مشغول تهیه آسایش خانواده اردیات بوده و در این باب با کورس مذاکره نموده و با اردیات الطمینان داده است که او کلمه السابین در مملکت لیدی محترم و در کارهای مناسب مقام خود حالت خواهد داشت و در روز است اردیات با عصاب خانواده خود بجا نژاد سابین خویش آمده است. و ترتیب کارهای داخلی خود را داده است. و نیز هر یک از بستگان ژو پیتر تا اندازه از تشویش و اضطراب بیرون آمده بجا نژادی خود رفته اند و تا اندازه خیالاً این خانواده بستگان آنها که اعضاء خانواده گروس سهم در جزاء آنهاست راحت شده.

کورس تشوین همی را در سارو درنگ داشته و برای تصرف سواحل آسیای صغیر و مطیع ساختن یونانیان ساکن آسیا تشوین فارس را بسیر کردی پیران و سیاهگزار را مأمور ساخته و خود نیز فردا دار و لطف سواحل آسیای صغیر حرکت کند.

ولی گزرتانمته در سارو خواهد بود سیاهگزار ملاقات با ژو پیتر را با راحت نبودن خیالاً لو غیر مناسب دانسته و در این چندروزه وقت خود را برای راحت خیالاً تصرف داشته و تا اندازه این مقصود را انجام داده است و هر روز نامه بژو پیتر نوشته و بوسیله یکجک از نوکرهای خود که در سفر پیش با او بوده و ژو پیتر را می شناسد بنزد او فرستاده و در آن نامه از ژو پیتر خواهش کرده است که حامی را معین کند که در کیساعت معینی هم دیگر ملاقات نمایند اکنون در اردوی خارج مشهور و جویحه بزرگ که مخصوص خود است مشغول قدم زدن است.



آفتاب نزدیک است که نصف النهار برسد و قمری ساعت است که سیاه گز از نظر است -  
 اینست: خامی که نام را برده بود برگشته و نزد سیاه گز آمده نام از حیب خود میر آن کرده  
 سیاه گز ارداو - از خوشحالی و چشمهای سیاه گز از ظاهر گردیده و نام را باز کرده لیسیر خوانده  
 مع مزاده محترم - در باغ گلستان که متعلق به پدرم و در یک میل شمال شهر واقع است  
 دوست عزیز ما زده منتظر شما هستیم بکنف خود در ازه دولتی برای راههای شما منتظر خواهد بود -  
 (ژو پیسنتر)

سیاه گز از از خواندن نام داخل چادر شده و نام از خوانسته - پس از صرف نام ریچا در خواب رفت  
 و در سبتر خود در از کشید که قدری بخوابد و له و دهه وصل و اشتیاق دیدار مستوحه او را از خواب  
 باز داشته - بے -

و دهه وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد :

بود ترقیه مارا همی شهر و همچو است که آفتاب حرکت خود را تند تر نموده و وقت ملاقات نزدیکتر  
 شود - تا پس از دو ساعت که منتظر سیاه گز از پیش از دو سال بود برخواست و با سب خود سوار  
 شده لشیر آمد - و پس از ملاقات کورس و دادن بعضی را پورتهای متعلق بقبشون باعهده  
 امسوران مخصوص خود سوار شده بطرف دروازه دولتی که در سمت شمال شهر بود روانه شد  
 و از دروازه مزبور بارنهائی که ژو پیسنتر در آنجا گذاشته بود بطرف باغ گلستان روانه گردید  
 باغ گلستان یکی از باغهای معروف سارواست که در او از هر قسم درختهای میوه و گل نیست  
 میشود و سطل این باغ نهمد زرع و ششصد زرع عمن دارد - یک دیوار گلی با ارتفاع سه  
 ذرع و نیم اطراف آن احاطه کرده و در مثل آن چهار در است که در چهار گوشه باغ واقع گردیده - در  
 وسط آن تفرسیت که در طرف آن سر حوض زد طرف دیگر دریاچه بزرگ است که در حوضی حلال گرد  
 است مثل بعضی نیم حوض با دو دریاچه بسکید بگرد بر بوط ساخته و در حوض اطراف تفرسیت احاطه کرده

و از در آب محاط میسازد و چهار خیابان از چهار گوشه باغ شروع شده بقصر منتهی میگردند  
و لے این خیابانها مستقیم نیستند بلکه بشکل پاریج هستند که از مشیت تو س تشکیل شده باشد  
در اطراف خیابانها ابتدا که در دای مستطیل بعرض یک ربع و نیم امتداد شده و گلهای رنگارنگ  
خود را بعرض نمایش گذاشته اند. و در عقب آنها چندین جوی متوازی امتداد شده و در هر  
هر یک از جوها یک نوع از گلهای درختی از قبیل گل سرخ و گل یاس و نسترن و غیره غرس شده  
و بطوری ترتیب داده شده است که درختهای کوچک در جلو و بترتیب هر درختی که بلند تر است  
عقب تر واقع شده و پشت سردر خان گل درختهای میوه واقع شده که آنها نیز بترتیب  
مرتب شده اند. و باین ترتیب طرفین خیابان بدو طرف دره پر پیچ و خمی شیر شده است  
که طرفین آن از درختان گل و میوه پوشیده شده باشد. و تمام درختان آن دیده شود  
و در ضمن کوتاهی درختان جلو و پیچ و خمهای منظم خیابان یک حسن دیگری هم برجستگان آن  
افزوده بود و آن این بود که اگر کسی در خیابانها راه میرفت از هر پیچی که میگذاشت و فاصله  
آن پیچ و پیچ دیگر بواسطه اینکه درختان کوچک میان آن محل و قصر فاصله شده بود قصر را  
کمینه و دیده پس از آن باز از نظرش پنهان میشد و باین ترتیب تا طول خیابان را طی کند شش  
مرتب قصر را دیده و باز در پناه درختان از نظرش غایب میگردد.

این خیابانها اگرچه در غالب ستار روز از سایه درختان محرومند و لے برخلاف خیابانها سایر  
باغها هوای آزار دهنده خوبی دارند. صبح و عصر هم دارای سایه و برای تفریح بے نظیرند.  
اما قصر بنا نیست نماز که بسبب تمهید سین قابل ساخته شده و داخل آن عبارت از دو در  
بزرگ است که در مقابل یکدیگر بساکن بزرگ باز میشوند. و ساکن مزبور دارای چهار دره زرع طول  
و هشت زرع عرض است. و طرفین آن اطاقهای مستعد است که داخل آنها همه از سالن است.  
ارتفاع این سالن دو دوازده زرع است چرا که در دای طغیسه اطاقهای قصر با اینجا بازی شود

دو و غرضی چون که عرض در داخل سالن در جلد در ب اطرافهای طبقه دوم و سوم ساخته شده  
 است و پوشیده پله های چوبی از سالن نجس و جوی و بلعقات با لاراه است. و آنچه که اطرافها  
 از اطراف مشرف بیابان است. در کج جنوب غربی قصر در طبقه دوم اطراف است بطولش  
 نوب و عرض آن چهار ذراع است. و سه پجره بزرگ دارد که بقدر نیم ذراع بالاتر از سطح اطاق  
 قرار گرفته در و بروی خیابانی واقع شده است که از در ب سمت جنوب غربی شروع شده  
 و بقصر منتهی میگردد. سطح اطاق از فرشتههای تسمی کارا کبکاتان مغزوش گردیده. و از درها  
 آن پرده های ابریشی کار یونان آویخته شده و در سمت مغرب اطاق چند تخته سباز طلا و  
 نقره از قبیل عسبر در نوع حسن (ولوس) (VENUS) و محسبه در انواع آفتاب (نیلون)  
 در ب النوع حشقی (در رس) و در ب النوع شکار (ریان) در بالای صفا کما ارتفاعی تقریباً  
 اند. و دیوار سمت شمال از یک صفا از نقره خالص ضخیم صیقله پوشیده شده. و یک پارچه  
 آئینه فلزی تشکیل داده است که عکس اطاق و آنچه از پجره های اطاق نمایانست در او افتاده و یک  
 اطاق دیگری با منظره او از درختان و خیابان و باغ نظیر اطاق و منظره لوله با جلوه ترو  
 درخشان تر و در سمت شمال ایجاد کرده است. دو عدد نیمکت در کیلوف اطاق در یکدیگر در صندلی  
 نزدیک پجره بالا گذاشته شده است.

شانزده خانم خوشبختی در این اطاق است که گاهی بطول اطاق قدم زده و گاهی بر بالای صندلی  
 می نشیند. و در هر حال نظرها از پجره نیم باز اطاق نمایان متوجه است.  
 این خانم دختر می است که سن او از بیست تجاوز کرده چون تا این سن شوهر اختیار نکرده است  
 طبیعت او آرایش طبیعی او دست بر نه داشته و در تکمیل محاسن او منتها درجه سلیقه خود را  
 بخسرت داده است.

آنچه از پیرستاره درخشان آسمان سار و بواسطه اینکه چون سایه دختران در اول طلوع خورشید

منقلب بهای خویش نشده در حال غمگی با واز بلبلان خود را بناخته و برای خویشیم بستر اختیار نموده است  
 کشته تربیت رب النوع حسن را بریده و نشو و نما طبیعی حسن را با یوس و خنک کرده - اکنون  
 بجمود جلوس رسیده هفت و پا که را منی با هر دو جهت دست بهم داده اندام او را در کمال سوز و  
 ساخته آداب و حرکات ویرا با ناز پرورش داده کلمات و سخنان او با روح عسوه و کوشش  
 بکسی که با وی هم صحبت شود زندگی گمانی بهم نماند -

پیراهنی از اطلس آسمانی رنگ در بر کرده - زلفهای سیاه رنگش از لولان صورت سفید آفتاب  
 و گیوانش چون لکه تیره های ابرسیاه قسمت بالائیه پیراهن آسمانی رنگ او را از عقب سر بر سر نیل  
 کیساعت بیشتر لغوب نمانده - آفتاب از پنجه اطاق بر لیا صیقله اطاق تابیده و محل  
 اقامت این خانم بیش از اندازه روشن است - و عکس منظره او یعنی خیابان در زیر سایه  
 درختان نیر روشن و دارای طراوت محض است -

خانم برای نگاه کردن بنیابان میو است که دست خود را جلو آفتاب گرفته و نگاه منتظرانه  
 خود را متوجه خیابان نمکاید -

مدت انتظار طویل کشیده ساعت دو و نوزده در قسمت گذشته - حال انتظار چهره سفید رنگ  
 خانم را در تحت اثر بهت و گریختگی مخصوص مایل برودی نموده و سیامی او طوریست که اگر کسی نگاه  
 کند یقین می کند که او ابداتو جمع بجائی که هست ندارد و بجله و تش او عیبی که بدن او را  
 کرده است خبر ندارد - گویی در این عالم نیست و بعوالم روحانی متوجه است -

خانم از طول مدت انتظار خسته شده از اطاق بیرون آمده از قصر خارج گردید و خیابان  
 شرقی را پیش گرفته قدم زنان تا آخر خیابان رفت بدرباغ رسید در این دیدار وقت  
 ملتفت شد که عمو خیابان سمت جنوب غربی طرف جنوب شرقی را پیش گرفته است  
 از آنجا از خیابان مستقیم که موازی با دیوار باغ بدرب جنوب غربی منتهی بطرف جنوب

روانه شد. چند دقیقه طول کشید که از درب باغ بیرون رفت راه مستقیم شهر انجمنیت  
 و اثری از آنکو انتظارش را داشت ندید. میوسان برگشت و وارد باغ شد. در این وقت  
 چهره ژو دپیتز بطوری گرفته شده که اگر کسی لبورتش نگاه کند خبر باقران خارجی نمیتواند  
 او را بشناسد. در معنی ژو دپیتز رفته و این محبوسیت که وارد خیابان شده بطرف قصر میروید  
 در بین اینیکه ژو دپیتز طول خیابان خوب شرتی باغرامی میبرد. سیاهگزار وارد باغ  
 گردیده بطرف قصر رفته پیاده شده و عاودم ژو دپیتز او را وارد اطاعت ژو دپیتز نموده بود  
 سیاهگزار در جلو پنجره نشسته و انتظار مشوقه خود را داشت و دلش از شدت شوق  
 بی طمبی موت انتظار بمنی ساعت رسیدن در نظر سیاهگزار میشد از تکمیل بود.  
 در این وقت از ظلال درختان برق خوشحالی درخشید و فضا می طلب سیاهگزار را روشن ساخت.  
 بیلبیکر تیر چشمش ژو دپیتز افتاد که با حالانفس رده و چهره گرفته دارد در خیابان  
 اولین ویج خیابان را طی کرده است. سیاهگزار که بیخ منتظر نبود مشوقه خود را وقت ملاقات  
 در اینحال دیده و چهره او را با نقاب انسدگی و گرفتگی مستور مشاهده کند از شاهانه ایجات  
 نزدیک بود که حال او نیز منقلب شود. ولی انسدگی ژو دپیتز مبتدیانیکه آن دو نام بود چرا که  
 قطره هم از پنجره نیم بالا اطاق تسبیگزار افتاد و در روشنائی آفتاب مشوق خود را دیده  
 فی الفور رنگ صورتش باغز و خسته و گلناری شده و چشمهای سیاه رنگش اثر زندگانی محقق  
 نظر هر گردید. تسبی در لبها و او همیاد و از اثر غفلت که در بچو موقتی در دختران عقیقه اشک  
 میشود قطرات عرق در جبین و گونه های او نطف هر گردید.  
 این تغییرات و تبادل نظر میان سیاهگزار و ژو دپیتز در مدت چند ثانیه بود. حسیار اگر ژو دپیتز  
 در پناه درختان از نظر غایب گردید. و مشغول پیودن مومین خم خیابان شده. ولی در راه قریب  
 بقدری چالاک در رنگ شده بود که گمتی چون مرغی می پرد و با چون غزاله بالکل ایالاته

میدود - چنانچه در کمر از یک دقیقه دو نین قوس خیابان را پیموده دو مرتبه قصر را  
دیده و از جلونظر سیاه گراز چون آهوی رسیده گذشت -

خلاصه ژوپیترا تا صبح و سه خیابان را تمام کند چنانچه در جلونظر معشوق خود نمایان شده  
و باز پنهان میشد گفتم ماه در آسمانی که قطعات ابر در سطح آن از اثر بار و حرکت باران  
در پشت لکها بر سه پنهان شده و باز بیرون آمده پس از لحظه قطعه ابر دیگر روی او را می بینند  
یا گفتم ژوپیترا با معشوق خود شوخی میکند که گاهی بقدر چند ثانیه در جلوسیه گراز جلوه کرده  
پس از آن از روی ناز روی خود را میپوشاند -

به حال خیابان ملی شده - و ژوپیترا در جلونظر نمایان گردید - در اینوقت عمل بوشناسی کرد  
دیدن سیاه گراز در راه رفتن او دیده میشد - مبدل بنانی و آرای شده و با یک مشتاق  
مخصوصی وارد قصر گردید - از پایه تا بالا رفته داخل لطاق گردید - در حالتیکه رنگ صورتش  
از اثر حیا و خجالت گلزار شده و شدت شوق و خوشحالی حالت مخصوصی در او احواس  
کرده بود - دم در لطاق با صدای پستی سلام کرده سر بپائین انداخته و ایستاد -

و اما سیاه گراز از دیدن معشوقه خود رنگ صورتش پریده - زانوهایش همی لرزید - و  
برای احتیاط ژوپیترا از روی صندلی برخاسته چند قدمی بطرف آمد - و سه  
زانوهایش یاری نموده بدیوار تکیه کرده ایستاد - و تا بنجید قیقه این دو نفر ساکت بود  
پس از آن سیاه گراز جلورفته دست ژوپیترا گرفته و فشار داد - این فشار دست  
یک لحظه و احساسات دیگری در این دو نفر احواس نموده آنها بوسه تمام لایه بطبعی  
دادند نمود - گفتم در بدن این دو نفر همچون دوران کرده احساسات آنها یک است -  
باری ژوپیترا بر بالای نیم تخت نشسته و سیاه گراز در پهلوئی وی بر بالای صندلی قرار گرفت  
تقریباً پس از نیم ساعت این دو نفر آهسته بآهسته صحبت کنند - صحبت های آنها اگر چه

فخراستش به و نفر سپرد دختر بود که بطور معمول و ساده با یکدیگر ملاقات می کنند و  
احساسات و عواطف محبت آمیز زنان در لباس کلمات معمولی اثرات خود را آشکار میزند  
مخصوصاً کلمات شوپیتیر که هیچکس با کنایه های لطیف عاشقانه زمیثت یافته بود.

دوستان عشق تمامی ندارند. وقت گذشته. آفتاب نزدیک افق غروب رسیده در این  
کم باید ایند و نفر خطاب زبیدی با یکدیگر مذاکره نمایند. مسلم است که اولین صحبت آنها در باب  
مردوسی خواهد بود. حقیقه شوپیتیر این بود که مراسم فرستگاری بتوبین افتد چرا که معمولی  
در اسطه ای که سلطنت از خانواده آنها تازه بیرون رفته. اصوات زیاد دیده بودند و حال  
مخزن و دروغای انقضای سلطنت طایفه نمرمانند و ... ای چشم غوطه ورنده.

البته در اینحال اقدام مراسم خواستگاری از روی ... و بعد انجام میگرفت. و  
سیاگزار تا خیر در این کار راهی نمیدانست و همچو ... خواستگاری زودتر  
بالاخره اگر گفتگوی اینطلب در پرده و لغات گفتگوهای ... چنانچه اگر کسی در آنجا  
پرده گوش میداد از کلمات آنها لطف نمی شد. ... گفتگو میکنند و بالاخره  
نتیجه صحبت بدست آمد و رای سیاگزار را طعین قبول زده بنامش فردا صبح سیاگزار  
لاوا وار نماید که شوپیتیر را از عمو پدشش برای او خواستگاری نماید.

خلاصه صحبت ایند و نفر تا یک ساعت از شب گذشته طول کشید. در حالیکه آنها گمان  
میکردند هنوز تازه یکدیگر رسیده اند. تا تاریکی بر آنها را از آمدن شب مطلع ننمود. و چون  
نبیش ازین توقف شوپیتیر در بیرون شهر اسباب مسئولیت او میگردد. ناچار هر دو نفر بیست  
از اطاق بیرون آمده از فقر خارج شدند.

ابتدا شوپیتیر سوار شده با نفر از همراگان خود لطیف شهر روانه شد. سیاگزار هم با پدر  
خویش سوار شده بغافل صد قدم از عقب او روان گردید.

همه و لغز اسپهای خود را با همی راه می بردند و ایندوت را هم که صدای پای اسب یکدیگر را می شنیدند و غنیمت شمردند همچو استند راه دورتر شده دیرتر لشکر پارسند و یک خوشحالی صلیبی در قلب آنها حکم فرمود که مثل آنرا در وقت عمر خود ندیده بودند.

### فصل ۱۱ - انگشتر

فرزای همین شب کورس اردیات را در ساعت اول روز بحضور طلبید. و پس از حاضر شدن  
را هم با طاق خوشین دعوت کرد و با آنها اظهار لطافت و مهر مانی نمود و شرمی از واقعت گذشته  
و تاریخ سلاطین بزرگ که بخت با آنها همی نکرده از تاج تخت محروم شده یاد در حال شرمین  
ضعیف و زبون گردیده اند برای گزین حکمت کرد و با و نصیحت کرد که در عالم سوره مرده مان  
بزرگ در محض صدات و نامائات فوق العاده هستند. در اینموقع نباید خود را تسلیم نمود  
اندوه افکونی نموده و بدست نم سپاید. پس از آن رو برود آنها نموده گفت من در سیر  
اینکه یک مملکت بزرگ و با ثروت چون مملکت لیدی را فتح کرده و یک دولت مقتدری مثل  
دولت فرزندانی را مغلوب ساختیم از اینکه من باعث انقراض سلطنت فرزندانی شده و  
سبب جزون و آندوه شما گردیده ام متناثرم. اکنون من بسما المینان میدهم که بعد با مالک  
احترام زندگی کرده و اسباب سلامت شما در هر جهت فراهم باشد.

امروز من لطیفه سواحل این جزایر را به شما میگویم و امیدوارم تا یکبار دیگر کارهای خود را انجام دهم  
و هر مرتبه با خود برگردم. در این جزایر بسیار سیاه گرز اسیر علیحضرت ازید باک که بزرگ در اینج  
بوده و با شما سابقه آشنایی دارد و تصدی او را در امور این مملکت خواهد بود. مزد و پادشاهی  
شما سفارشات لازم را از من خواهد بود. علاوه بر خود شما در مدت این چند روزه وقت نشسته  
مید که سیاه گرز اجتناب المقدور در این جزایر بسیار است و اسباب آسایش شما تا چه درجه جدید نموده است  
الغیر بعد با هم در غیاب من بسیار است. باب رضایت خاطر شما را فراموش نخواهد ساخت.



تخت من میخوابم علاوه بر آنها یک رابطه و ملاقه دوستانه دیگری هم میان خانواده شما و  
سلسله کیاها حادث شود. و او اینست که میخوابم از اعلیحضرت گرزوس خواہش کنم که شما را  
تمام شرد و پیترا برسم از دوان بسیار گزار که بزرگترین شانزده می است بدیند و او بران  
خویش قبول فرمایند.

کورس - پس از ادای این کلمات ساکت شده منتظر جواب بلیتاد. و لے در قیاد و چشمهای من در  
نفر چکیست که بدانند کلمات او چه اثری در آنها نموده است. سارویات از شنیدن کلمات  
کورس و این خواستگاری تو خمال بود. و لے گرزوس هنوز از میان غلظت غلیظ و وحشتناک  
غم بیرون نیامده و عصبه بر باد رفتن تلخ و تحنت اجازه اینک در امر دیگری فکر کند با و نماند  
بود. چند دقیقه مجلس سکوت گذشت پس از آن گرزوس سر بلند کرده مثل کسیکه از خواب غفلت  
بیدار شده یا از خیال میچی که تمام حواسش را مشغول کرده است اندک فراخی حاصل  
کرده باشد نگاہی با طرف خویش نموده و بقدر یکدقیقه بصورت کورس خیره شد.

اگر چه اول در نگاه او آثار جنون دیده می شد. و لے رفتن رفته رفته رگهای قمر زلفش شمش تبصیر  
رنگ داده نگاه تند و مبدل با لای و ملاکت گردیده و در چشمش کبے اندازه وسیع شده بود  
بچه احتدال گرفته در سیای او آند اعتدال جو اس اشکار گردید.

پس از آن شروع سخن نموده گفت - شما من نصیحت کرده میگوئید. که از رفتن ناج و تحنت خو  
و تلنگ بنوده و عصبه نخورم. من اگر از یک نفر آدم متعارف این سخن را من شنیدم میگویم  
بے تصور و حجت میزنند. و لے چون گوینده این سخن شخص عاقل با تدبیری است مجبور که در  
جو اسیم. آیا حسن علیه حسب ارتقا و اقتدار و در انسانے موجود نیست؟ آیا سلاطین بزرگ  
و مشاهیر نامی دنیا را غیر از حسن ظلمه و اقتدار بمقامات عالیه رسانیده است؟ آن مقصد که  
انسان برای تحصیل از اسایش و راحت خویش چشم پوشیده زحمت فوق العاده می کشد. آیا

در فتنه آن آن ممکن است ممکن و فتنه نگردد؛ آنکه قصر باغی عالی عباسی است آسایش و راحت  
 ما در قلعه مسار و گنبد شسته فقط بمشقه و جلال برای دوستی طلبه و اقتدار استوار تهیه کرده در مقابل  
 شمشیرهای برق و کتاره های تیز فارسیان میایستد وقتی که یک مرتبه برشته تمام آرزوهای او قطع  
 گردیده و از رسیدن مقصود خویش مأیوس گردد. و بعد از آن بالائی تحت سلطنت پادشاه  
 آمده از آسمان حوت و اقتدار بر زمین افتاده بقعر چاه مذلت و اسامت فرود رود و حالیکه  
 خود را با ثروت ترین اشخاص و خوش بخت ترین آدمهای دنیا میدیده و خوش بختی خویش  
 را در کار بلاد او دانوده. یک مرتبه خویش را فقیرترین مردم و بد بخت ترین مردمان دنیا میدید  
 آیا ممکنست از این واقعات ممکن نشده نسبت با اینهمه نا ملائمت بیطرف باشد؟  
 مگر نشدیدترین عمها و در دنیا گزین تا ساعت ها در وقتی است که مهمترین آرزوی انسان  
 عمل نیایده و محبوب ترین هیئت او از دستش بدر رود؟  
 کورس کلمات گرزوس را بدقت کوشش میدیاد. و این اول دفعه بود که گرزوس با او بطرفی  
 و بدون غیظ و غضب سخن میگفت. پس بیک سخنان گرزوس تمام شد کورس شروع بجواب کرده گفت  
 من سخنان الهی حضرت شارا تا اندازه تصدیق میکنم. بجز غلبه و اقتدار چنان تصور میشود که سایر  
 آرزوهای در سایه او حاصل میشود و ارای اسیبیت بزرگی است. من نه اینکه بجز اسم حسن غلبه را  
 خدمت کرده با بگویم که نباید از رسیدن با آرزو ممکن بود. بلکه عرض من این بود که این حسن را باید  
 بقدری زیاد کرد و تقویت نمود که بوسیله آن بتوان بهر چیز غایب آمد و با هر سختی و ملاحظه  
 مقاومت کرد. غلبه و اقتدار فقط بنفوذ امر و سلطنت و سپاه و لشکر نیست منقوبت هم  
 تنها بشکست خوردن کجا رفتن از تاج و تخت نیامانند. غایب آمدن برکش کردن و اندوه  
 و مقاومت در مقابل صدمه بزرگ از غلبه بر یک سپاه مشکل تر است.  
 مقصود من اینست که انسان در همین اینکه برای نیل با آرزوهای خود کلامی کند یا بیایند طلب آن

باشد چه اگر حسب آرزو یا فقدان آن هر جهت او را احاطه نماید آنکس در عین اینکه میخواهد باقی  
 باشد منسوب به سرگردیده است و در اینجا حال نمیشود با عقل و تدبیر کار کرده و دوست آوردن  
 آرزوهای خود با نظر آزاد و منکر صاحب داخل کار شود. حزن و اندوه مجال اظهار انسان نمیدهد  
 و حال با در مطالب اشتباه کرده مرکب خطهای بزرگ میگردد. البته در اینصورت بالطبع  
 از نینل بمقصد خویش محروم خواهد ماند.

مگر زوس پس از شنیدن این کلمات دست به پیشانی خود گذاشته چند دقیقه فکر اندر شد.  
 پس از آن سر برداشته مثل اشخاصی که بیک مطلب تازه منتقل شده و از اتفاقات بان متاثر شده  
 باشد با لجه متاثر و خنجر و گفت: آری عزت نفس نفس ترین صلابت است که از طرف خالق  
 کمتر از هر چیز در میان مخلوقات تقسیم شده است. پس از آن در کوبوس نموده گفت: ا  
 اما در باب ژو پیتر من اختیار این مطلب را بشما واگذار کردم. که هر طور صلاح بنظر  
 محل کنید و آری وایات هم گمان ندارم از اینکار ناراضی داشته باشد. سیگار از شما نیز  
 نجیب و عاقلی است امروز برای دادای آری وایات بهتر از او تصور نمیشود.

کورس جواب داد: من از شما بنایت درجه افسران را دارم که خواستش را پذیرفتید و خواهش  
 دیگری که دارم نیست. که چون از زنان خانواده سیگار کسی در اینجا نیست و من هم سیگار را  
 هر کس خواستگار می هر چه زودتر عمل آید. که اسمین مجلس را مجلس استقامت نامیده و این  
 انگشتش را برای مادر ژو پیتر بفرستید که از طرف مادر سیگار و کالت کرده انگشت دختر خود  
 کند. این بگفت و انگشتش را الماسی را که اشعه ریشمانی را منعکس نموده. و چون روشن ترین  
 ستاره های ثوابت چشم زده نمی درخشید بسر دست گرفته در جلو گروه من نگاه داشت.

مگر زوس انگشتش را گرفته با وایات داده گفت: این انگشت همان ترقیبی است که یهید با تیز  
 انگشت ژو پیتر گردید. و از امروز ژو پیتر نام زوسی سیگار را محسوب خواهد بود. آری وایات

انگشته را گرفته و تعلیم مختصری نموده جواب داد - البته همان قسم که امر شده رفتار خواهد شد پس از آن کورس رو بگزوسس نموده گفت - من از شما تشکر کم - و اکنون چون با بطرف سواحل بروم از شما مدد خواسته و میروم - امید دارم که بعد از این باشما ملاقاتهای مفصل نموده و از مصاحبت یکدیگر خوشتر باشم - این بگفت و برخاست - گردوس و اردو پست نیز برخاستند کورس از در اطاق بیرون آمده از قلعه خارج گردیده سوار اسب خود شده جمعی از سواران فارسی که منتظر او بودند بطرف بیرون شهر روانه شدند تا از شهر خارج گردیده یار و سیاه گرز رسید - سیاه گرز نیز در آنجا بیکدسته از سواران هیرکان حاضر کرده بود که همراه کورس برودند و خود نیز سوار اسب متعلقه کورس بود -

کورس در آنجا فقط چند دقیقه اسب خود را نگاه داشته و بدون آنکه نیاید شده بود مستورا داده با جمعی از سواران خاصه و یکدسته از سواران مدی برآه افتاد و در وقت حرکت از سیاه گرز نموده گفت: مسئله خواستگاری مهمتر است - پس از آن تفسیری نموده گفت: و بیگمان نمیکند صفا و طراوت باغ گلستان نظر شما را بیش از دهرهای پر درخت آلبانان بخود جلب کند چرا که گل زاووش (زاووش در فارسی یعنی مستانه مشتری است و بزبان پرتغالی ژو پتیر است) در این باغ بود از این باغ شده بپله پرده - که در اینجا بنامای پیوسته و هم کن مشتاقان جلوه می خواهد شد سیاه گرز از اینها می خود را بر زمین متوجه نموده همچو گفت: و با همان حال تعلیم مختصری نمود و با این تعلیم از اقدام کورس اظهار امتنان نمود -

پس از آن کورس سیاه گرز را راضی نموده و او را امر کرد که بجهت خود مراجعت نماید و خود با سواران خویش که تقریباً شش هزار نفر بودند بر طرف افتاد - سیاه گرز حسب الامر بجهت خود برگشت اگر چه از طرفی در آنجا ایستاده بود که سواران سیاه گرز انجام گرفته و اول بعد از این میتوان بدون زحمت به ژو پتیر باقی ماندند و به هم خواست بازماند

بدون اینکه علی‌الرسم مجلسی برای خواستگاری منعقد نشود - چگونه ژوپیتر نامزد او گردید .  
 او کورس بچتر تیب اینچار را انجام داد و نیز خیلی اهل بود که تفصیل صحبت کورس را با گرزوس  
 و آردیات مطلع شده و سخنانی را که در میان آنها رد و بدل شده است بداند - اما راهی برای این  
 مقصود بنظرش نمی‌رسید - مگر اینکه بشهر رفته و بواسطه ملاقات با گرزوس و آردیات درین  
 صحبت از آنها چیزی بشنود - یا اینکه بواسطه از صحبتها و که در خانه آردیات درین باب  
 مردود بدل شده است اطلاع یافته و از تفصیل خواستگاری مطلع گردد -

این خیالات بسیار راحت نمیداشت چنانکه دو ساعت از وقت حرکت کورس نگذشته بود  
 که او نیز از اردوگاه بطرف شهر حرکت کرد و بفرخ که بنا بود در عیاب کورس وارد و نگاه مانده  
 بود یا گرزوس در شهر سار و باشد سفارش نمود که فزاصیح برای اخذ بعضی دستورات لازم در شهر  
 سیاه از وقت غروب آفتاب دارد قلمه سار شده و در تهری که بمنزل کورس  
 در آنجا بود معین گردید - پس از یکساعت بمنزل گرزوس رفته قریب دو ساعت در نزد او بود و  
 در بعضی از صحبتهای و در طفت نشد مگر آنکه گرزوس در این مجلس مطلق سابق با او  
 افاده مهرمانی میکرد و نیز طفت شده که ملاقات کورس با او باعث شده است که حزن و اندوه  
 فوق العاده گرزوس تخفیف یافته و حال رفتگی نی که نزدیکی بخون رسیده بود - تقریباً تمام  
 شده است - پس از آن بمنزل خود مراجعت نموده بخیال افتاد که آردیات را احضار نموده و در ضمن  
 صحبت از او تفصیل صحبت کورس را با گرزوس سؤال کند - و له همانوقت نام از ژوپیتر رسیده و  
 صحبتها که کورس با گرزوس و آردیات در او مذکور بود - و نیز در نامه نوشته شده بود که سار  
 دیگر مجلس خواستگاری در خانه آردیات منعقد فرموده شد و مادر ژوپیتر بولالت کورس  
 گشتی را که کورس فرستاده است زمینت انگشت ژوپیتر نموده و او در سمانه نزد سیاه  
 خواهد گردید - و در آخر نامه نوشته بود که من قبل از جنگ بدریدس راهبره جزر بکجه فرستادم و بلا

فاحصل پس از رخصت آنها جنگ شد و عشد. و دیگر من نتوانستم که خبری از آنها بدینست  
 تا دیروز از قول نرسخ که یکی از رؤسای قشون می است در باب آنها سخن شنیدم  
 و از شنیدن آن متشوش شده ام خواستش دارم آنچه درین باب اطلاع دارید برای من بگو  
 سیگار پس از خواندن نامه از احضار آردیاست منصرف گردید و جواب نامه ژو پیتر  
 زانو شسته و در آخر تفصیل حال هر دو را بدین طوری که از فرخ شنیدید و برای ژو پیتر شرح داده  
 و نوشت. که من از پیس را که بماند از غلین در پیشان حال بود بلکه از سوزان خود هم  
 آن پیر مرد یونانی با کل فرستادم. پس از آن نامه را بسیار پیچیده بفرستاده ژو پیتر داد که بر  
 حال خوبت سیگار در سارده گذارم که هلیس سخنگوی ژو پیتر را خانه داده و رؤی لشکر می  
 بماند آردیاست فرستاده مجلس بزرگ ترتیب دهد پس از آن در هر چند روز یک تمبر مشوقه  
 خود در باغ گلستان طاق نماید. و قدیمین خود را بسواحل آسیای صغیر مستمر است  
 یونانیان متوجه نامم.

شهر (هیلما) یکی از شهرهای محترم تجاری و بنا در آبادیونانیان است که در صحت رود  
 همانند ما از پیش ساخته شده دور و بعد از آنکه کورس از شهر سارده بسواحل متوجه گردید  
 چهار ساعت بغروب مانده درین شهر وضع غوی میسازد همیشه تمام بازار را بسته گشتی با هر حال از  
 کل التجاره در نزدیکی مصب معدخانه لنگر انداخته دور کوچ با جمعیت سربازان با کج وضع غیر  
 منظم و چهره وحشت زده مشغول امور رفت میباشد.

در نزدیکی مصب رود میدان وسیعی است که از سمت مغرب برو دلهاندما محدود گردیده  
 و طرف آن خانه و انبار مال تجاره و کشت شتر قمارخانه است که در آنجا بسته شده این میدان  
 جمعیت مملو صدای قیل و قال مردان هزارا پر کرده و عده از سفاین نیز در جلو میدان ایستاده که در میان آنها  
 در سواحل رودخانه نیمه های بزرگ بسته شده بعضی این شهر حلال رودمان آن متشوش در پیشان درین شهر فقط آنهاست (صالحه)

است که با هوا ج منطقی جاری شده و بطور عادی لطرف مصب هم برود و در گذر بنای سبب چیز و بکلیس در حال عادی خویش دیده نمیشود.

در سمت شمال میدان یکجوره از رؤسای و عقلائی شهر جمع شده و اینان از رؤسای طوایف مختلفه یونانی و عده از اهل لیبی و نرترشی و عنبره بودند. و در اینجا برای مشورت گرد آمده بودند این انجمن در جلو یک سبزه کوچک بود که از اطراف کوچه بطرف میدان بازمی شد. در میان اطراف در جلو سبزه یک تخت خواب چوبی گذاشته شده و چو لاله بالای آن گذاشته بصفت اعضا انجمن گوش میداد. صحبت مدت طول کشید و لاله نیز از آن جایگزین گردید چرا که قشون فارس نزدیک شهر رسیده بودند و سپاهیان یونانی شکست خورده تا نجاست نمانده و رفتند. و لاله با وجود این مشاورین از کار خود دست بر نداشتند و مجلس خود طول میدادند تا آنکه قاصدی رسیده نامر بدست یکی از اعضا انجمن داد این نامر جواب نامر بود که آنرا بگوش نوشته بودند. و تقاضای صلح کرده بودند.

و رئیس انجمن نامر را کشت و وصداها هم موقوف گردید و گوش ما برای شنیدن مضمون آن حاضر نبود. آن جوان هم سر بلند کرده باز دی خود را بکنک تکیه داده و برای شنیدن مضمون نامه آماده شد. و رئیس انجمن نامر را اینطور خوانند.

شما اهل یونان خبیله و بد تقاضای صلح کردید. تقاضای شما در وقتی رسید که آنچه توانستید و حق من و سپاه من کردید. اکنون دیگر موفقی برای صلح من نماند.

گویند که در وقتی در ساحل دریا نشسته میخواست که اسپان از ارشدهای زدن او بر قفس درآیند. هر یک از زده و نوای طسیر انجمن ظاهر ساخت. اثری در اسپان نماند. تا بتنگ آمد و دوامی را که داشت نبرینان داشت و عده از اسپان را گرفتار نمود. اسپان همین که بجایک افتاد و در شتر مرغ بخت و خیر نموده بنمای رقص گذاشته شد. آنوقت لاله زن گفت و بخت یک

رقص شما را میخواستم گذشت حال دیگر قطع امید کنید -  
 نامه با فر رسید و اثر تو میدی در جبهه اعضاء انجمن آشکار شد یکی از اعضاء انجمن فلانی  
 نمود که بر ایند بر اینکه من از اول اظهار کردم عمل کنید زنها را بکشتی با یونان بغزستید و ما هم  
 تا میتوانیم جنگ میکنیم - و در آخر سوار کشتی شده و میرویم - قشون کورس در دریای سیاه  
 و ما میتوانیم با کمال لطیف یونان برویم -

کلیف جواب داد - بله شما درین شهر مال التجاره ندارید و له با چکنیم که اسبابهای مایست  
 قشون فارس خواهد افتاد - باز صدای قیل و قال بلند شد - هر کس حرفه میزد و در آنجا میشد  
 در اینوقت آنجوان سوار پیچیده میروند آورده یکی از اعضاء انجمن را با اسم صدای  
 آن شخص گرفته نگاهی با بخوان نموده آنرا تعجب در چهره اش ظاهر گردیده گفت: این تو ای  
 که مرصدازدی؟ یقین تو نیز مشط را حس کرده و اهمیت موقع زیارت را کشف کرده است -

چنان گفت: بله همینطور است این اهمیت موقع است که زبان مرا گشوده و له سخن گفتن  
 برای اهل این شهر بیفایده خواهد بود - در این وقت اعضاء انجمن صحبت های خود را متوقف  
 داشته متوجه چنان گردیدند و او کلام خود را امتداد داده گفت: -

شما در ایندت یکماه و نیم برای من خیلے زحمت کشید زخهای جهلم را معالجه کرده خاطر گدا  
 از زرد در گوید - من طبعی که عنقریب خواهد داشت حرف نیز درم و خود را لال قلم میدادم -  
 و له امر روز ر شط بزرگ شاد کندید می کند ناچارم که حرف زده و در خلاص انالی این شهر  
 بپوشم - من یک از فرمان اعلی حضرت کورس هم و میتوانم برای اخلاص انالی این شهر  
 اقدامات معنی داری بکنم -

اگر درست در قیافه این چنان وقت کنیم از زهر شامیم که هرگز است و له گونه های گندم  
 گوش زرد شده و اندامش از اثر ناتوانی لاغر و ضعیف گردیده - بله این همان جو نیست



که او را در عداد اموات می‌شماریدیم و از زردن او در تاسع بودیم - و له سپیدان که از غنای  
 هکلب برداشت در حال بهشتی اسیر گردید چون لباس یونانی پوشیده بود لشکر یان گزوس گمان  
 کرده بودند که او یونانیست و او را بیکه از رؤسای مسکریونان که از اناکلی میله بود سپردند  
 و او نیز بر مزرعه امیله آورده مشغول پرستاری وی گردید تا آنکه کم زخمهایش التیام یافته از خطر  
 له کاری یافت - و له برای اینکه یونانیان او را نشاندند حرف نیز و خود را لال تلم میداد -  
 باری سخنان همزحمتها کاخچن را منوجه ساخت یکی از آنها گفت - شما در اینجا چه کاری می‌کنید  
 بکنید؟ همز جواب داد - من نمی‌گویم چه کاری می‌توانم بکنم - مگر پس از آنکه اخصای انجن با یکدیگر  
 صحبت کرده و معین کنند که در اینجا موقوف بهترین و چه یک بشود پادشاه ایران پیش نهاد نموده  
 و نیز قبول کند که لطم است؟ پس از تقنین این مطلب متفق شدن اعضاء انجن در صیانت با او  
 ممکن است که من بتوانم کورس را راضی کرده و دستم را وادی فیما بین او و اناکلی این شهر  
 بگذارم که از ان قرار با اناکلی می‌رفت نماید -

اعضای انجن بعد چند دقیقه بیکدیگر نگاه کرده پس از آن یکی گفت - بابایان ما خوش را اول  
 بکنید - بپایند فکری بحال خود مان بکنیم - بپایند تا زود است و موقوف از دست زنده را بر  
 انفسیریم خودمان هم تا ممکن است جنگ کرده و در وقت ناچاری سوار شتابانده برویم -  
 کسی که هر جز او را صادره بود گفت :- آنا جان این شجاعت و غیرت شما از اینست که طالعنه  
 شما تا جز نیستند و الی تجاره ندرید - چگونه ممکن است که انبارهای گندم و جو هزار بار بار چای  
 پستی و کتله و زبیر شی خودمان را تسلیم قشون فارس نموده خود با دست خالی بیونان بودیم -  
 ان شخص گفت - من در اینجا نخواهم ماند و خود را تسلیم قشون فارس نخواهم کرد سایرین نیز  
 بکنند و دیگر از اعضاء انجن گفت - شما خود را نید و هر چه می‌خواهید بکنید و زود تر بحال خودتان را  
 انجام دهید و بیونان نخواهیم آمد - پس از آن رو بسایرین کرده گفت - چگونه می‌توانیم که در این

با پاچه قسم برقرار نماید ؟  
 خلاصه اعضا، انجن پس از نیم ساعت گفتگو متفق شدند در اینکه تسلیم پادشاه ایران بشود مشروط  
 بر اینکه حکام شهرهای آنها از یونانیان باشد. و قشون فارس بمال التجاره آنها دست انداز  
 نگشند.

در اینوقت ویده شکر که از اهلای یونان سواکشتی باز شده و میروند. و له آنها عده قلیله بودند  
 و سلیرین برای تسلیم حاضر شده بودند -

فرزاد سیمین روز قشون شجاع فارس در کوچهای شهر (عیلیه) مشغول گردش قماشای رود (مملکت)  
 بودند. البته نیز بطول صلح و مسالمت با آنها رفتار نمیدادند. و شاهنشاه ایران در میان خیرین بزرگ کرد  
 میدان برپا شده و در آنجا می آنرا بالارده بودند نشسته بنماشای جریان آب و منظره صاف افق  
 حریف مشغول بود -

بله هرگز اگر چه قادر بر سواری نبود و له وسیله یک نایب مقصد اهل میانه انجام داده کورس را از آنجا  
 خشنود مسافرت بود. و اکنون تخت خواب او در خیمه نزدیک خیمه شاه گذاشته شده و عده از  
 شاهزادگان مدی دور او جمع شده و با یکدیگر بکمال خوشحالی مشغول صحبتند. و همین  
 بعد از ظهر هرگز در میان (ارابه گاری) که میان آنرا از چنبره پر کرده بودند گذاشتند و  
 فرستادند. و امحنت که بسیار از او و ژوپیتیر تا چه درجه از دیدن بهر خوشحال خواهند  
 هرگز قریب دو ماه در سارد بستر بود و همواره فکرش متوجه اردییس بود که آیا او پس از آنکه  
 بمال چه کرده و چه بر سر او آمده است ؟ در اینمدت هم عهده روزه خیر فتح کورس میرسد  
 تا آنکه بتدریج تمام مستحبات یونانیان و شهرهای و بنا در آسیای صغیر  
 تهرت فارسیان در آمده - حسب زنده قبرس و بعضی جزایر  
 دیگر کسب سفید نیز در تحت استیلای کورس در آمده -

جلاوه سرداران فارسی عسکر خود را بنفیس (فینقیه) و فلسطین و پاره نموده بمرق شامستان  
 ایران در آن ممالک با تهنه از در آمد - اینکار با یک سرعت فوق العاده انجام گرفت و طوله  
 کشید که بویس ادازه کردن اینها ملک را بجهت ایران و لیه (مار باگس) و وزیر با کفایت  
 خویش و گذار نموده بسا روم رجعت نمود -

در این وقت هر جزیکه پس بود یافته و تلم لهری نیز از آن ترک فطیت ستیا گار منظم شده و اما  
 این مملکت بطوری خود را تابع فرمان دولت ایران دانسته و او امر مامورین شامستانه فارس  
 را اطاعت میکرد که گیتی سالها است بتبعیت این دولت خود گرفته و در تحت حکومت فارس  
 بطور کلی سلاطین شرق زمین سعی میکردند که خود را یکی آدم ذوق العاده و قلم داده و  
 خویش را در قلوب مردم جای بگیرد و باین وسیله برای رسیدن باین مقصود پیرایه نامحذوبه گامی در  
 خار زنده گانی میدویدند - و در ایام سلطنت کمتر با مردم معاشرت نموده و در وقت حرکت  
 همیا برت راه انداخته با کوبه و جلال فوق العاده حرکت میکردند - اطرافیان سلطان از  
 آن نه مانقل کرده و در میان مردم منتشر میساختند - و کورس نه تنها سلطانی است که  
 مثل بکنیز از اشخاص عادی با کمال سادگی رفتار نموده و با وجود این نهایت اود و قلوب عوام  
 و خواص جایگیر شده و در تحت کئی اقوام مختلفه را در تحت حکومت خویش کشیده خود را کینفر  
 انسان فوق العاده معدنی کرد که بکلیس خیال مخالفت او را نمی نمود -

## فصل ۱۵ - عروسی

فصل پانزدهم ۲۶۵۰ زردشتی (۵۵۳ قبل از میلاد) نمانده شروع شده گرمی هوای اکتانان  
 شده و درختان و باغات دانسته و دره های الوند نمینها دره معاد طراوت خویش رسید - از اوج  
 میوه جات سرد سبزی در این شهر فزوان است - آفتاب در وقت پانزدهم تازده در پشت کوه الوند

شده و این که باعث ساکنین شهر کلباتان را بیزیربای خود گرفته آسمان خوشترنگ مدی  
نازه میجوهد بوسید ستاره های درخشان خویشین را زینت کرده و با آسمان صفا کلمه محوی  
همسری نماید -

بله هنوز ستاره روشن زهره در بالای یک از سلسله الوند مشغول صیحه گری و در سباط  
و سیخ و قیر رنگ سپهر که هر لحظه بر تیرگی آن افزوده می شود - ستاره های یک پس از دیگری ظاهر شده  
و طبیعت مجلس چراغان با شکوهی ترتیب میدهد -

در این وقت در زمین نیز سلسله اسپرغانه گسترده شد - در بالای سر و عمارت سلطنتی  
پرنور روشن گردید - و بلافاصله در میدان جلوسر دینیز که با فرش های قیمتی مفروش شده  
بود - صد باشعخ افزوده شد - و چهار رخا بان از شمعها نیکه با بخورات و عطریات آمیخته شده  
بود مرتب گردید - پس از آن در تمام جاها چراغ روشن شد و صدای ساز و آواز سازندگان  
مدی مخلوط گردیده و لغت ریبا یکصد و پنجاه دسته سازنده که هر دسته در محل مخصوصی بودند -  
مشغول ساز زدن و آواز خواندن شدند -

نصف و فر دهمگی با سهای تشنگ پرشیده کوچه ها - بازارها - جاها همگی بوسید شمعها روشن  
و فضای این شهر بوسید بخورات مسطر گردیده -

و وسعت از شب گذشته روشنایی و تیرگی از بالای قصر سلطنتی آشکار گردید یک شعله بزرگ  
نما هر شد که تقریباً شش زرع از پشت بام بالا رفته با صدای مخصوصی زبانه کشید - این  
شعله از یک خرن بنسگ از چوب عود و صندل و آبنوس بر میخاست و عطر مطبوعی در هوا پخش  
میکرد - بلافاصله یک مرتبه در تمام جاها آتش روشن شد - از آتش که با شعله های  
سوزان و آبله رنگ آشکار گردید -

در این وقت که الوند نیز شروع بچراغ زدن نمود آتش بزرگ که در آنجا که در واقع

در پیشگاهش تا به عرضش گذشت - و تقریباً در همین نقطه از کوه انوشیروان  
شد یعنی این سفر مقدس را بد بر طبیعت نظیر کرده تا ریک شب را ازین نرسیده زان  
نماند - یا لقی زمین میزاید با آسمان دعوی مسمی نموده و شکوه ستارهای فلک را  
از میان برد -

در صورتی که در جوف قصر سلطنتی با شمیم فراموش دید که در یکی از طاق بنامی است که در  
قلعه حلیه از خانههای حرمانه کورس نشسته و خیال بر آنی که از حلیه طاق ما تا انوشیروان  
استندایافته است - با احترام اینها از جمعیت مردان حلیه و محض زمان است -

زنها همگی در این خیابان آمد و رفت می کنند همگی لها سبک فاخره پوشیده اند در میان طاق  
حرمانه که در بالای قایق ابریشمی نشسته و بجزه از حریر سبز تکر داده یکسره که کله کله تکریم  
خار و در پهلوی او استاده و با یک مشتانت فوق العاده که درین مسن از او خلع خوب نظر می  
تکتهای گوناگون را در این مشغول است - اگر در قیافه این خانم وقت کنیم خواهیم شناخت که این  
زوج کورس است - بیاین پس هم کورس است و کابینه نام دارد -

در طاقهای دیگری که درین همین طاق بنا در دست چپ قلعه نیز چهار کعبه هستند که یکبار  
کورس است و در صدر مجلس تنگای آکیر داده و دیگر بسیار گزار با من ترا کورس کال نشسته و دو  
دیگر هم استاده اند - و با خارج طاقها تحت کونای زده شده و کعبه از سلازندان گانه  
با می سبدهای مدی بر بالای آن نشسته و مشغول ساز زدن و آواز خواندن هستند -

اشخاصی که از حلیه این طاقها عبور میکنند - و با طاقها نموده و سپه راه میروند تا از حلیه طاقها  
کنند و خیال بان شمی که از حلیه این مجلس مستدگر صیده بکله خلوت است - اگر هم کسی از این خیابان  
بگذرد اگر آئینه باشد و چند نقطه اعظم نموده و آمده از حلیه طاقها میگذرد و اگر ونه باشد  
باید زود لغاتها کرده و عقب عقب راه برد تا از خیابان خارج گردد -

در این مجلس چهار نفری بر طاق انظار میگردید تنقل در مشرب و به جا فریست جز یک سینه  
کسانی که در مجلسی از آن نوزده در میان کورس گذارشته شده -  
سازندگان دو کشته بودند یک کشته هندی و دیگری هندی که بمرد میگردید از آنجا که در آنجا  
مجلس فرساده نوزده در خوانده گان و مستحقی مناسب آن میخواندند مجلس از آنجا که مستحق  
دیگر که شروع میگردید در پس از ناساک شدن آنها کینه که خارج از هر دو کشته در گذر نوزده  
گرفته و از کلاه برگردان و نوزده می بود و از آنجا که فریست است ششول بی زون میگردید  
و ششول آواز میگردید از میان طاقتها با آهنگ موزی بی از نواز ای ترک را به  
دین میزد بود که در مجلسی ه و در دسی آقای خود آواز میخواند و با صدای او میخواند که از کورس  
دیدید بر خاست حال جلسیان را از فرح و انبساط جویشکی را اقباض تبدیل میگردید  
کورس مستحقی میگردید و نظر او طرف نوزده بی رنگ که در بالای تپه میگردید در مقابل نوزده سلطنتی بی  
تپه قدم به تپه بود و تپه و در انجمنی را تا شام میگردید که در هر دو تپه منور نصب کرده و با نواز  
مجلس استیلاست نوزده نوزده نوزده با و شام شام ماکورس او را از حال او معلوم بود که  
صدیک هر کسی فکر میگردید ساز و آواز و مناظر آتشها می بود و چنانچه می توانستند بود از هر دو  
منصرف نمایند و دمای نوزده آواز نوزده آهنگ غم انگیزی را داد امیکد و در نوزده صد تپه منور نصب  
کرده و آثار گرفتگی در روی ظاهر تر شده و متعاقب صدای نوزده من شعرا با آهنگ نوزده  
نوزده و قطرات اشک از گوشه های چشمش به اختیار بگرفتند نای قرمز تیره رنگ از عابری گردید  
عاقبت صورت دیدار تو ام خواهد گشت و اندرین دهده مگر سوئم غمخواری نیست  
این شعر بقدری با آهنگ غم انگیزه او اگر دید که کورس را از نوزده شیش با نوزده تپه منور برگردان  
کورس با گوشه چشمش نای بهر ز کرده پس از آن رو بسیا گزارانوده گفت -  
من خیال کرده ام که بهر ز را بهر خود نرم چرا که من دخی مگر از شما خواستم لور امپله من بهر ستید

باین خیال بودم که او چو انبیت سفر کشید و بید لطفت شدم که هر مرقط برای سفر مغرب است  
که از اخلاق و عادات آن طرف مطلع است و از احوالات مردمان مشرق زمین اطلاعی ندارد  
لذا اگر او را مرض کنیدی لطفت بگردد و در حضور ما در بابل مکنی بدون آن که او رسم اقامت نماید  
مشاید بعد از او جوکش بزبان مبش از این مسافر استفاده نمود -

حال هم از این سخن تمسیر یافتند و گفتگوش تا اندازه قابل گردید -

گزار - گفت چه عیب دارد حال که اعلیحضرت اینطور صلاح میدانند هر چه همان روز که  
بنا بود در کاب مبارک بطرف مشرق بروی در عرض بابل سفند -

کورس دو بهر منوره گفت - پس از این تترار تو فردا یا پس فردا باید برای مسافرت حاضر باشی  
همسایه گزار - گفت - پس فردا - مگر اعلیحضرت بهم میگویند که همین زودی حرکت کنند ؟

گورس - جواب داد - بله همین پس نسردا باید رفت - اگر چه لازم بود من چند روزی در اینجا  
بمانم و بکلی تو خود میدانی که مملکت آریا طرف بلخ بلکه کلید شرق زمین هنوز کاملاً مطیع نشده اند  
و بعد از آن طایفه (ماساژت) (از قبایل تاتار) از حدود خود تجاوز نموده و اسباب زحمت فرمایند  
همین و نند و العبت تصعیر اینکار ما هر چه زودتر لازم است -

سایه گزار - گفت ، اعلی حضرت خیال دارند با ماساژتها جنگ کنند -

گورس - نه من هنوز در این مسردو نیستم بلکه خیال میجویم که آنها از حدود خود تجاوز ننمایند  
من خیال میگویم که بلخ و ارضی اطراف آن در تحت تسلط ما باشند چرا که آنجا مردمین زردشت  
و مکان مقدس است و لکنون در آن سمت نند بستیم ساختن سرحدات تقاضایم کرد -

پس از آن بطرف هندوستان خواهم رفت تا بعد از آن چه پیش آید شما هم در نصبت من فقط  
هم خودتان را با بادی مدی صرف نمائید و از سرحد گدو سمت مغرب و اهد ناشسته باشی چرا که  
اولاً مسعود و ابهران و سیه محافظت در اید کرد تا تا نیش توشون فارس بقدر کفایت و مسرد

کلمه هستند -

کلدانیان اگر چه مثل بلکین است پس از رفتن من عهدنامه را که من با آنها بسته ام نموده باز  
 (سوریه) دست انداز قا نموده بنی اسرائیل را هم محض نخواهند کرد - و ساجت و یک طرفه شدن  
 یا (مدی) بیایند نخواهند نمود - بهر حال من پسندم تا نخواهم رفت - هرگز هم خستت بر ما  
 و در آنجا اقامت نماید و با وسافارش کند که با اسرائیلیان خلطه آمیزش پیدا کرده مسئله عهد  
 نامه را با آنها بچاند و با آنها وعده بدد که دیر یا زود از طرف فارس برای اتمام آن اقدام است  
 بلکه عمل خواهد آمد -

در این وقت سه ساعت از شب گذشته بود کورس بر فاسته چند کلمه هم آمده است با هر صحبت کرده  
 پس از آن از طاقما پاشی آمد فوراً آهنگ سازها تغییر کرده در دهمان اعلام کرد که باید بقلعه آمده  
 رفته و عروس را آورد -

کورس جلالتاده چند نفر از شانز لوگان و بزرگان مدینه از غضب او روان گردیدند -  
 سیاه گران نیز بداخل قلعه رفت - کورس تا آخر میدان آمده و در آنجا ایستاد - سایر شاهزادگان  
 آوردن عروس رها شدند - از قلعه سلطنتی تا قلعه آبی دو خیابان چرخ ترتیب داده شده  
 بود - از خیابان دست چپ مردان حرکت میکردند - و هر یک چراغی در دست داشتند خیابان  
 دست راست مخصوص زنان بود - در همان حال اسپنوی نیز بزرگاست یا سه دست بزرگ از زنان  
 بگری آوردن عروس حرکت کرد -

دسته اول زنان کلا بودند که لباس آغوانی رنگ داشتند - دسته دوم زنهای جوان بودند و لباس  
 آسمانی رنگ پوشیده و بر حسب معمول مدی کلاغی های ابریشی بر خود بسته زلفهای خوشنویس از بالای  
 پیشانی برده و از پشت گوشش آویخته بودند -

شماره پراچند گروه های گلشنی از آن میباشید - اسپنوی در جلو میزدسته حرکت میکردند







سلطنتی گردید - و سیمای از پس از مدت تنها انتظار مشتوقه خود را در تالار بزرگ سلطنتی دید -  
 بی ژو پینتر - ماه آسمان لیدی در افق باشکوه مقرر گرفت - در این شب همه دهکده ها و تمام  
 تمام مردم در حال نشاط و سرور بودند - فقط هرگز بود که با قلبی پراز درد و فراق با چهره  
 گرفتار مشغول آمد و رفت بود - نگاه ماهی که آثار گل از آن نمایان بود با آفتاب خفیه  
 نمود - بی سیمای از بالا خزه ژو پینتر را با کلمات آن آورد و نه هرگز باید برای سخوی  
 اریس بیابل برود -

تمام شد جلد دوم عشق و سلطنت و برای تالیف جلد سوم از خدا ای کتاب

توفیق می طلسم - موهبی فخری

۱۳۴۴ هـ

از کسانیکه قبلاً برای خریدی کتاب با اطلاع داده اند عموماً و جناب شیخ موسی خصوصاً  
 از ویر شدن طبع این کتاب معذرت خواسته عرض میکنم علاوه بر گرفتاریهای که در این  
 مدت برای ما فراهم آمده بود که باعث تعویق طبع شد - یک مرتبه که کتاب را تماماً در طبع  
 دیگری طبع نمودیم که سفارش طبع آتش گرفت و نصف کتاب بکلی سوخت و مقداری  
 هم نیم سوخته شد چنانچه اول کتاب و بعضی صفحات دیگر آن خود شش شها حال است -  
 لکن بحمد اللیس از رحمت و مهربانیا باز مبرام خود رسیدیم و حتی الامکان هم در تصحیح  
 آن کوشش شد - لکن از کم ارباب دانش متنی هستیم که هر جا غلطی یا سهوی به بینند  
 با قلم اصلاح فرمایند و رحانه امید است که بعین زودی موفق طبع جلد سوم در وهلههای شیرین  
 تاریخی دیگر که از قلم جناب محکم لبتویم - حاجی فتح الله مفتون یزدی

خریداران کتاب رجوع کنند با درس های ذیل: (۱) نظرات و شکر و بی نهایت (۲) مشهد  
 بیست و چهارم عباسقلی خان مغازه خرازی و عطاری - (۳) دزداب محمد زراق آف یزدی -





